

فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی

دوره پنجم، شماره چهارم

آذر ۱۳۸۱

مدیر مسئول: غلامعلی حدّاد عادل

هیئت تحریریه: عبدالمحمد آیتی، حسن حبیبی،
غلامعلی حدّاد عادل، محمد خوانساری، بهمن سرکاراتی،
احمد سمیعی (گیلانی)، علی اشرف صادقی

سردبیر: احمد سمیعی (گیلانی)
مدیر داخلی: ثریا پناهی

ویراستار فنی: حکیمه دسترنجی
طراح: فاطمه ملک‌افضلی

حروف چینی و صفحه‌آرایی: نسیم‌نگار
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نوبهار
مسئول چاپ و توزیع: حسین ایوبی‌زاده

نشانی: خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش خیابان سوم،
شماره ۸ صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۴۹۲ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

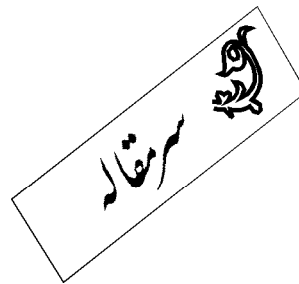
بهای تک‌شماره: ۶۰۰۰ ریال
بهای اشتراک سالانه: ۲۴۰۰۰ ریال (برای دانشجو: ۱۶۰۰۰ ریال)

دارای درجه علمی-پژوهشی
مصوب وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

شماره مسلسل: ۲۰

فهرست

۲	ع. روح‌بخشان	استاد دکتر جواد حدیدی	سرمقاله
۱۴	حسن حبیبی	برخی از ویژگی‌های زبانی و نمونه‌هایی از اصطلاحات حقوقی اداری و دیوانی در سه قانون مهم مجلس اول دوره مشروطه	مقاله
۳۸	علی‌اشرف صادقی	چند بیت تازه از منوچهری و بعضی نکات دیگر	
۶۵	حسن رضائی باغبیدی	روابط متقابل زبان‌های ایرانی و هندی باستان و میانه	
۷۶	زهره زرشناس	القاب زنان اشرافی در نوشته‌های سغدی	
۸۵	ویدا شقایی	پیشوند نفی در زبان فارسی	
۹۷	ابوالقاسم رادفر	نوآوری‌های عبیدالله عبیدی در دستور زبان فارسی	
۱۰۹	محمدجواد شمس	شمس‌المعالی نیریزی و آثار او	
۱۲۰	سیما ذوالفقاری	واژه‌های قرضی: بررسی زبانی-اجتماعی در سه شهر اهواز و آبادان و مسجدسلیمان	
۱۳۱	محمدجواد شمس	تصوف در آینه نقد صوفی	نقد و بررسی
۱۴۱	محسن ذاکر الحسینی	نگاهی به دنیای خاقانی	
۱۴۷	مهرداد ملکزاده	«سرزمین پریان» در خاک مادستان	تحقیقات ایران‌شناسی
۱۹۲	احمد تفضلی / محمد شکر فومشی	دو واژه سغدی در اسناد کوه مغ	
۱۹۵	غلامعلی حدّاد عادل	خلاصه سخنرانی دکتر غلامعلی حدّاد عادل، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در نخستین همایش ملی بنیاد ایران‌شناسی	فهرست‌ها
۱۹۷	م.ح. الخیاط / سید صادق سجّادی، نگار داوری اردکانی	اصطلاحات پزشکی در جهان عرب	
۲۱۰		کتاب: اسلام عرفانی: درآمدی بر تصوف؛ بیان التزیل؛ ترانه‌های لری؛ خانواده نیک‌اختر؛ دانش؛ دقائق الطریق؛ زیبایی و اسلام؛ زیبایی‌شناسی در هنر و معماری اسلامی؛ شمس و قمر؛ فرهاد و شیرین؛ فرهنگ‌نامه کتابه؛ قصه باربد و بیست قصه دیگر از شاهنامه؛ گزیده زهر الربیع؛ یوسف و زلیخا	تازه‌های نشر
۲۲۶		مقاله: دستور زبان همگانی و شکل‌گیری دانش زبانی	
۲۲۸		نخستین همایش ملی ایران‌شناسی	اخبار
۲۳۲		یازدهمین همایش بین‌المللی روش‌های گویش‌شناسی	
۲۳۳		گزارش سفر به تاجیکستان	
۲۳۸		نامه‌ها	نامه‌ها
۲۴۵		نمایه	
Table of Contents		1	
Summary of Articles in English		2	



استاد دکتر جواد حدیدی (۱۳۱۱-۱۳۸۱)

ع. روح‌بخشان

استاد دکتر جواد حدیدی، عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در ساعت ۹ صبح روز دوشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۸۱، در تهران درگذشت و جنازه او روز بعد، پس از تشییع از برابر مسجد دانشگاه تهران، در قطعه هنرمندان بهشت زهرا به خاک سپرده شد. دکتر حدیدی از چند سال پیش به بیماری سرطان مبتلا شده بود که، بر اثر آن، به‌ناچار، چند بار در ایران و فرانسه به عمل جراحی تن در داد؛ اما بیماری ریشه‌کن نشد، حتی شیمی‌درمانی نتیجه‌ای نداد. وی، از اواسط اردیبهشت امسال، خانه‌نشین شد، در حالی که با روحیه‌ای قوی به مقاومت در برابر بیماری و مبارزه با آن ادامه می‌داد. متأسفانه، کوشش‌ها و درمان و داروها نتوانست بیمار را نجات دهد و او یک ماهه آخر عمر را سراسر در رنج گذراند.

دکتر حدیدی خصوصیت‌ها و صفاتی داشت که کمتر کسی یکجا از همه آنها برخوردار می‌شود. یکی از صفات بارز و ممتاز او نظم و انضباط بود که، چه در زندگی اجتماعی، چه در خانواده و چه در محیط کار، ظاهر می‌شد. یک نمونه ساده اما بارز این نظم و انضباط «زندگی‌نامه فرهنگی» اوست که خودش تهیه و چند بار حک و اصلاح کرده است، و ما آن را به دنبال این گزارش نقل می‌کنیم.

دکتر جواد حدیدی، همان‌گونه که خودش در این «زندگی‌نامه» نوشته و در مصاحبه‌های تلویزیونی تأیید کرده و در کتاب نگاهی در آینه نیز آورده است، در پنجم آذر ۱۳۱۱ در

شهر قم متولد شد. پدر و مادرش بی‌سواد بودند و تحصیلات جدید را حرام می‌دانستند. او، که به درس و مشق بسیار علاقه داشت، برای تحصیل، به نزد ملا مکتبی‌ها از جمله «شاباجی» رفت که مختصری خواندن و «عمّ جزو» می‌دانست. سپس، در مکتب، به تحصیل ادامه داد و، پس از آن که، به پایمردی روحانی محلّه، پدر را با ادامه تحصیل در دبستان موافق ساخت، از سال سوم شروع کرد. تحصیلات دبستانی که به پایان رسید، به دلیل مشکلات مادی و اجتماعی، از ادامه تحصیل باز ماند؛ اما، در مدرسه فیضیه به تلمذ نشست و به فراگرفتن مقدمات مشغول شد. وی، در ضمن درس حوزه، از تحصیلات جدید غافل نماند و، در سال ۱۳۳۰، با انبوه دروس و دوندگی و حتی رفتن به تهران و دیدن وزیر، موفق به شرکت در امتحانات متفرقه متوسطه شد و دیپلم گرفت. در همان سال، در امتحانات ورودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته ادبیات فرانسه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پذیرفته شد. وی، در سال ۱۳۳۳، با درجه لیسانس زبان فرانسه فارغ التحصیل شد و برای دبیری به مشهد رفت و، چون در دوره لیسانس شاگرد اول شده بود، به هزینه دولت، در سال ۱۳۳۵، برای ادامه تحصیل به ژنو (سویس) اعزام شد و، پس از اخذ معادل لیسانس از دانشگاه ژنو، در ۱۳۳۶، به پاریس رفت و به تحصیل در رشته دکتری پرداخت و، در سال ۱۳۳۹، از دانشگاه سوربن فارغ التحصیل شد.

دکتر حدیدی، پس از آن، به ایران بازگشت و به مشهد رفت و، در دانشگاه مشهد، به تدریس زبان و ادبیات فرانسه مشغول شد. وی، در راه تقویت این رشته و تجهیز کتابخانه دانشکده ادبیات و راه‌اندازی مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، کوشش‌ها کرد و، تا سال ۱۳۶۳ که بازنشسته شد، در آن دانشگاه به خدمات علمی و آموزشی ادامه داد. در دوران بازنشستگی، کتاب‌فروشی معتبری در شهر مشهد تأسیس کرد که، بر اثر مشکلات و موانعی، نتوانست پایدار بماند و دکتر حدیدی به تهران آمد و، در مرکز نشر دانشگاهی، به تأسیس و اداره «گروه تخصصی زبان و ادبیات فرانسه» و انتشار مجله ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی لقمان، که اکنون وارد سال نوزدهم شده است، همت گماشت. این دوره مرحله تازه‌ای در زندگی و فعالیت‌های فرهنگی او به شمار می‌رود.

نگارنده این سطور، در بهمن ۱۳۶۴، از نزدیک با دکتر حدیدی آشنا شد. پیش از آن، او را به اسم می‌شناخت و اثر او به زبان فرانسه با عنوان ولتر و اسلام را خوانده بود. در آن

زمان، این کتاب به نظرش دانش‌نامه‌ای تخصصی جلوه کرد. ولتر و اسلام، از آغاز تا پایان، مستند است. همه اطلاعات و به‌اصطلاح داده‌های مربوط به اسلام ولتری در آن یافت می‌شود و چیزی از قلم نیفتاده است چنان که، بعد از چهل و چند سال، نیازی به بازبینی و بازنویسی آن احساس نشده است و، اگر در چاپ‌های متعدد ترجمه فارسی آن تغییراتی راه یافته، فقط از جهات فنی از جمله رسم الخط بوده است نه محتوا. نگارنده، در آن هنگام و پیش از آن که دکتر حدیدی را ببیند، معتقد شده بود که اگر نویسنده این کتاب هیچ اثر دیگری تألیف نکند همین کتاب بر همت و وجدان علمی او در تحقیق دلالت آشکار دارد.

در آن اوقات که این کتاب را می‌خواندم، بی‌کار و خانه‌نشین بودم. در سال ۱۳۶۴ بود که، به پیش‌نهاد یکی از دوستان و معرفی استاد ابوالحسن نجفی، داوطلب همکاری با دکتر حدیدی در گروه زبان فرانسه مرکز نشر دانشگاهی شدم. دکتر حدیدی، برای آزمایش، یک صفحه از یکی از کتاب‌های روزه‌گارودی را به من داد که ترجمه کنم. سراسر این صفحه یک جمله بود که فعل هم نداشت. ترجمه، که بدون فرهنگ لغت و ابزارهای دیگر صورت گرفت، مورد قبول واقع شد. دکتر حدیدی موافقت خود را با استخدام قراردادی من اعلام کرد و من از اسفند ۱۳۶۴ کار با گروه فرانسه و مجله لقمان را آغاز کردم.

در دوره همکاری با مرکز نشر دانشگاهی، فعالیت قلمی دکتر حدیدی محسوساً افزایش یافت. وقتی فهرست کتاب‌ها و مقالاتش را مرور می‌کنیم، می‌بینیم که غالب آنها از سال ۱۳۶۵ به بعد نوشته شده‌اند: هشت عنوان (چهار عنوان فارسی و چهار عنوان فرانسوی) از کل دوازده عنوان کتاب و حداقل هفده مقاله از ۲۹ مقاله به زبان فارسی در نشریات گوناگون و بیش از چهل مقاله از مجموع ۴۴ مقاله به زبان فرانسه در مجله لقمان و در بخش فرانسوی ترجمان وحی (چاپ قم) و غیره که برخی از آنها را، عیناً یا با حک و اصلاح، در مجموعه دروازه‌های آب و از سعدی تا آراگون - هردو به زبان فرانسه - نقل کرده است و ما امیدواریم که بقیه آن مقالات را هم در مجموعه مستقل دیگری به چاپ برسانیم. در واقع، یکی از کارهای مفید دکتر حدیدی گردآوری و چاپ همین مجموعه‌هاست.

نظم و انضباط در صدر خصایص حیات علمی و فرهنگی دکتر حدیدی جای داشت و آن

طبعاً با وظیفه‌شناسی همراه است - صفتی که، به تأکید استاد نجفی، در آن مرحوم بس قوی بود. در واقع، وظیفه‌شناسی و مقررات‌دانی با جان‌س عجبین بود. هیچ‌قراری نمی‌گذاشت مگر این که به آن عمل می‌کرد. در همه جلسات - از تحریریه لقمان گرفته تا شورای مدیران دایرة المعارف بزرگ اسلامی و جلسات رسمی و غیررسمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی و خلاصه هر جای دیگر که قرار یا وعده داشت - به موقع شرکت می‌کرد، آن هم شرکت فعال. در هر جا، مثل تحریریه لقمان، که تصمیم‌گیری با خودش بود، صورت جلسات را به دقت تنظیم می‌کرد، برای تحریر ماشینی به منشی گروه می‌داد و صورت نهایی را به امضای اعضای تحریریه می‌رساند. جلسات تحریریه لقمان معمولاً برای بحث و بررسی مقاله‌ها و قبول یا رد آنها تشکیل می‌یافت و مسائل متفرقه به ندرت در آنها طرح می‌شد.

دکتر حدیدی، همان گونه و همان اندازه که خودش مقرراتی و وظیفه‌شناس بود، خوش داشت که همکارانش نیز وظیفه‌شناس باشند. در حقیقت، معیار تعیین ارزش همکاران او همین وظیفه‌شناسی و رعایت مقررات بود که مسامحه در آن طبعاً به مؤاخذه می‌انجامید. گروه فرانسه، از ابتدای تأسیس تا کنون، پنج منشی ماشین‌نویس داشته، از جمله خانم امجد سمسار که از دانشگاه استراسبورگ بورس تحصیلی گرفت و برای تحصیل در دوره دکتری آواشناسی به آن جا رفت. او مبتکرترین و فعال‌ترین منشی گروه بود. هم او و هم چند تن دیگر که پس از او با گروه همکاری کردند به رعایت انضباط، که مدیر گروه بدان سخت مقید بود، ملزم بودند. البته دکتر حدیدی با نظم و انضباط و وظیفه‌شناسی، خو گرفته بود که طبعاً در رفتارشان با همکاران بازتاب می‌یافت. در زندگی حرفه‌ای و علمی دکتر حدیدی، اگر چیزی وجود داشت که احیاناً به مذاق کسانی خوش نمی‌آمد مشکل‌پسندی او بود. گروه فرانسه مرکز نشر و مجله لقمان، در طول حیات خود، با ده‌ها محقق و نویسنده و استاد ایرانی و خارجی در تماس بوده است و هنوز هم هست. در حدود دوسوم از سی عنوان کتاب‌های درسی و کمک‌درسی که در گروه فرانسه به چاپ رسیده است محصول کار چند تن معدود از استادان پرکار و پرنفوس و علاقه‌مند رشته زبان و ادبیات فرانسه در دانشگاه شهید بهشتی است که اتفاقاً مقالاتی هم از آنان در لقمان چاپ شده است. سخت‌گیری علمی دکتر حدیدی، به‌خصوص در سال‌های اخیر، باعث سست شدن روابط برخی از آنان، که در کار تألیفی ایشان ضعف‌ها

و سهل‌انگاری‌هایی می‌دید، گردید.

دکتر حدیدی در مورد نسل جوان و نوحاسته که، در رشته زبان و ادبیات فرانسه، در دانشگاه‌ها به تدریس اشتغال داشتند نیز مشکل‌پسند بود، بالاخص وقتی می‌دید که عده‌ای از آنان برای کسب درجه و ارتقای پایه مقاله می‌نویسند و عرضه می‌کنند. در واقع، تکیه اصلی مجله لقمان در شماره‌های اخیر گاه منحصرأ بر آثار مؤلفان خارجی یا محققان ایرانی مقیم خارج بود.

آخرین نکته در زمینه خلیات دکتر حدیدی که باید به آن اشاره شود دقت و امساک او در دادن مزایایی بود که برای آنها، به حساب خود، وجهی نمی‌دید. در تمام مدتی که از عمر گروه فرانسه می‌گذرد دکتر حدیدی حتی یک بار برای هیچ‌یک از همکاران «اضافه‌کار» نوشت تا خرج زیادی روی دست «مرکز» گذاشته نشود و حال آن که، در همه گروه‌های مرکز نشر دانشگاهی و در همه ادارات و مؤسسات و کارگاه‌ها، «اضافه‌کار» جزو مزایای مرسوم و رایج است. هم‌چنین هرگز به همکاران خارجی لقمان هیچ حق تألیفی پرداخت نشده است که البته خیلی هم بی‌جا نبوده است؛ چون، با توجه به مبلغ اندک حق تألیف که با تبدیل آن به ارز خارجی بس ناچیز می‌گردد، همان نپرداختن «سنگین‌تر» می‌بود.

سرانجام، باید از نعمت بزرگی یاد کنم که خداوند به دکتر حدیدی عطا کرده بود و آن همسری است مهربان، موقع‌شناس، دل‌سوز و سازگار و به حد اعلی متحمل، که تا آخرین دم عمر شوهرش تیمارخوار و مرهم دردهای او بود.

زندگی نامه فرهنگی جواد حدیدی (به قلم خود او)

این جانب جواد حدیدی در پنجم آذرماه ۱۳۱۱ در قم به دنیا آمدم. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه سنایی قم به پایان رساندم. سپس، از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰، در مدرسه فیضیه به تحصیلات حوزوی پرداختم. به موازات تحصیل در حوزه، دروس جدید، یعنی درس‌های دبیرستانی، را نیز - بی‌کمک معلم - می‌خواندم. در شهریور ۱۳۳۰، در مسابقات ورودی رشته زبان فرانسه شرکت کردم و پذیرفته شدم. پس از اخذ لیسانس از دانش‌سرای عالی و دانشکده ادبیات، به عنوان دبیر زبان فرانسه، عازم مشهد شدم. دو سال در این سمت کار کردم. چون در رشته خود شاگرد اول شده بودم، در سال ۱۳۳۵، از

سوی وزارت فرهنگ، برای ادامه تحصیل، به اروپا اعزام شدم. معادل لیسانس زبان و ادبیات فرانسه را در سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷ از دانشگاه ژنو و دکتری در این رشته را در سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ از دانشگاه پاریس (سُریِن) دریافت داشتم. سپس، به ایران برگشتم و در دانشگاه مشهد، به عنوان دانشیار رشته زبان و ادبیات فرانسه، مشغول کار شدم. در ۱۳۴۴، از دانشیاری به رتبه استادی ارتقا یافتم. ضمن تدریس و تحقیق، مسئولیت‌های اداری هم بر عهده می‌گرفتم. از جمله ریاست اداره آموزش دانشگاه مشهد (۱۳۴۰-۱۳۴۳)؛ مدیر گروه آموزشی زبان‌های خارجی (۱۳۴۳-۱۳۵۰)؛ رئیس کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد (۱۳۴۳-۱۳۴۴)؛ مدیر مسئول و صاحب‌امتیاز مجله دانشکده ادبیات مشهد (۱۳۴۴-۱۳۵۱)؛ معاون دانشکده (۱۳۵۰-۱۳۵۲)؛ رئیس دانشکده (۱۳۵۶-۱۳۵۸).

پس از انقلاب، برای تدوین برنامه‌های آموزشی رشته زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه‌های کشور، مأمور خدمت در ستاد انقلاب فرهنگی شدم. این مأموریت از بهمن ۱۳۶۰ تا اواخر سال ۱۳۶۲ به درازا کشید. در این مدت، سه برنامه (ادبی، مترجمی، دبیری) تدوین و پیش‌نهاد کردم که مورد تأیید قرار گرفت و، پس از بازگشایی دانشگاه‌ها، به اجرا درآمد. در سال ۱۳۶۳، به درخواست خود، بازنشسته و، طبق قراردادی، در مرکز نشر دانشگاهی، با سمت مدیر گروه تخصصی زبان و ادبیات فرانسه مشغول به کار شدم. سال بعد، مجله لقمان، نشریه ایران‌شناسی مرکز نشر دانشگاهی به زبان فرانسه، را تأسیس کردم که انتشار آن هم‌چنان ادامه دارد. از اردیبهشت ۱۳۶۷ تا کنون، با مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، و از فروردین ۱۳۷۵ تا کنون با مرکز ترجمه قرآن مجید به زبان‌های خارجی، همکاری می‌کنم. در سال ۱۳۷۶، به عضویت پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی انتخاب شدم.

۱. آثار

الف) کتاب

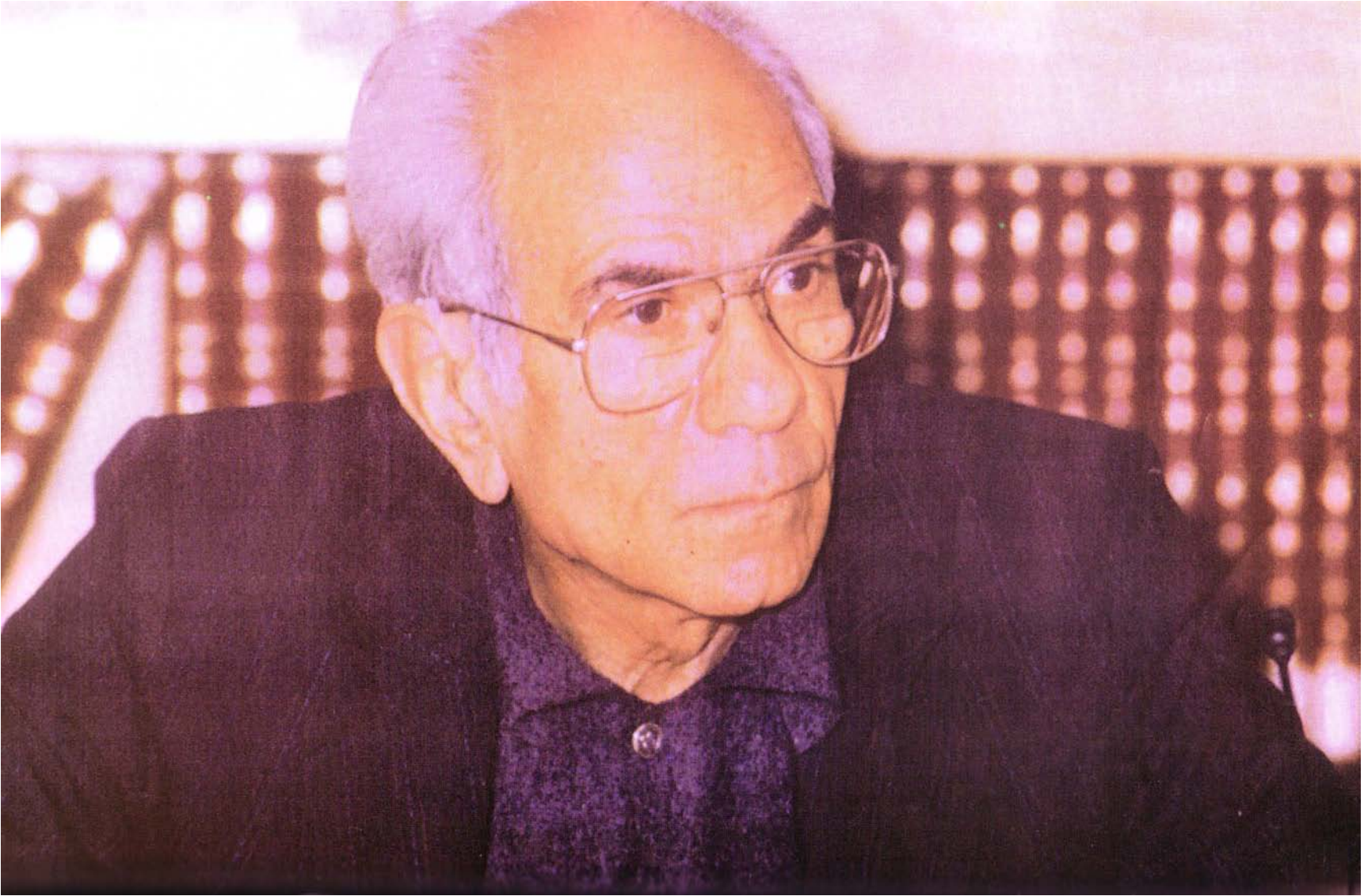
۱. اسلام از نظر ولتر، چاپ اول، دانشگاه مشهد، مشهد ۱۳۴۳؛ چاپ پنجم، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۴؛
۲. ایران در ادبیات فرانسه، دانشگاه مشهد، مشهد ۱۳۴۶؛

۳. برخورد اندیشه‌ها، توس، تهران ۱۳۵۶؛
۴. میراث سوم، ترجمه، انتشارات طاهر، تهران ۱۳۶۴؛
۵. حدیث عشق در شرق، ترجمه، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۲؛
۶. از سعدی تا آراگون، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۳؛
۷. نگاهی در آینه، نیلوفر، تهران ۱۳۷۴؛
۸. رهروان حقیقت، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۰؛
9. *Voltaire et l'Islam*, Publications Orientalistes de France, Paris 1974;
10. *Les portes de l'eau*, Presses Universitaires d'Iran, Téhéran 1376/1997;
11. *De Sa`di à Aragon*, Editions internationales Alhoda, Téhéran 1378/1999;
12. *Le Coran, voilà le Livre* (traduction, commentaire et lexique des sourates al-Fāṭiḥa et al-Baqara), Yaḥyā 'Alavī, Javād Hadīdī, Ghom 1379/2000;
۱۳. نظارت بر تدوین ۲۶ عنوان کتاب درسی (manuel de cours) برای رشته‌های زبان فرانسه دانشگاه‌های کشور، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۳ - ۱۳۸۰.

ب) مقالات به زبان فارسی

۱. تألیف

۱. «جهان‌گردان فرانسوی در ایران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره چهارم، دوره اول، زمستان ۱۳۴۴؛
۲. «برخورد اندیشه‌ها»، همان، شماره سوم، دوره پنجم، پاییز ۱۳۴۸؛
۳. «نوجویی در شعر»، همان، شماره اول، دوره ششم، بهار ۱۳۴۹؛
۴. «در گلستان سعدی»، همان، شماره چهارم، دوره هفتم، زمستان ۱۳۵۰؛
۵. «شاعران ایرانی در نمایشنامه‌های فرانسوی»، همان، شماره اول، دوره ششم، بهار ۱۳۵۱؛
۶. «ادبیات تطبیقی، پیدایش و گسترش آن»، همان، شماره سوم، دوره هشتم، پاییز ۱۳۵۱؛
۷. «در جست و جوی خیام»، همان، شماره دوم، دوره نهم، تابستان ۱۳۵۲؛
۸. «خیام، شاعر اندیشه‌ها»، همان، شماره سوم، دوره نهم، پاییز ۱۳۵۹؛
۹. «گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند»، همان، شماره چهارم، دوره نهم، زمستان ۱۳۵۲؛



۱۰. «شب‌های ایرانی»، همان، شماره سوم، دوره یازدهم، پاییز ۱۳۵۴؛
۱۱. «حافظ در ادبیات فرانسه»، همان، شماره چهارم، دوره دوازدهم، زمستان ۱۳۵۵؛
۱۲. «رهران حقیقت»، نامه آستان قدس رضوی، دوره جدید، شماره مسلسل ۳۸، ۱۳۵۵؛
۱۳. «عباس بن احنف و آرمان‌گرایی در عشق»، معارف، آذر و اسفند ۱۳۶۹؛
۱۴. «پرواز به سوی سیمرغ»، نشر دانش، شماره پنجم، دوره سیزدهم، مرداد و شهریور ۱۳۷۲؛
۱۵. «زنان شاهنامه در داستان‌های فرانسوی»، نامه فرهنگستان، شماره هفتم، سال دوم، پاییز ۱۳۷۵؛
۱۶. «آزادی در اسلام»، بخش بین‌المللی روزنامه اطلاعات، شماره ۷۷۴۷، ص ۲۰-۲۱، اردیبهشت ۱۳۷۵؛
۱۷. «نخستین ترجمه فرانسوی قرآن»، ترجمان وحی، شماره اول، سال اول، بهار و تابستان ۱۳۷۶؛
۱۸. «نقدی بر ترجمه بلاشراز قرآن مجید»، همان، شماره دوم، دوره اول، پاییز و زمستان ۱۳۷۶؛
۱۹. «ترجمه‌های فرانسوی قرآن از ۱۶۴۷ تا ۱۹۹۷»، دائرةالمعارف پژوهش‌های قرآنی، تهران ۱۳۷۷؛
۲۰. «ترجمه‌ای یهودی‌وار از قرآن مجید به زبان فرانسه» (نقد ترجمه آندره شورقی)، ترجمان وحی، شماره پیاپی ۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۸؛
۲۱. «نقدی بر دومین ترجمه قرآن به زبان فرانسه»، همان، شماره هفتم، بهار ۱۳۷۹؛
۲۲. «شاعران فرانسوی در مکتب عارفان ایرانی» [جزوه مستقل]، مؤسسه دانش و پژوهش، ۱۳۷۹؛
۲۳. «جبر و سرنوشت در شاهنامه فردوسی»، محقق‌نامه، سینانگار، تهران ۱۳۸۰؛
۲۴. «بوی خوش آشنایی»، جشن‌نامه استاد ابوالحسن نجفی، زیر چاپ؛
۲۵. «شیوه‌های تحقیق در ادبیات تطبیقی» (مجموعه سخنرانی‌های نخستین همایش ادبیات تطبیقی در ایران)، پژوهش زبان‌های خارجی، دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، اردیبهشت ۱۳۷۹؛
۲۶. «ولتر (اسلام از نظر...)»، برای درج در دانشنامه جهان اسلام؛

۲۷. «بولن ویلی‌یه»، برای درج در دایرة المعارف بزرگ اسلامی؛
۲۸. «ترجمه و تفسیری روایی از قرآن مجید به زبان فرانسه»، ترجمان وحی، سال پنجم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۸۰؛
۲۹. «برج آبی»، نشر دانش، شماره سوم، سال هجدهم، پاییز ۱۳۸۰.

II. ترجمه

- ترجمه حدود یکصد مقاله برای درج در فرهنگ آثار، انتشارات سروش (جلد اول این مجموعه در اسفند ۱۳۷۸ و جلد دوم آن در مهرماه ۱۳۸۰ منتشر شده است)؛
– «زردشت از نظر اروپاییان»، موریس لوروا (Maurice LEROY)، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره اول، دوره اول، ۱۳۴۴؛
– «در ویلوقیه»، ویکتور هوگو، آینه کمال، مشهد، انتشارات هجرت، ۱۳۵۶.

ج) مقالات به زبان فرانسه

1. "Editorial", *Luqmā n*, I, 1;
2. "Voltaire fut-il sincère dans son éloge de l'Islam?", *ibid*, I, 1, pp. 23-31;
متن فارسی این مقاله (ترجمه ع. روح‌بخشان) در روزنامه اطلاعات منتشر شده است؛
3. "Hāfez dans la littérature française", in *Le mythe d'Etiemble*, Didier Erudition, Paris 1979;
4. "L'accueil fait en France à la littérature persane", in *Culture Française*, Association des Ecrivains de Langue Française, n° 3, vol. 26, juillet-septembre 1977;
5. "Ferdowsi dans la littérature française", in *Revue de littérature comparée*, Université de la Sorbonne, n° 3, vol. XII, 1975;
6. "Editorial", *Luqmā n*, II, 1;
7. "Editorial", *ibid*, III, 1;
8. "Editorial", *ibid*, III, 2;
9. "Les origines persanes de *Zadig*, roman philosophique de Voltaire", *ibid*, IV, 1, pp. 51-63;
10. "Editorial", *ibid*, IV, 2;
11. "Sa`d et certains fabulistes français", *ibid*, IV, 2, pp. 35-46;
12. "Editorial", *ibid*, V, 2;

13. "La presse de langue française en Iran", *ibid*, V, 2, pp. 9-20;
متن فرانسوی این مقاله، علاوه بر مجله *Luqmā n*، در نشریه *Le Journal*، وابسته به دانشگاه روزنامه‌نگاری پاریس، و متن فارسی آن (ترجمه ع. روح‌بخشان) در نشریه رسانه، وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، درج شده است؛
14. "Editorial", *ibid*, VI, 1;
15. "Les religions de la Perse ancienne dans l'œuvre romanesque de Voltaire", *ibid*, VI, 1, pp. 9-25;
16. "Editorial", *ibid*, VI, 2;
17. "La fatalité dans le *Shāhnāme* de Ferdowsī", *ibid*, VI, 2, pp. 28-40;
18. "Editorial", *ibid*, VII, 1;
19. "Editorial", *ibid*, VII, 2;
20. "La Perse ancienne au théâtre classique français", *ibid*, VII, 2, pp. 9-20;
21. "Editorial", *ibid*, VIII, 1;
22. "Editorial", *ibid*, VIII, 2;
23. "Les Nuits persanes", *ibid*, VIII, 2, pp. 9-23;
24. "Editorial", *ibid*, XI, 1;
25. "Les portes de l'eau", *ibid*, IX, 2, pp. 9-23;
26. "Editorial", *ibid*, X, 1;
27. "Naissance et développement de l'iranologie en France", *ibid*, X, 1, pp. 37-52;
28. "Editorial", *ibid*, X, 2;
29. "Editorial", *ibid*, XI, 1;
30. "Un polyptyque incomplet de la médecine chinoise traduit en persan", *ibid*, XI, 2, pp. 31-39;
31. "Atfār et les poètes français", *ibid*, XII, 1, pp. 25-38;
32. "La liberté en islam", trad. Yaḥyā `Alavī, *ibid*, XIII, 1, pp. 7-21;
33. "Les premières rencontres entre l'Iran et la France", *ibid*, XIII, 2, pp. 7-26;
34. "La première traduction française du Coran", in *Les Portes de l'eau*, 1997, pp. 52-74;
35. "Quelques versets du Saint Coran traduits en français", avec la collaboration de Yaḥyā `Alavī, *Tarjumā n-e Wahy*, Ghom, vol. I, 2, 1376/1997, pp. 165-203;
36. Versets 58-112, sourate "La génisse", *ibid*, II, 1, pp. 166-206;
37. Versets 113-210, sourate "La génisse", *ibid*, II, 2, pp. 200-235;
38. Versets 211-252, sourate "La génisse", *ibid*, III, 1, pp. 205-254;
39. Versets 253-286, sourate "La génisse", *ibid*, III, 2, pp. 188-238;

40. "Khayyām, poète des idées", *Luqmā n*, XV, 1, pp. 29-51;
41. "Khayyām en France", *ibid*, XV, 2, pp. 37-55;
42. "Introduction" à *Mélanges littéraires et mystiques*, Nasrollah Pourjavady, PUI, 1998/1377, pp. 5-6;
43. "Méthodologie de littérature comparée", *Luqmā n*, XVI, 2, pp. 39-49;
44. "De la nécessité d'une nouvelle traduction du Coran en français", Yaḥyā `Alavī, Javād Ḥadīdī, *Tarjumā n-e Wahy*, numéro de série: 7, août 2000, pp. 152-182.

د) مقالات به زبان انگلیسی

1. "Persian in French Literature", *Encyclopaedia Iranica*;
2. "Teaching French in Iran", *Encyclopaedia Iranica*.

۲. شرکت در مجامع علمی متعدد.

۳. عضویت در مجامع بین‌المللی

۱. عضو انجمن نویسندگان فرانسوی زبان، ۱۹۷۵؛
۲. عضو انجمن ایران‌شناسی اروپا، ۱۹۸۷؛
۳. عضو انجمن مطبوعات فرانسوی زبان، ۱۹۸۸.

۴. جوایز علمی و فرهنگی

۱. مدال درجه یک علمی، برای احراز رتبه اول در دانش‌سرای عالی، وزارت فرهنگ سابق، ۱۳۳۳؛
۲. جایزه ادبی انجمن نویسندگان فرانسوی زبان، ۱۹۷۶، برای کتاب *Votaire et l'Islam*, Publications Orientalistes de France, 1974;
۳. جایزه بهترین تحقیق در علوم انسانی برای «خیام در ادبیات فرانسه»، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۲؛
۴. لوح تقدیر و جایزه کتاب سال، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، برای ترجمه کتاب حدیث عشق در شوق، ۱۳۷۳؛
۵. لوح تقدیر و جایزه کتاب سال، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، برای کتاب از سعدی تا آراگون، ۱۳۷۴؛

۶. عنوان «شوالیه در افتخارات فرهنگی»، وزارت فرهنگ فرانسه، ۱۹۹۴؛
۷. لوح تقدیر و جایزه، توسط ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، در مجلس بزرگداشت از چهار تن اعضای برگزیده فرهنگستان‌های پزشکی و علوم و ادب و هنر، دی‌ماه ۱۳۷۹؛
۸. لوح تقدیر و جایزه، توسط ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، برای ترجمه و تفسیر سوره‌های فاتحه و بقره، به زبان فرانسه با همکاری آقای یحیی علوی، آذرماه ۱۳۸۰؛
۹. لوح تقدیر و جایزه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، دی‌ماه ۱۳۸۰.

Archive of SID

برخی از ویژگی‌های زبانی و نمونه‌هایی از اصطلاحات حقوق اداری و دیوانی در سه قانون مهم مجلس اول دوره مشروطه حسن حبیبی

۱ کلیات

در جستجوی اصطلاحات و تعبیرات و تبیین و تحلیل ساخت «زبان حقوقی» ایران، نمی‌توان و نباید تنها به بررسی متون قوانین پرداخت، بلکه مجموعه مقررات دیگر، یعنی مصوبات هیئت دولت، آیین‌نامه‌های مصوب وزارتخانه‌ها و دیگر دستگاه‌های اجرایی، بخشنامه‌ها و هم‌چنین احکام صادر از محاکم و نیز اسناد محاضر و، سرانجام، نوشته‌های حقوق‌دانان را هم باید مد نظر داشت. تدوین و تصویب قوانین به شیوه کنونی، یعنی به صورت نظام یافته و تابع تشریفات معین بیش و کم تعریف شده، دارای تقریباً صد سال سابقه (از زمان استقرار مشروطیت در ایران) است. تدوین و تصویب قانون به شکل جدید موجب به وجود آمدن متون دیگر متکی به قانون، یعنی تصویب‌نامه‌ها و مقررات دیگر گردید. بدین ترتیب، بررسی زبان حقوقی، حتی در این دوره صدساله، بدون تحقیق در این مجموعه پرحجم از مدارک و اسناد کامل نخواهد بود و این پژوهش نیز دراز دامن و دشوار است و تا کنون نیز شیوه اندیشیده‌ای برای این مطالعه و تحقیق عرضه نگردیده و طرحی برای این گونه بررسی‌ها در انداخته نشده است.

اگر مبدأ حرکت را در خصوص این بررسی ابتدای مشروطیت بگیریم دوره اول مجلس شورای ملی نخستین و مهم‌ترین عظیم‌نگاه آن و قوانینی که حاصل کار آن مجلس بوده است نخستین و مهم‌ترین متونی هستند که باید بررسی شوند. با توجه به دستاوردهای این بخش است که می‌توان و باید به تحلیل قوانینی پرداخت که بعد از آن به تصویب رسیده یا با اتکای به آنها مقررات دیگر از سوی مراجع مختلف تدوین و تصویب شده‌اند.

در خصوص متون قوانین و مقررات از آغاز مشروطیت تا کنون، همواره باید به این نکته هم توجه کرد که هر یک از آنها تا چه حد جنبه ابتکاری دارد و تا چه اندازه از تجربه دیگر کشورها و یا متون قوانین آنها بهره گرفته است. قوانین دوره اول مشروطیت و نیز قانون اساسی و متمم آن نیز از این دایره خارج نیستند. البته آنچه در بحث کنونی باید مورد توجه قرار گیرد مفاهیمی نیستند که احتمالاً از حقوق دیگر کشورها گرفته شده‌اند، بلکه اولاً تأثیرپذیری از نظر شیوه نگارش و ترجمه تحت‌اللفظی یا نقل به معنای مطالب است، ثانیاً اقتباس یا ترجمه اصطلاحات و نیز واژه‌گزینی در برابر واژه‌های خارجی است. در دوره اول مجلس، شش متن به تصویب رسیده است که بیش و کم همه آنها با حقوق اداری نسبت دارند؛ اما سه متن از این مجموعه، که به‌طور کامل به حقوق اداری مربوط‌اند، موضوع بحث این نوشته‌اند. این سه متن، با توجه به تفصیلی که دارند، تعداد قابل توجهی از اصطلاحات حقوق اداری و دیوانی را در خود جای داده‌اند. تحقیق درباره منشأ آنها نیازمند بررسی اسناد و مدارکی دیرپاب است که البته نمی‌توان امیدوار بود اطلاعات دست اولی درباره آنها فراهم آید؛ اما، به‌طور اجمال، می‌توان گفت که تدوین‌کنندگان سه قانون مورد نظر ما، یعنی قوانین «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و «بلدیه» و «تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام»، از توجه به متون خارجی فارغ نبوده‌اند، از آن جهت که برخی از تأسیسات پیش‌نهادی در آنها و یا شیوه‌های اجرایی مورد حکم بی‌شبهت به تأسیسات و شیوه‌های مرسوم در دیگر کشورها نیستند. با این همه، آنچه مهم و درخور توجه و دقت است تسلط کافی تهیه‌کنندگان متون برای به کارگیری الفاظ و تعبیرات مصطلح و مرسوم یا واژه‌ها و اصطلاحات قابل درک در زبان فارسی است.

نکته مهم دیگری که در تدوین قوانین دوره‌های اول مشروطیت باید به آن توجه کرد

این است که، چون در آغاز کار سازمان کارشناسی دستگاه قانون‌گذاری شکل نگرفته بود، دست‌اندرکاران اصلی تقنین و بیش و کم گروهی از ایشان که با این شیوه کار آشنایی بیشتری داشته‌اند تدوین متون را عهده‌دار بوده‌اند. در واقع، هرچند در آن ایام نیز می‌توان این گروه معدود و محدود را کارشناس لقب داد، اما این کارشناسان را که خود نیز مصوب بوده‌اند باید غیر از کارشناسان دوره‌های بعد دانست. کارشناسان گروه اول، به اصطلاح امروزی، هم «تصمیم‌ساز» و هم «تصمیم‌گیر» بوده‌اند و کارشناسان گروه دوم تنها «تصمیم‌ساز» نه «تصمیم‌گیر». در نتیجه، فرق اساسی میان این دو گروه وجود دارد. گروه نخست، که در دوره‌های اول فعال بوده‌اند، هم به زبان فنی، یعنی زبان ساز و کارهایی که به ایجاد آن پرداخته‌اند آشنا بوده‌اند و هم به مفاهیم، به ویژه، الفاظ و زبان حقوقی بیش و کم تسلط داشته‌اند. حال آن که گروه دوم در بسیاری از اوقات فاقد یکی از این دو علم و اطلاع هستند. با توجه به همین امر، می‌توان علت وجود ابهامات فنی و یا زبانی - و گاه هر دو - را در متون قوانین و مقررات کنونی تبیین و تحلیل کرد.

بررسی زبان حقوقی دوره جدید و معاصر (یعنی از مشروطیت تا کنون) برای آگاه شدن از اصطلاحات، معانی و تعریف دقیق آنها و پیشنهاد عملی برای اصلاح شیوه نگارش متون مقررات، به خصوص قوانین و تصویب‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌های هیئت دولت و دستگاه‌های اجرایی، از کارهای مهم و لازم است. با این همه، طرح مطالعاتی آن گسترده و اجرای این طرح نیازمند زمان کافی و پژوهشگران متعدد است. آنچه در این نوشته آمده است بررسی شتاب‌زده سه قانون مهم دوره اول مجلس مشروطیت است. این متون، همان‌طور که گفتیم و از این پس نیز اشاره خواهد شد، از متون واسطه تلقی می‌شوند و بررسی آنها از دو جهت بایسته است: هم از آن جهت که می‌تواند چگونگی رابطه زبان آنها را با زبان گذشته - عمومی و حقوقی - نشان دهد و هم از آن رو که می‌تواند مسیر تحولات زبانی بعدی را بنمایاند.

قوانینی که در دوره اول مجلس شورای ملی و در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۶ هـ ق به تصویب رسیده‌اند بدین شرح‌اند:

۱. نظامنامه داخلی دارالشورای ملی ایران (۹۰ ماده)؛
۲. قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی (۱۲۲ ماده)؛
۳. قانون بلدیہ (۱۰۸ ماده)؛

۴. قانون تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام (۴۳۳ ماده + دو ضمیمه با ۲۶ ماده)؛

۵. قانون مطبوعات (۵۲ ماده)؛

۶. قانون وظائف (۱۰ ماده).

سه قانون «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» (مصوب ربيع‌الثانی ۱۳۲۵) و «بلدیه» (مصوب ۲۰ ربيع‌الثانی ۱۳۲۵) و «تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام» (مصوب ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۵) مفصل‌ترین این قوانین شش‌گانه‌اند^۱ و به‌طور کامل به حقوق اداری و دیوانی مربوط‌اند. بررسی آنها نیز نشان می‌دهد که مفاهیم و اصطلاحات دیوانی و حقوق اداری مهمی را در بر دارند و شاید بتوان گفت که واسطه‌العقد نوشته‌های دیوانی قبل و بعد از خود هستند. مضافاً این که مفاهیم دیوانی و اداری را به صورتی نظام یافته و مرتبط با هم مطرح کرده و در قالب مواد ریخته و گه‌گاه نیز صورت مقدمه و نتیجه بیش و کم موجز به آن بخشیده‌اند. در واقع، این قوانین، صرف نظر از این که وجوه حقوقی و اداری ناظر به سازمان ایالات و ولایات را نشان می‌دهند و بسیاری از مفاهیم نو و مباحث مهم را در زمینه مدیریت کشور مطرح می‌کنند، از لحاظ مسائل مربوط به زبان حقوقی نیز اهمیت فراوان دارند. نکته مهم دیگر آن است که این سه قانون، به علت نزدیکی تاریخ تصویب و طبعاً تدوین آنها به یکدیگر، از مفاهیم و الفاظ تقریباً واحدی استفاده کرده‌اند و از آن مهم‌تر این که دو قانون «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و «بلدیه» در مواردی که به ایجاد مؤسسه یا بیان احکام مشابه پرداخته‌اند از ساز و کار و بیان کاملاً یکسان نیز برخوردارند. در این نوشته، ما به بحث دوم یعنی مباحث زبانی می‌پردازیم و بحث حقوقی صرف را به وقت دیگر می‌گذاریم.

۲ برخی از ویژگی‌های زبانی

۱-۲ کلیات

توجه به این سه قانون از لحاظ زبان، به‌ویژه زبان حقوقی، از چند جهت بایسته است:

(۱) از این پس، سه قانون مورد بحث با رمزهای زیر مشخص می‌شوند:

قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی: الف؛

قانون بلدیه: ب؛

قانون تشکیل ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام: ت.

این قوانین را از لحاظ زبان و بیان می‌توان واسطی میان زبان دیوانی دوره قاجار، قبل از استقرار مشروطیت، و زبان حقوقی و دیوانی پس از مشروطیت دانست. زبانی که از دوره مشروطه تا به امروز، با نشیب و فرازها و افت و خیزهای متعدد، استمرار دارد.

هر چند اصطلاحات و تعبیرات حقوق اداری و دیوانی در این سه قانون، در مواردی، نو شده‌اند، در عین حال، از اصطلاحات قدیم نیز در برخی موارد هم‌چنان استفاده شده است. اما، این دسته از اصطلاحات، در سال‌های بعد، یا به طور کلی کنار رفته و جای خود را به الفاظ برگزیده یا نوساخته سازمان اداری و یا فرهنگستان اول داده‌اند و یا، اگر در عرف عام کاملاً کنار نرفته‌اند، در سازمان اداری واژه‌های دیگری به جای آنها نشسته‌اند.

واژه‌های عمومی فراوانی در این سه قانون و چند قانون بعدی وجود دارند که جنبه عربیت آنها بیشتر است و به تدریج جای خود را به واژه‌های عربی آسان‌تر داده یا به کلی واژه‌های فارسی جای آنها را گرفته‌اند.

برخی از جمله‌بندی‌های نادر و هم‌چنین استعمال برخی از کلمات به جای کلمات دیگر و یا املاهای متفاوت نیز از نکاتی هستند که، در این متون واسطی میان انشای قدیم و انشاهای جدیدتر اداری، شایسته توجه‌اند.

دقت در افعال به کار رفته در این متون و متون قوانین دیگر و مقایسه آنها با صیغه‌های افعال مصطلح و معمول در عرف قانون‌گذاری بایسته است.

در عرف قانون‌گذاری، از ذکر علل و جهات و یا فلسفه تقنین قانون و مواد یا ماده معین به طور کامل پرهیز می‌شود؛ اما، بر خلاف این عرف، در دو قانون «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و «تشکیل ایالات و ولایات» و برخی دیگر از قوانین به ذکر علت و دلیل پرداخته‌اند که از این جهت نیز با نوعی کناره گرفتن از زبان حقوقی متبع مواجهیم.

در این بخش مطالب یا نکته‌های بالا را به اختصار بررسی می‌کنیم.

۲-۲ شیوه نگارش

نه تنها شیوه نگارش قوانین دوره اول مجلس شورای ملی تحت تأثیر ساده‌نویسی است و پرهیز از عبارت‌پردازی و مغلط‌نویسی دولتی قبل از مشروطیت در آن آشکار است، بلکه در واقع می‌توان آن را شیوه خاصی دانست که آگاهانه درصدد برآمده است، در عین

حفظ اصطلاحات و واژه‌های دیوانی و رسمی و نیز مفاهیم حقوقی، زودتر از دیگر نوشته‌های دولتی و دیوانی به زبان عمومی نزدیک شود. البته، گه‌گاه، برخی غفلت‌ها و تسامح‌ها و غلط‌های انشایی و کاربرد ترکیب‌های نامناسب نیز در این متون ملاحظه می‌شود. اما، اگر به مقایسه پردازیم، درمی‌یابیم که این مجموعه، هم نسبت به نوشته‌های دیوانی و نیز مکتوبات روزنامه‌ای دوره خود و هم نسبت به مقررات و قوانین بعدی، از استواری بیشتری برخوردار است و یا حداقل نمی‌توان جا و مقام کمتری برای آن قایل شد.

نویسندگان این مقررات متوجه اهمیت ابلاغ پیام‌های حقوقی و قانونی و لزوم صراحت و روشنی مطالب بوده‌اند و، بنابراین، شیوه‌ای را برگزیده‌اند که از ابهام و اغلاق دور باشد. با این همه، نمی‌توان برای جمله‌بندی و ترکیب عبارات آنها امتیازی خاص قایل شد و وجود ابهام را در بیان موقعیت برخی نهادها نادیده گرفت.

درباره شیوه نگارش سه قانون انجمن‌ها و بلدیّه و تشکیل ایالات و ولایات توجه به چند نکته زیر بایسته است:

۱-۲-۲ رعایت ایجاز و پرهیز از آوردن کلمات زاید به گونه‌ای که تعریف‌ها تقریباً دربرگیرنده کلماتی است که به آنها نیاز بوده است.

مملکت محروسه ایران برای تسهیل امور سیاسی به ایالات و ولایات منقسم می‌شود.
(ت/۱)۲

انجمن نظار فقط مشغول امر انتخاب خواهد بود و به هیچ وجه داخل در گفتگوی دیگری نخواهد شد. (الف/۱۴)

دایره اقدامات بلدیّه مختص به حدود شهر و اراضی متعلقه به شهر است. (ب/۳)

در مواردی هم که مواد مفصل‌اند باز هم کلمات زاید در آنها کمتر دیده می‌شود.

در ایالات و ولایات و بلوکات برای ترتیب و تنظیم کلیه امور علاوه بر انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدی که مطابق نظامنامه انجمن‌های مذکور تکالیفشان معین است دوائری تشکیل می‌شود که به دوائر محلیّه موسوم خواهد بود (مقابل دوائر مرکزیّه که عبارت از

۲) در ارجاع به مواد قوانین سه‌گانه، پس از آوردن رمز قانون و علامت «/»، شماره ماده ذکر می‌شود؛ مثلاً ماده اول قانون تشکیل ایالات و ولایات به این شکل نشان داده می‌شود: (ت/۱) و ماده ۱۴ قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی به این شکل: (الف/۱۴).

وزارتخانه‌هاست) این دوائر از حیث وظائف و وسعت قلمرو و حدود اختیارات از یکدیگر ممتازند چنانکه از حیث وظائف کلیه منقسم می‌شوند به دوائر اداریه و عدلیه و از حیث قلمرو به دوائر ایالتی و ولایتی و بلوکی و از حیث اختیارات به دوائر تابعه و متبوعه چنانکه بلوک در اختیارات تابع اداره ولایات است و قریه تابع اداره بلوک. (ت/۴)

۲-۲-۲ در قانون‌نویسی ایران، معمولاً از پرائنتر برای توضیح استفاده نمی‌شود. مواردی از قبیل آنچه در ماده ۴ قانون تشکیل ایالات (ت/۴) آمده است استثناست. در عین حال، در این قانون و برخی از قوانین دیگر، شیوه نگارش عادی و مرسوم توضیح مطالب، از طریق پرائنتر، به کار رفته است، مانند «مشروحاً و واضح (نزدیک به فهم)»... (ت/۷۳)

۳-۲-۲ از جمله قواعد مهم که در قانون‌نویسی رعایت می‌شود ذکر نکردن علت و جهت و فلسفه حکم مذکور در ماده قانون است. لکن، در قانون‌های سه‌گانه مذکور و برخی دیگر از قوانین ابتدای مشروطیت این شیوه رعایت نشده است. در برخی از قوانین پس از پیروزی انقلاب نیز، از همین روش پیروی شده است. شاید علت آن باشد که قانون‌گذار، برای ابلاغ صحیح و موجّه پیام، در شرایط خاص، لازم می‌دیده است که علت و فلسفه حکم را نیز بیان کند.

چون حاکم نماینده دولت است در ولایت و نظارت تمام امور کشوری به عهده او تعلق می‌گیرد لهذا حق دارد که بی‌مقدمه به تمام دوائر کشوری سرکشی نماید... (ت/۱۱)

چون اجرای قوانین راجعه به امنیت و رفاهیت اهالی یکی از وظائف عمده حاکم است و عادات و اخلاق اهالی و ولایات متفاوت و مقتضی بعضی تصرفات و اقدامات است که باید از طرف دوائر حکومتی و نظمی به عمل آید لهذا حکام و ادارات نظمی می‌توانند نظر به آداب و عادات و اخلاق اهالی... (ت/۱۰۵)

چون انجمن‌های ایالتی بصیرت در امور و حوائج ایالات دارند لازم است اولیای دولت قبل از اقدام به تغییرات در ایالات رأی انجمن‌های مزبور را بخواهند ولی مجبور به پیروی رأی آنها نیستند. (الف/۹۸)

هنگامی که علت یا فلسفه حکم در جمله اول ماده مطرح و معمولاً با «چون» آغاز می‌شود وجه التزامی مطلق یا ترکیبی، غالباً با فعل کمکی «باید»، (ت/۱۰، ۱۹، ۲۸، ۴۱۲ و...) اصل حکم را بیان می‌کند. به جای «باید»، در برخی موارد، «لازم است» آمده است (الف/۹۸).

چون از طرف دولت امور ولایت به عهده کفایت و صداقت حاکم که رئیس ولایت است محول شده حاکم باید بیش از همه در حفظ منافع و مصالح دولت و ملت و... بکوشد و فوائد مملکت و منافع اهالی را در نظر داشته باشد و... (ت/۱۰)

چون حاکم نماینده دولت است در ولایت تمام صاحب‌منصبان و... باید قطع نظر از رتبه و منصب و... نسبت به حاکم احترامات لازم را به عمل آورند... (ت/۲۹)

در برخی موارد نیز، اصل حکم، پس از بیان علت یا فلسفه حکم، با «لهذا» شروع می‌شود (ت/۱۱، ۱۰۵، ۱۷۸، ۴۱۴، و...) و، در این حالت، در تقریر اصل حکم، حق یا اختیار اقدامی که مورد حکم قرار گرفته به مجری داده شده است.

چون حاکم نماینده دولت است در ولایت و نظارت تمام امور کشوری به عهده او تعلق می‌گیرد لهذا حق دارد که بی‌مقدمه به تمام دوائر کشوری سرکشی نماید. (ت/۱۱)

چون اجرای قوانین راجعه به امنیت و رفاهیت اهالی یکی از وظائف عمده حاکم است و عادات و اخلاق اهالی ولایات متفاوت و مقتضی بعضی تصرفات و اقدامات است... لهذا حکام و ادارات نظمیه می‌توانند نظر به آداب و عادات و اخلاق اهالی ولایت بعضی قواعد لازم را... مرتب نموده اعلام نمایند... (ت/۱۰۵)

۴-۲-۲ در این متن‌ها مطابقت صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه (مؤنث آوردن صفت یا مضاف الیه) به قاعده عربی، از ابتدا تا انتها، رعایت شده است. این قاعده بعدها در قوانین و مصوبات مراعات نشده و البته علت آن همواره توجه به قواعد زبان فارسی نبوده است؛ چون گه‌گاه، در نوشته‌های اداری، با عبارت‌هایی نظیر «بانوان محترمه» نیز روبه‌رو می‌شویم. در واقع، باید گفت که رعایت نکردن این قاعده نتیجه دور شدن نویسندگان بعدی قوانین از اطلاعات صرفی و نحوی زبان عربی است و موارد درست موجود هم مواردی هستند که در خاطره‌ها مانده و هم‌چنان در نوشته‌ها به کار رفته‌اند. در متون سه‌گانه، همه جا با «دوائر محلّیه»، «ممالک محروسه»، «اداره محلّیه»، «عمارات عتیقه»، «آلت اجرائیه»، «قوة جبریّه»، «امور اتّفاقیّه» و نظایر اینها و هم‌چنین با جمع به -ات، مانند «شعبات»، «اخطارات»، «اجحافات»، «خالصجات»، «نوشتجات»، «گزارشات» (به جلی گزارشات یا گزارش‌ها)، در قانون تشکیل ایالات و ولایات؛ «تابعیت ایرانیه»، «اسامی مرقومه»، «ورقه اعتراضیه»، «اشیاء منقوله و غیرمنقوله»،

«منافع مخصوصه»، «صورت‌های لازمه» و مانند آنها، در قانون انجمن‌ها؛ و «اقدامات مقتضیه»، «هیئت بلدیّه»، «اشخاص متفرقه» و امثال اینها، در قانون بلدیّه روبه‌رو می‌شویم.

۵-۲-۲ برخی از کلمات به جای واژه‌هایی به کار رفته‌اند که امروز مصطلح‌اند. در این قانون، در موارد متعدد،

● هم‌چنان به جای هم‌چنین آمده است:

حاکم در وقت بلوک گردشی و هم‌چنان هر وقتی که لازم بداند (ت/۵۹)

حکام در موارد ذیل مسئول و مؤاخذند (اولاً) در صورتی که قوانین و احکام [و] هم‌چنان دستورالعمل‌های رؤسای خود را بلااجرا گذارند... (ت/۹۰)

انفصال کلاترها در شهرهای متوسط و کوچک و هم‌چنان معاون کلاترها... (ب/۱۰۵)

● تبلیغ که، در مصطلحات کنونی اداری، ابلاغ به جای آن به کار می‌رود:

وظائف این مجلس از قرار تفصیل است... و تبلیغ نسخه‌های چاپی قوانین به ادارات نظمیّه و ضبطه... (ت/۱۱۷)

و نیز «تعاقب» که در اصطلاحات کنونی حقوق اداری و حقوق جزا «تعقیب» گفته می‌شود:

در موارد تعاقب قطاع‌الطریق و دزدها و فراریان و اشخاصی که مرتکب جنحه و جنایتی شده فرار کرده‌اند. (ت/۲۲۹)

(یازدهم) تعاقب فراری‌های نظامی و... (ت/۲۶۴)

... در صورت تعاقب دزد یا... (ت/۳۴۳)

البته به واژه تعقیب نیز توجه بوده است و آن یک بار در ماده (۱) منضم به ت/۲۲۶ آمده است.

● شراکت به جای شرکت:

شراکت در اجرای احکام عدلیّه... (ت/۲۲۳)

● حاصل به جای محصول:

رئیس ضبطیه باید مستحضر از خوبی و بدی حاصل باشد و... (ت/۲۶۳)

● مراجعت به جای مراجعه:

مراجعت به قوای نظامی... (ماده ۹ منضم به ت/۳۶)

● مدافعه به جای دفاع:

به جهت مدافعه شخص خود... (ماده ۱ منضم به ت/۲۲۶)

۲-۲-۶ در این قانون، برخی از واژه‌های خارجی (بیشتر فرانسه) به صورت مستقل یا در پراتز (برای روشن کردن معنی اصطلاح) به کار رفته است. شمار این واژه‌ها زیاد نیست و در نتیجه دو نکته را توأمًا نشان می‌دهد: یکی آن که قانون‌گذار به برخی از مقررات خارجی نظر داشته است و دیگر آن که کوشش کرده است متن را به صورتی قابل فهم به زبان فارسی و در عین حال فنی درآورد. از جمله تعبیرات فرنگی می‌توان به واژه‌های زیر اشاره کرد:

— راپرت (ماده ۱۰، منضم به ت/۳۶)

— باتالیون (ماده ۱۰، منضم به ت/۳۶) که از روسی батальон یا فرانسوی bataillon مأخوذ است به معنی گردان.

— استاتستیک که برای توضیح واژه احصائیه در پراتز آمده است.

— دوسیه (ت/۱۱۲)

— آجودان (ت/۱۱۴، ۱۱۵)

— پلیس (ت/۲۸۹، ۲۹۰ و مواد دیگر)

— پروگرام (دستورالعمل ت/۳۳۷)

— پلیتیک (الف/۱۰۳)

— کمیسیون (ب/۹۹)

۳ اصطلاحات و تعبیرات عمومی و دیوانی

پیش‌تر گفتیم که، در نخستین متون قانونی مدون در دوره مشروطیت، از نثر ساده و در عین حال منشیانه اواسط دوره قاجار تا حدود زیادی فاصله گرفته شده و، به خصوص، از

کاربرد مترادفات و نیز واژه‌های بیش و کم غریب پرهیز شده است. با این همه، این متون، در مقایسه با قوانین دوره‌های بعد، هم‌چنان تحت تأثیر تعبیرات و اصطلاحات و نیز لغات بیش و کم عربی مصطلح زمان است. ما، در این بخش، واژه‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کنیم:

دسته اول واژه‌ها و تعبیرهایی هستند که متعلق به واژگان عمومی‌اند و قانون‌گذار از آنها در نخستین قوانین بهره گرفته و در دوره‌های بعد کمتر به آنها توجه کرده یا به طور کامل از استعمال آنها خودداری کرده است. بسیاری از این واژه‌ها، بیش و کم، هنوز هم در نوشته‌های غیرحقوقی به کار می‌روند؛ اما، در امر قانون‌گذاری که توجه بیشتری به زبان معیار دارد، از به کار بردن آنها پرهیز می‌شود.

دسته دوم واژه‌ها یا اصطلاحات دیوانی و اداری‌اند که، در دوره‌های بعد، از اصطلاح‌نامه حقوق اداری و دیوانی، به سرعت یا به تدریج، به یکی از دو علت زیر، کنار گذاشته شده‌اند:

- (۱) در نهادهای اداری بعدی، اصل تأسیس یا مفهوم منتفی شده است؛
- (۲) برای تأسیس یا مفهوم حقوقی مورد نظر واژه و اصطلاح و تعبیر دیگری ساخته یا برگزیده شده است.

۱-۳ واژه‌های عمومی

با بررسی الفاظ و تعبیرات این سه قانون، به این نتیجه می‌رسیم که، با وجود به کار گرفتن الفاظ و تعبیرات به نسبت قدیمی، از واژه‌های بسیار کهن و یا مهجور کمتر استفاده شده یا، بهتر بگوییم، تنها در دو سه مورد این واژه‌ها به کار رفته‌اند. الفاظ بیگانه نیز بسیار کم‌اند و چند مورد به کار رفته تقریباً از الفاظی‌اند که در آن روزگار مصطلح بوده‌اند، مانند پروگرام، راپرت، پلیس.

همان طور که گفتیم، از این الفاظ، با آن‌که در محاوره و نیز نوشته‌های عادی و گه‌گاه اداری به کار می‌روند، در قوانین بعدی کمتر استفاده شده است. در این جا، ابتدا به یادآوری برخی از این الفاظ با اشاره به معنایی که در متن قوانین از آنها مراد شده است می‌پردازیم؛ سپس فهرست واژه‌های دیگری را که معنایشان روشن است به دست می‌دهیم و، سرانجام، به برخی از ترکیبات اشاره می‌کنیم.

۱-۱-۳ واژه‌های عمومی و معانی آنها در قانون

آدم شاگرد، پادو، و در متن قانون مأمور:

در موقع فرستادن مأمور مخصوص برای اجرای احکام باید نکات ذیل همیشه منظور نظر باشد: اول، بدون ضرورت آدم مخصوص فرستاده نشود. (ت/۱۷۷)

تسویه حل و فصل:

... امور اجرائیه را تسویه نمایند. (ت/۱۶۵)

سایر امور راجعه به انجمن بلدیّه به اکثریت آراء حل و تسویه می‌شود. (ب/۸۰؛ نیز ← ب/۷۶)

تعارف دارای چند معنی، از جمله، نوعی ادای احترام به هنگام ورود و خروج اشخاص، دعوت میهمان به خوردن غذا و میوه و...، و، در متن قانون، به معنی هدیه و ارمغان و پیشکش و در واقع نوعی رشوه یا باج و دادن کالای مجانی:

تابین نظمیّه که در اداره بلوکی خدمت می‌نمایند... در عرض راه هر چه از آذوقه و غیره لازم می‌شود باید بخرند و کسی را مجبور به دادن هدیه و تعارف نمایند... (ت/۲۵۸)

تعطیل در متن، به معنی خودداری از اجرا، توقف اجرا:

و فرمانفرما... بدون این‌که حق تغییر قرارداد را داشته باشد فقط تعطیل اجرای قرارداد را نموده... (ت/۱۶۹)

خیالات افکار، اندیشه‌ها:

در راپورتی که حاکم منفصل و حاکم منصوب می‌دهند باید مواد ذیل مندرج باشد:... سادساً خیالاتی که حاکم منفصل در اصلاح وضع و امور ولایتی داشته و خیالاتی که حاکم منصوب دارد. (ت/۶۹؛ نیز ت/۷۳: خیالات و نقشه‌ها)

سوا جدا، به غیر از:

و داشتن به خدمت خارج از نوبت (یعنی سواى خدمت مقرر). (ت/۳۱۵)

دفعه، یک‌دفعه، یکبار، مستقیماً:

اشخاصی که در مدت سه سال در جاهای دیگر صاحب منصب نظمیّه و ضبطیه بوده‌اند... از این قاعده مستثنا و یک‌دفعه در پایتخت داخل خدمت نظمیّه خواهند شد. (ت/۳۰۳)

رفعت رتبه ترفیع رتبه (ترفیع رتبه نیز در همین قانون چند بار آمده است):
حکام برای تشویق مستخدمین... می‌توانند بر طبق قوانین به آنها رفعت رتبه و انعام بدهند...
(ت/۲۱)

فعله کارگر ساده:

... نظارت به این که اجرت کارگر و عمله و فعله به موقع و تمام پرداخت شود. (ت/۲۲۱)

قدغن ترکی و از لغات اضداد است یعنی به معنی منهی (و نهی) و امر است...
(مبسوط، ذیل ۱۰۷۴۱)۳:

... دیگر چیزهایی را که دولت خرید و فروشش را قدغن کرده است... (ت/۲۲۱)

مقید مقرّر:

... در مواد ۳۹۱ و ۳۹۲ و نظامات عدلیه مقید است. (ت/۳۱۴)

... باید شرایطی را دارا باشند که دربارهٔ انتخاب‌کنندگان اعضای انجمن بلدیّه مقید است.
(ب/۱۰۸)

۲-۱-۳ واژه‌های عمومی که در متون قوانین بعدی کمتر به کار رفته‌اند

الف) قانون تشکیل ایالات و ولایات

احصائیه، اخبار، اسکات، اسلحه ناری، اولاً، ثانیاً (تا تسعة عشر و بالاتر)، بدکردار (مستخدمین نالایق و بدکردار)، بختاً، بلاتأخیر، حشرات الارض، حفظ الصحه، حل و عقد امور، خلع از شغل، خواهش (به معنی «تقاضا»: خواهش ترفیع)، دارالمساکین، درجه سفلی، درجه (رتبه) علیا، دفترخانه (دبیرخانه)، دلالت (= راهنمایی)، ذرع، رخت شستن، سنی الجوانب، سواد (= رونوشت)، سیاست (= مجازات: سیاست مقصرین)، شغل اسفل، شغل اعلی، صدر مجلس، ضرورت مبرمه، طرق و شوارع، علانیه، عوام الناس (محل اجتماع و ازدحام عوام الناس)، غارت و یغما، قشون، قطاع الطريق، قنسلگری (= کنسولگری)، قواعد توقیر و ادب، کذلک، لامحاله، لهذا، محرّر، مکابره، مکاتب (ابتدائیه)، مماطله، نایره (اغتشاش، شورش، فتنه)، وقایه (امنیت، انتظام امور)

ب) قانون انجمن

بلد، بلاد، خواهش (= تقاضا)، دار العجزه، سیاهه، لایقراً، مضایقه

۳) جعفری لنگرودی، محمدجعفر، مبسوط در ترمینولوژی حقوق، کتابخانه گنج دانش، تهران ۱۳۷۸، ج ۵.

ج) قانون بلدیہ

بیع و شراء، دار المساکین، عموم ناس، مُمضی

۳-۱-۳ برخی ترکیبات

● از قرار تفصیل:

... و وظایف آن از قرار تفصیل است اولاً... ثانیاً... (ت/۲۲۰؛ نیز ← ۲۲۱)

امور راجعه بلدیہ از قرار تفصیل است... (ب/۲)

● انتزاع نمودن (چیزی را از کسی):

حکام در موارد ذیل مشغول و مؤاخذند: ... ثامناً: در مواردی که حکام دخالت به کار محاکمه

نمایند و ملک کسی را انتزاع نموده به دیگری بدهند. (ت/۹۰)

● به عهده کسی صادر شدن:

وظایف مدیر ضبطیه به قرار ذیل است... بیست و سوم: إخبار اداره ضبطیه از انجام دادن اوامر

و احکامی که به عهده مدیر ضبطیه صادر شده... (ت/۲۶۴)

● به عهده کسی یا دستگاهی موكول بودن:

هشتم: عمل کردن به وظایفی که به موجب قوانین گمرکات به عهده ادارات ضبطیه موكول

است. (ت/۲۲۲)

● کسی را از امری یا کاری خارج کردن:

رئیس ضبطیه حق دارد که مدیر دایره را از تحقیقات مطلبی خارج نموده آن تحقیقات را در

همان دایره مدیر به دیگری واگذار کند... (ت/۲۵۶)

۲-۳ واژه‌ها و اصطلاحات دیوانی و اداری

● ادارات متساویه ادارات هم‌عرض و هم‌تراز:

اعضای اداره ولایتی می‌توانند با دفترخانه‌های ادارات متساویه، دفترخانه‌های وزارتخانه‌ها...

مکاتبه نمایند. (ت/۱۷۴)

● اکیال (جمع کیل) واحد اندازه‌گیری، در برابر وزن و اوزان:

... حکام مواظب تعدیل نرخ و عدم کم‌فروشی و صحت اکیال و اوزان می‌باشند... (ت/۴۵)

● امور سیاسی:

امور سیاسی عبارت از مسائلی است که راجع به اصول اداره و قوانین اساسی مملکت و پلیتیک دولت باشد. (الف/تنبیه ۱۰۳)

● ایالت/ایالات:

ایالات قسمتی از مملکت است که دارای حکومت مرکزی و ولایت حاکم‌نشین جزء است. (ت/۲؛ نیز الف/۱ با همین تعریف)

● بقایا یکی از معانی بقایا باقی‌مانده دیون به دولت بابت خراج، مالیات (بقایای مالیاتی)، حق الثبت و هزینه مقدماتی ثبت املاک (بقایای ثبتی) است (مبسوط، ذیل ۳۲۷۵):

حاکم در وقت بلوک‌گردشی... حق دارد که به کلیه اموال متعلقه... رسیدگی نموده و معلوم دارد که عایدات دولت بدون حیف و میل وارد صندوق می‌شود یا نه و مقدار بقایا چقدر است. (ت/۵۹)

... اطلاعات راجعه به اخذ مالیات و بقایا و کذلک مقدار بقایائی که لاوصول مانده و جهت وصول نشدن بقایا... (ت/۶۰)

● بقایای شهری (ب/۷۰)

● بلدیه شهرداری:

مقصود اصلی تأسیس بلدیه حفظ منافع شهرها و ایفای حوائج اهالی شهرنشین است. (ب/۱)

● بلوک/بلوکات، بلوک‌گردشی بلوک به طور دقیق در قانون تشکیل ایالات و ولایات تعریف نشده است.^۴ در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی نیز (الف/۵۰)، به طور غیرمستقیم، بلوک مجموعه‌ای از چند قریه دانسته شده است:

۴) ایالات و ولایات و بلوکات منقسم می‌شوند از حیث قلمرو به دوائر ایالتی و ولایتی و بلوکی و از حیث اختیارات به دوائر تابعه و متبوعه، چنان‌که بلوک، در اختیارات، تابع اداره ولایات است و قریه تابع اداره بلوک. (ت/۴)

«حاکم موظف به بلوک‌گردشی است» (ت/۵۹، ۸۴)

از (هر) قریه‌ای یک نفر به انتخاب اهل قریه انتخاب می‌شود و تمام منتخبین قراء یک بلوک در مرکز بلوک جمع شده...

در ماده ۱۹۵ قانون تشکیل ایالات و ولایات نیز مفهوم دقیق بلوکات روشن نیست: تمام بلوکات با کرسی آن و شهرهای جزو بلوکات (در صورتی که باشد) و نواحی و دهات در اداره نایب الحکومه و اداره بلوکی است. (ت/۱۹۵)

با توجه به این که قریه، در اصطلاح دوره مورد نظر با ده بیش و کم هم معنی است، می‌توان تعریف دکتر جعفری لنگرودی را، به شرح زیر، قابل قبول دانست:

«بلوک: دهستان که در تقسیمات کشوری حوزه‌ای است بزرگ‌تر از ده. دهستان را دهمدار (میر بلوک) اداره می‌کند. در عصر ساسانی او را رئیس ده می‌خواندند. میر بلوک اصطلاح عصر قاجار است.» (میسوط، ذیل ۳۳۱۵).

رئیس بلوک و نایب الحکومه (ت/۱۹۵ و ۱۹۶)، علی القاعده، همان میر بلوک است؛ هم‌چنین، نظر به این که، بر اساس مواد ۲۱۷ و ۲۴۱ و ۱۹۷، نایب الحکومه ریاست ضبطیه یا نظمیة بلوک را به عهده دارد.

رئیس ضبطیه بلوک را (نایب الحکومه) وزیر داخله معین می‌کند. (ت/۲۱۷)
رئیس ضبطیه که همان نایب الحکومه است... (ت/۲۴۱)
ریاست نظمیة بلوک نیز بر عهده نایب الحکومه است (ت/۱۹۷)

و، در ت/۱۳۲، از میرهای ضبطیه و نظمیة یاد شده است که، علی‌القاعده، همان رؤسای ضبطیه و نظمیة هستند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که نایب الحکومه همان میر بلوک است.

● بیگلربیگی بیگلربیگی ظاهراً، در اصطلاحات دوره مغول، به معنی امیرالامرا بوده و حکام ایالات عصر صفویه را نیز با این نام می‌خوانده و گاه خانلرخانی می‌گفته‌اند (میسوط، واژه ۳۸۰۷). اما، در قانون تشکیل ایالات، بیگلربیگی اصطلاح دیگری برای رئیس نظمیة است و رئیس نظمیة رئیس اداره نظمیة پایتخت و هر یک از کرسی‌های ولایات و نیز شهرهایی است که تعیین صورت آنها با وزارت داخله بوده است. (ت/۲۸۶):
تقسیم نواب و پلیس و گزومه و مستخدمین دفترخانه‌های محلات به محلات مختلف بسته به صوابدید رئیس نظمیة یا بیگلربیگی است. (ت/۲۹۲)

● **تأیین سربازان و مأموران ضبطیه و نظمیّه:**

تأیین ضبطیه... به سه درجه تقسیم می‌شوند اولاً ناظمین ضبطیه... ثانیاً دهباشی‌ها... ثالثاً پلیس... (ت/۲۱۴)
درجات تأیین نظمیّه از این قرار است دهباشی، پلیس و گزومه... (ت/تبصره ۳۱۱)

● **جمع درآمد و عایدات دولت، در برابر خرج:**

جمع‌های معمولی بودجه ایالت یا ولایت از این قرار است (اول) وجهی که بعد از ممیزی و تعدیل مالیات بر طبق قانون مالیه... از مالیات هر ایالت و ولایتی برای مخارج محلی آنجا واگذار می‌شود (دوم)... جمع‌های فوق العاده ایالات و ولایات از قرار ذیل است. (اول) مالیات فوق العاده که... علاوه بر معمول دریافت می‌شود... (الف/۱۰۶)^۵

● **جمع و خرج درآمد و هزینه:**

اداره بلدیّه مکلف است... و لویح جمع و خرج شهر را مرتب کند... (ب/۹۴)

● **چاپاری، چاپاری (سمت) پیک، پستی‌گری:**

... در دفترخانه اداره بلوکی چند نفر از تابعین ضبطیه برای حمل مکاتبات و مراسلات از کرسی بلوک به داخله بلوک به سمت چاپاری خواهند بود... (ت/۲۰۸)

● **حاضر رکاب**

احتمالاً به معنی حاضر یراق و یا پا به رکاب است. حاضر یراق نظامی آماده کار است و پا به رکاب به معنی آماده حرکت و آماده سفر است:^۶
تمام صاحب منصبان و تأیین قراسواران در خدمت نظام حاضر رکاب محسوب... خواهند بود. (ت/۳۵۱)

● **دار الشورای ملی مجلس شورای ملی**

در آغاز مشروطیت، مجلس شورای ملی را در برخی از نوشته‌ها دارالشورای ملی گفته‌اند. این اصطلاح یک بار در ماده ۱۲ قانون تشکیل ایالات و ولایات آمده است:
حاکم باید در امر انتخابات وکلای دارالشورای ملی...

(۵) در واژه‌های صاحب جمع و ابواب جمع همین معنی منظور شده است (مبسوط، ذیل ۵۷۰۸). اصطلاح جمعی خرجی، در نظام بودجه‌نویسی امروز، نیز در همین معنی است.
(۶) نجفی، ابوالحسن، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران ۱۳۷۸، ج ۲؛ ذیل حاضر یراق، پا به رکاب.

و، پیش از آن نیز، در عنوان قانون مربوط به اداره مجلس (نظامنامه داخلی دارالشورای ملی ایران، مصوب ۲۹ شعبان‌المعظم ۱۳۲۴) ذکر شده است. نکته جالب توجه آن است که، در متن نظامنامه، همه جا واژه مجلس به کار رفته است:

پس از افتتاح مجلس در اجلاس اول... (ماده ۱)

رئیس مجلس می‌تواند... (ماده ۱۵)

و مهم‌تر آن که، در ماده ۸۸ نظامنامه، عنوان کامل مجلس، مجلس شورای ملی ذکر شده است:

عموم مردم می‌توانند با داشتن بلیط برای استماع مذاکرات در اجلاس علنی داخل مجلس شورای ملی بشوند و در جایی که برای تماشاچی مقرر است بنشینند.

● دارالخلافه مرکز حکومت، تهران

در دوره قاجار، تهران را دارالخلافه می‌گفتند. «در قدیم نیز، مقر حکومت خلافت عباسی، یعنی بغداد، و سپس مقر حکومت عثمانی را در آسیای صغیر دارالخلافه می‌گفتند و بعداً این لفظ به مقر حکومت مرکزی دولت‌های اسلامی گفته می‌شده است» (مبسوط، ذیل ۶۸۳۸):

شهر دارالخلافه و کرسی‌های ولایات جزو اداره بلوکی محسوب نمی‌شوند... (ت/تبصره ۱۹۵؛ نیز ← الف/۱۲۲)

● ده‌باشی یکی از درجات سه‌گانه تعیین‌های ضبطیه و نیز عضو نظمیۀ گذر در اوایل

مشروطه ۷:

به موجب تبصره ماده ۲۱۳ قانون تشکیل ایالات «شهرهای جزو مجال و اماکن معتبره که نظمیۀ علیحده ندارند بسته به تقسیم یکی از دوائر ضبطیه محسوب خواهد بود» و به موجب ت/۲۱۴، تعیین ضبطیه به سه درجه منقسم می‌شوند که درجه دوم آن (ثانیاً) ده‌باشی است و ده‌باشی‌ها هر کدام قسمتی از دوائر ضبطیه را (رجوع به تبصره ت/۲۱۳) محافظت می‌نمایند و هم‌چنان (= هم‌چنین) در دهات واقع‌اند.

به موجب ت/۲۸۷ «از حیث امور نظمیۀ شهر به چند محله تقسیم می‌شود» و هر محله نیز به موجب ت/۲۸۸ به چند گذر و هر گذر نیز به چند کوچه تقسیم می‌شود و مطابق ت/۲۸۹

(۷) ← مبسوط، ذیل ۷۲۵۳؛ ده‌باشی (مرکب از عدد ده فارسی و باش که لفظ ترکی است به معنی «سر، رئیس» و پسوند «ی»، دون منصب نایب، در دوره قاجار منصب پستی در فرآشخانه بالاتر از فرآش، سردسته فرآش (از لغت‌نامه دهخدا، یادداشت مؤلف)؛ رئیس ده نفر فرآش (ناظم الاطباء).

«کوچه‌ها به محافظت تائین نظمیه از قبیله دهباشی و پلیس و گزمه و غیره محول است...»
بنابراین، دهباشی، از یک سو، وظیفه مأمور نظمیه را در کوچه‌های شهرها ایفا می‌کند
و، از سوی دیگر، در دهات انجام وظیفه می‌نماید.

● ردیف نظمیه سربازان یا صاحب منصبان داوطلب یا ذخیره نظمیه:

اشخاصی که صلاحیت دخول به خدمت نظمیه را دارند در پایتخت، اول جزو ردیف نظمیه
محسوب می‌شوند و بعد از دادن امتحانات در مکتب نظمیه داخل خدمت واقعی خواهند
شد... (ت/۳۰۸)

... اشخاصی که... صلاحیت دخول به خدمت نظمیه را دارند و می‌خواهند به سمت کدخدائی
داخل خدمت نظمیه شوند جزو نظمیه ذخیره (ردیف) محسوب خواهند شد که بعد از دادن
امتحانات لدی‌الافتضا داخل خدمت نظمیه بشوند... (ت/۳۰۳)

● ساخلو پادگان نظامی^۸

● صاحب منصب مأمور دولت کشوری و لشکری با مقام مهم صاحب منصب نظامی
و قلمی (صاحب‌السیف و القلم):
... می‌توانند از صاحب منصبان قلمی یا نظامی متقاعد یا غیرمتقاعد باشند... (ت/۴۳۳)

● صندوق وظیفه

وظیفه به معانی متعدد از جمله مقرری، حقوق، مواجب، شهریه، مستمری به‌کار
رفته است (← مبسوط، ذیل ۱۴۶۶۳). در متن قانون، به معنی مقرری و مستمری
بازنشسته‌های ایالتی و ورثه اشخاصی است که در سر خدمت فوت کرده‌اند.
قراردادهای انجمن... (هجدهم)، در تأسیس و اداره صندوق وظیفه برای مأمورین که
حقوق آنها از وجوه ایالتی پرداخته می‌شده و به واسطه پیری و ناتوانی و قدمت خدمت معاف
شده‌اند و هم‌چنین ورثه اشخاصی که در سر خدمت وفات کرده‌اند. (الف/۹۷)

● ضابط در قانون تشکیل ایالات و ولایات، هر بلوک به چند ناحیه تقسیم می‌شود و
هر ناحیه معمولاً چند ده را دربرمی‌گیرد. هر ناحیه دارای اداره‌ای بوده که «رئیس آن اداره

۸) ساخلو: گروهی از سربازان که در مکانی جای‌گزیده و به حفظ و نگه‌داری آن گماشته شده باشند. این کلمه
ترکی است و فرهنگستان پادگان را به جای آن برگزیده است. (لغت‌نامه دهخدا)

به عنوان نماینده وزارت داخله یا کشور در آن ناحیه ضابط یا مباشر خوانده می‌شده است» (مبسوط، ذیل ۸۸۹۱):

امور اداره هر ناحیه محول است به عهده شخصی که موسوم است به ضابط (مباشر).
(ت/۳۶۵)

● ضبطیه اداره مسئول امور انتظامی بلوکات^۹:

تمامی بلوکات با کرسی آن و قصبات جزو بلوک (در صورتی که باشد) از حیث امور ضبطیه تابع اداره ضبطیه بلوکی است ولی کلیه کرسی‌های ولایات و نیز بعضی از شهرهای بزرگ که صورت آنها را وزارت داخله علیحده مرتب خواهد کرد از این قاعده مستثنی و خودشان اداره نظمیة علیحده، چنان که مذکور در فصل هفتم است، خواهند داشت. (ت/۲۱۰)

مأموران ضبطیه به سه درجه ناظم ضبطیه، که غالباً سواره است و دهباشی و پلیس، که زیردست دهباشی است، تقسیم می‌شوند. (← ت/۲۱۴)

● فرمانفرما:

با توجه به اوضاع سیاسی و اداره و مصالح دولتی و مملکتی در بعضی از موارد چند ولایت که موافق قوانین تشکیل و منظم شده است یک ایالت را تشکیل می‌دهد و تحت نظارت بلافاصله یک رئیس کل قرار می‌گیرد که مأمور به اقامت در محل و نظارت به کلیه امور کشوری خواهد بود. و نیز در موارد فوق العاده از قبیل شورش بزرگ و اغتشاشات متمادی و جنگ، دولت اختیارات حکومتی یک ولایت را افزایش می‌دهد و در نتیجه شخصی را با اختیارات وسیع معین می‌کند.

در هر دو مورد شخصی که معین شده است فرمانفرما خوانده می‌شود. (← ت/۳۹۶)

● قراسوران (یا قراسورن) لفظ ترکی است و، در آغاز مشروطه، نظیر ژاندارمری بوده است. قراسوران‌ها حفظ و نگه‌داری امنیت در طرق و شوارع را بر عهده داشته‌اند:^{۱۰}

۹) ضبطیه (بر ساخته ترکان از عربی)، ژاندارمری، امنیه [قاجاریه]. (فرهنگ معین)
به نظر می‌رسد که ترکان عثمانی مفهوم این کلمه را از تشکیلات انتظامی فرنگی و از واژه‌های *garde* و *gardien* و نظایر آن گرفته و از لفظ عربی دارای این مفهوم ضبطیه را ساخته باشند.

۱۰) قراسوران یا قراسورن: سرهنگ محافظین قافله و محافظین راه (ناظم الاطبا)؛ کسی که به سرکردگی فوجی از طرف سلاطین در راه‌ها بنشینند تا قوافل را از منازل مخوفه محفوظ بگذرانند. (لغت‌نامه دهخدا)

به نظر می‌رسد که، در قانون تشکیل ایالات، منظور از قراسوران صاحب منصبان محافظ راه‌ها باشند، نه فقط سرکرده و سرهنگ محافظ. (← ت/۳۴۵ و مابعد تا ۳۶۴ و نیز ۳۵۱) «رئیس قراسوران‌های ولایتی و نایب رئیس و صاحب منصبان جزو قراسوران رتبه نظامی خواهند داشت و...»

اول وظیفه اداره قراسوران‌ها حفظ و حراست راه‌ها و وقایه امنیت طرق و شوارع... است...
(ت/۳۵۳؛ نیز الف/۱۰۷)

● **کدخدا مسئول اداره ده:**

اداره کردن امور به عهده کدخداست که به رضایت اکثر ساکنین ده و به تصویب مباشر و مالک و امضای نایب‌الحکومه بدین سمت استقرار می‌یابد. (ت/۳۷۸)

● **کدخدای محله صاحب منصب نظمیه محله:**

از حیث امور نظمیه، شهر به چند محله تقسیم می‌شود و هر محله‌ای در اداره صاحب منصب نظمیه‌ای است که موسوم است به **کدخدای محله**. (ت/۲۸۷)

● **کرسی حاکم‌نشین، مرکز:**

تمام بلوکات با کرسی آن... (ت/۱۹۵)
کرسی ولایت (ت/۷۹)؛ کرسی ایالات (ب/۶۹)

● **کلانتر رئیس انجمن بلدی (بلدیه):**

... مواردی که در اداره ولایتی مسائل... طرح می‌شود و یا مطالبی مورد علاقه است که راجع به دوائر مختلفه است و برای انجام آن سعی و کوشش آن دوائر لازم است... اشخاص ذیل هم به مجلس مشاوره... دعوت می‌شوند... کارگذارها و... و رؤسای انجمن‌های ولایتی و بلدی (کلانترها)... (ت/۱۲۴)

اداره بلدیه در تحت ریاست انجمن بلدیه خواهد بود و رئیس مزبور که موسوم به **کلانتر** است... (ب/۹۳)

... در صورت تساوی آراء رأی **کلانتر** اکثریت را معین می‌کند... (ب/۹۵)
کلانتر مکلف است که کمال مراقبت را در انتظام امور اداره بلدیه به عمل آورد. (ب/۹۶؛ نیز ب/۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ و ۱۰۷)

● **گذر بخشی از محله:**

از حیث امور نظمیه شهر به چند محله تقسیم می‌شود... (ت/۲۸۷)
هر محله نیز به چند **گذر** قسمت می‌شود و اداره کردن امور نظمیه در هر کدام از **گذرها** محول است به عهده و مسئولیت شخصی که موسوم است به **نایب**. هر **گذری** هم به چند کوچه تقسیم می‌شود. (ت/۲۸۸)

بنابراین، تقسیم‌بندی اداری شهر به ترتیب ذیل بوده است: شهر ← محله ← گذر ← کوچه.

● **گَرمه** از عوامل نظمیه (تایین نظمیه) که محافظ کوچه‌ها بوده‌اند و در درجه سوم، پس از دهباشی و پلیس، قرار داشته‌اند^{۱۱}:

کوچه‌ها به محافظت تایین نظمیه از قبیل دهباشی و پلیس و **گَرمه** و غیره محول است...
(ت/۲۸۹)

درجات تایین نظمیه از این قرار است: دهباشی، پلیس، **گَرمه**. (ت/تبصره ۳۱۱)

● **مبعوثین** متتخبان، نمایندگان:

عده متتخبین کرسی‌های ایالت دوازده نفر خواهد بود و عده **مبعوثینی** که از ولایات جزو به کرسی ایالات فرستاده می‌شوند. (الف/۴؛ نیز الف/۳ و الف/۱۱۹)

● **متقاعد** بازنشسته:

عده صاحب منصبانی که برای مأموریت مخصوص معین شده‌اند می‌توانند از صاحب منصبان قلمی یا نظامی **متقاعد** یا **غیرمتقاعد** باشند... (ت/۴۳۳)
... قواعد ترفیع رتبه و... ترتیب **متقاعد** شدن آنها و... (ت/۱۳۳)

● **مدعی عمومی** دادستان:

مدعی عمومی و معاون آن اقدامات لازمه را از تحقیقات و اجرای احکام و غیره می‌خواهند و از اداره ضبطیه در جواب راپورت می‌گیرند. (ت/۲۳۷)

● **محال** محل و ناحیه خارج از محدوده شهر در راه‌ها و بلوک و قرا و قصبات؛ **پلیس**

محال؛ محال گردشی؛ محالی؛ محال ضبطی [حوزه صلاحیت محلی ضابط] ← ضابط):

... پلیس شهری مکلف است که در خارج حدود شهر نیز اقدامات خود را امتداد بدهد و فقط وقتی از تعاقب صرف نظر کند که **پلیس محال** شروع به اقدامات کرده باشد. (ت/۳۴۳)
... به ادارات شهری و **محالی** فرمانفرماها حکم می‌فرستند و در جواب راپورت می‌گیرند.
(ت/۴۲۸)

حاکم هنگام **محال گردشی** شخصاً تمام ادارات را سرکشی می‌نماید... (ت/۸۱)

● **معین اداره** از اعضای مجلس مشاوره ولایتی:

اداره ولایتی مرکب است از یک مجلس مشاوره و یک دفترخانه. مجلس مشاوره در تحت ریاست حاکم مرکب است از معاون و دو مستشار و... و یک نفر **معین اداره**، تمام این

(۱۱) گَرمه لغت ترکی است، شبگرد و پاسبان و عسس (ناظم‌الاطبا)، گشتی، پلیس (لغت‌نامه دهخدا).

اشخاص موسوم‌اند به اعضای مجلس مشاوره ولایتی. (ت/۲۰)

● **ممالک (محروسه)، مملکت** در گذشته، هر یک از تقسیمات کشور مملکت (جمع ممالک) گفته می‌شد: **ممالک محروسه ایران:**

تعیین عده قراسوران‌ها برای **ممالک ایران** و تقسیم آن به ولایات به عهده وزیر داخله خواهد بود. (ت/تبصره ۳۵۲)

● **مواجب حقوق کارمند دولت و مؤسسات عمومی و شهرداری‌ها و بانک‌ها (ماده ۶۶۱ قانون اصول محاکمات قدیم).** خواجه نظام‌الملک، در سیاست‌نامه، گفته است: «ترتیب ملوک آن چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کس را بر اندازه در سال چهار بار **مواجب** از خزینه نقد بدادندی...» (مبسوط، ذیل ۱۳۵۷۹):

حدود مؤاخذه و سیاست در این موارد از قرار تفصیل است: (۱) توییح و ملامت (۲) کسر گذاشتن مقرری و **مواجب**...
تبصره: کسر **مواجب** و مقرری حدی دارد... (ت/۲۴ و تبصره آن)

● **موازین و مقادیر اوزان و مقادیر، اوزان و مقیاس‌ها (قانون اوزان و مقیاس‌ها مصوب ۱۳۱۱/۱۰/۱۸):**

وظایف انجمن بلدیة از این قرار است... (عشرین) رسیدگی به صحت موازین و مقادیر... (ب/۷۰)

● **ناحیه** مجموعه‌ای از دهات که دارای اداره ناحیتی است:

برای اداره نمودن امور **ناحیه** اداره‌ای تشکیل می‌شود که موسوم است به اداره ناحیتی. مقر اداره ناحیتی و ضابط (مباشر) یا دهی است که در وسط دهات جزو **ناحیه** واقع شده و یا قصبه‌ای که از حیث آبادانی تجارت و حرفت و صنعت اهمیتی نسبت به دهات دارد. (ت/۳۶۷)

● **نائب الحکومه** مسئول اداره بلوکات و شهرهای جزو بلوکات و نواحی و دهات به استثنای تهران (دارالخلافه) و کرسی‌های ولایات:

برای انتخاب اعضاء انجمن نظارتی از معاریف انتخاب‌کنندگان از محلات شهر تشکیل می‌یابد که تحت نظارت حاکم یا **نائب الحکومه** یا معاونش خواهد بود. (ب/۱۹)
... با اطلاع **نائب الحکومه** بلوک... (الف/۵۰)

تمام بلوکات با کرسی آن و شهرهای جزو بلوکات (در صورتی که باشد) و نواحی و دهات در اداره **نایب‌الحکومه** و اداره بلوکی است. (ت/۱۹۵)

● **نایب‌گذر** مسئول امور نظمیه گذر که تابع کدخدای محله است:

... اداره کردن امور نظمیه در هر کدام از گذرها محول است به عهده و مسئولیت شخصی که موسوم است به **نایب**... (ت/۲۸۸)

... **نایب‌گذر** رئیس بلاواسطه تابین نظمیه گذر است. (ت/۲۸۹)

نواب تماماً تابع کدخدای محله خودشان بوده بلاواسطه اوامر و دستورالعمل‌های کدخدای محله خودشان را بلا تأخیر به موقع اجرا می‌گذارند. (ت/۳۳۲)

● **نظمیه** شهربانی:

در پایتخت و کرسی‌های ولایات و شهرهایی که صورت آنها را وزارت داخله معین خواهد کرد اداره **نظمیه** علیحده مؤسس و مقرر است... (ماده ۲۸۶)

● **ولایت** شهرستان:

ولایت قسمتی از مملکت است که دارای یک شهر حاکم‌نشین و توابع باشد اعم از این که حکومت آن تابع پایتخت یا تابع مرکز ایالتی باشد. (ت/۳)
عیناً همین تعریف (الف/۱۱۵).

□

Archive of SID

چند بیت تازه از منوچهری و بعضی نکات دیگر

علی اشرف صادقی

دانشمند محترم، آقای دکتر محمد دبیرسیاقی، تا کنون دیوان منوچهری را دو بار تصحیح کرده‌اند. تصحیح نخست ایشان در سال ۱۳۲۶ منتشر شد و پس از آن چهار بار، با تغییراتی، در سال‌های ۱۳۳۸، ۱۳۴۷، ۱۳۵۶ و ۱۳۶۳، مجدداً به چاپ رسید. در سال ۱۳۷۰، تصحیح دیگری از این دیوان به همت انتشارات زوار منتشر شد که، در صفحه دو، نوبت چاپ آن چاپ اول قید شده است. بعد از این تاریخ نیز این تصحیح یک بار دیگر به چاپ رسید که ظاهراً این تجدید طبع بدون هیچ‌گونه تغییری بوده است. طبق احصای بنده، تصحیح دوم کتاب نسبت به چاپ سوم از تصحیح اول - که در اختیار نگارنده است - ۳۸ بیت اضافه دارد. تعدادی از این ابیات مربوط به نسخه‌ای از دیوان منوچهری است که در سال ۱۰۵۱ نوشته شده و در اختیار برادر مرحوم دهخدا بوده، ولی در اصل به خود دهخدا تعلق داشته است؛ یادداشتی بر برگ اول آن و نکته‌ای که در زیر می‌آید این مطلب را تأیید می‌کند. آقای دکتر دبیرسیاقی تفاوت‌ها و اضافات این نسخه را، در صفحات سی و هفت تا پنجاه و هفت مقدمه چاپ پنجم از تصحیح اول دیوان (۱۳۶۳)، نقل کرده‌اند.

آقای دبیرسیاقی، پس از چاپ تصحیح اول کتاب، نمونه‌های چاپی آن را به نظر مرحوم استاد فروزانفر رسانده بودند و ایشان درباره تعدادی از ابیات دیوان حدس‌هایی زده بودند که ایشان این تصحیحات را، در چاپ‌های بعدی، به متن کتاب برده‌اند. سپس، یادداشت‌ها و «حدس‌ها»ی مرحوم دهخدا را نیز از حواشی نسخه چاپی خود استخراج

کرده و غالب آنها را در متن کتاب درج کرده‌اند. منتقل کردن این گونه تصحیحات حدسی و گاه ذوقی به متن، در تدوین متن‌های انتقادی، بی‌شک با روش مرسوم تصحیح انتقادی و علمی متون سازگاری ندارد. یک متن انتقادی عینی فقط باید به نسخه‌هایی متکی باشد که مصحح بر اساس آنها کتاب را تصحیح می‌کند. هرگونه حدس و احتمال درباره صورت کلمات و عبارات متن، ناگزیر، باید در حاشیه قید شود. تنها در مواردی که، در نتیجه سهو القلم کاتب، غلطی آشکار در متن پیدا شده یا کلمه‌ای، هنگام کتابت، از قلم افتاده باشد مصحح می‌تواند متن را تغییر دهد. اما، در مورد دیوان منوچهری و «تصحیحات» مرحوم دهخدا نکته دیگری هست و آن این‌که دهخدا نسخه مورخ ۱۰۵۱ را در اختیار داشته و مقدار زیادی از آنچه را در حاشیه نسخه خود آورده، و به عنوان «تصحیح» دهخدا به چاپ‌های تصحیح اول دیوان راه یافته، از این نسخه نقل کرده است. نمونه این گونه منقولات را در صفحات سی و هفت تا پنجاه و سه مقدمه چاپ پنجم می‌توان دید. احتمالاً وی به بعضی نسخه‌های دیگر دیوان یا به جنگ‌ها و مجموعه‌های دیگری نیز دسترسی داشته است و صورت‌های مضبوط در این نسخه‌ها را در ذهن داشته و در حاشیه نسخه خود از دیوان منوچهری نقل کرده است. این نکته در مورد تصحیحاتی که دهخدا در اشعار منقول در لغت فرس اسدی انجام داده، و آقای دکتر دبیرسیاقی آنها را به متن چاپ خود از لغت فرس منتقل کرده‌اند، نیز کاملاً صدق می‌کند. نگارنده، هنگام تصحیح لغت فرس اسدی، متوجه شد که تمام این «تصحیحات» منقول از نسخه‌های دیگر لغت فرس یا از فرهنگ‌های دیگر است که دهخدا، بدون هیچ گونه قیدی و اشاره‌ای، در حاشیه نسخه چاپی خود نقل کرده بوده است.

آقای دکتر دبیرسیاقی چاپ‌های چندگانه دیوان را، بر اساس اهم نسخه‌های موجود آن، که قدمت هیچ‌یک به زیر سال ۱۰۰۰ نمی‌رسد، تصحیح کرده‌اند؛ اما، گه‌گاه از جنگ‌ها و مجموعه‌هایی که اشعار شاعر در آنها نقل شده نیز استفاده کرده‌اند. نگارنده، هنگام بررسی بعضی جنگ‌ها و مجموعه‌ها که اشعار منوچهری را در بر دارند، به ابیاتی برخورد که در چاپ‌های آقای دکتر دبیرسیاقی نیامده‌اند. بیشتر این ابیات مربوط به قصاید یا قطعه‌هایی هستند که در این چاپ‌ها آمده‌اند؛ اما، ابیات مورد نظر را فاقدند. اینک این ابیات:

در خلاصه الاشعار تقی‌الدین کاشی (نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۲۷۲ فیروز)

در قصیده شماره ۲۲ چاپ سوم از تصحیح اول (ص ۴۲) و شماره ۳۴ چاپ اول از تصحیح جدید (ص ۵۳)، به مطلع

عاشقارو دیده از سنگ و دل از فولاد ساز کز سوی دیگر برآمد عشقباز آن یار باز
بعد از بیت هفتم، بیت زیر آمده، که در دیوان نیست:

آن قلم بین در بنان زرفشانش چون عجب دشمنان زو با مذلت دوستان با اعتزاز
در همین قصیده، در خلاصه الاشعار بعد از بیت هشتم دو بیت زیر آمده، که باز در دیوان نیست:

قامت کوتاه دارد رفتن شیر دژم گونه بیمار دارد قوت کوه حجاز
در عیان لؤلؤ فشانند در نهران عنبر خورد عنبراست اورا بضاعت لؤلؤ است اورا جهاز^۱
در نسخه مذکور، در قصیده شماره ۲۷ چاپ سوم از تصحیح اول (ص ۵۰) و شماره ۳۹ چاپ اول از تصحیح جدید (ص ۶۱) به مطلع
بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ از دل ابدال بگیریزد به صد فرسنگ سنگ
بعد از بیت دوازدهم بیت زیر آمده، که در دیوان نیست:

نیک و بد دانی همی نانام و نیک جاودان^۲ هست نیک و نیستش بد هست نام و نیست^۳ ننگ
و در قصیده شماره ۵۵ چاپ سوم از تصحیح اول (ص ۱۳۹) و شماره ۶۷ چاپ اول از تصحیح جدید (ص ۱۳۱) به مطلع
گاه توبه کردن آمد وز مدایح وز هجی کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
بعد از بیت ششم بیت زیر آمده، که در دیوان نیست:

کو ولید و کو جریر و کو زهیر مصرخی کو عبید و کو حمید و کو درید و شعری (۴)
در جُنگ شماره ۵۳ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دو بیت زیر آمده، که در دیوان نیست:

بر اسب علم به میدان حق به تیغ کلام کسی جز او نکند بر سؤال باطل رد
اگرش مسند و کرسی به قدر فضل نهند ز نفس کرسی در عقل باشدش مسند
ظاهراً این ابیات مربوط به قطعه شماره ۷۸ چاپ سوم از تصحیح اول (ص ۲۲۱) و شماره ۱۸ چاپ اول از تصحیح جدید (ص ۲۱) به مطلع زیر است:

به فال نیک و به روز مبارک شنید نیذ گیر و مده روزگار نیک به بد

(۱) اصل: نیسیش

(۲) ظاهراً: با نام و ننگ جاودان

در همین جنگ دو بیت زیر نیز آمده، که در دیوان نیست:

نگار من آن چون قمر بر صنوبر نه مانی چُنو کرد صورت نه آزر^۴
دو خدش به سانِ دو ماہِ منقش دو زلفش به سانِ دو ماه^۵ معنبر

در جنگ شماره ۲۴۴۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران پنج بیت زیر آمده، که در دیوان نیست:

دلَم او دارد، او دارد [و] او خواهد داشت کو دل [و] جانِ عزیز من و جانان من است
ور کنم قصد کزو باز ستانم دلِ خویش بستانم دلِ خود دل نه به فرمان من است
بوستان پای (؟) گل و بر من و بر دوست فشان که کنون وقتِ گل و وقت گل افشان من است
جفا کنی و بدان ننگری^۶ که هم روزی وفای ما و جفای تو را چگونه بود
به تازیانه هجرم^۷ زنی و کس نشنید که دوستار سزاوار تازیانه بود

آقای دکتر دبیرسیاقی دو بیت اخیر را، با تغییراتی اندک از خلاصه اشعار، در ص ۲۱۹ تصحیح جدید دیوان، جزء اشعار منسوب به منوچهری آورده‌اند.

دو قطعه زیر نیز در جنگ شماره ۳۰۳۶ دانشگاه آمده است. این جنگ ظاهراً متعلق به حسینعلی باستانی راد بوده و او، در یادداشتی، آن را تذکره علائی نامیده، که در اواخر قرن نهم نوشته شده است. اما، عارف نوشاهی، در یادداشتی دیگر، آن را بیاض خواجه آقاییک دانسته است، که به دستور او کاتبان مختلف آن را برای وی نوشته‌اند. سبک این اشعار به هیچ وجه به اشعار منوچهری شبیه نیست و می‌توان گفت به طور قطع از منوچهری نیست.

مالکِ ملکِ کرم سرور دهر سالک^۸ راهِ علا مهر کرم (؟)
مالکِ حومه دار الاسلام وارد مورد آلا و همم
مطلع طالع او مهر و عطا حارس درگه او علم و حکم
هم هوای در او روح ملوک هم دعای دل او ورد امم
کار او در همه عالم اصلاح مهر او در همه دلها مرهم
کلک او علم رسل را همراه دم او ورد ملک را همدم
رای او راه کرم را سالک علم او عالم دل را محرم

(۴) اصل: آذر

(۵) کذا و ظاهراً: مار. قس دو مار افسای عینیش دو مارستند زلفینش. (دیوان، ص ۵۸ تصحیح جدید)

(۶) اصل: بنگری (۷) اصل: هجری (۸) کلمه پاک شده ولی ظاهراً سالک است.

سحرگهان که ز بهر صبح برخیزم
 هزار فتنه ز هر گوشه‌ای برانگیزم
 چو خطِ دوست ز دم دست در گل و سوسن
 چو زلفِ یار به سرو سهی درآویزم
 ستارگان را دندان به کام درشکنم
 به گاهِ عریبه گر با سپهر بستیم
 چو می به دست بُوَد از جهان نیندیشم
 چو یار یار بُوَد از فلک نپرهیزم
 جهان خراب شود گر من اندرین مجلس
 ز نیم‌خورده خود جرعه بر جهان ریزم

علاوه بر ابیات فوق، در جُنگ‌های نام‌برده و جنگ‌های دیگری که در زیر مشخصات آنها خواهد آمد، بعضی ابیاتِ دیوان با ضبط‌های متفاوتی آمده‌اند، که ضبط‌های مرجح و گاه متفاوت آنها در زیر درج می‌گردد.

در جُنگ شماره ۲۴۳ کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی شماره ۲ (سنای سابق)، در قصیده‌ای به مطلع

بزن ای ترکِ آهوچشم آهواز سر تیری
 که باغ و راغ و کوه و دشت پرمه است و پرشعری

دوازده بیت اضافه آمده که در چاپ‌های اول تا چهارم دیوان نیست. اما، در چاپ پنجم از تصحیح اول و چاپ اول از تصحیح جدید (ص ۱۲۳-۱۲۷)، این دوازده بیت، به ضمیمه دو بیت دیگر از نسخه عد (نسخه مورخ ۱۰۵۱)، نقل شده است. در این نسخه، بعضی از کلمات این ابیات تصحیف شده که در نسخه سنا گاهی صورت درست آنها آمده است. اینک شواهد آن:

چاپی (بیت ۱۶۷۸): یکی چون بشر بن حازم دوم چون عمرو بویحیی

سنا: چون عمرو حبابه

چاپی (بیت ۱۶۹۲): یکی سرمایه نعمت، دوم سرمایه دولت

سنا: دوم پیرایه دولت

چاپی (بیت ۱۶۹۷): به روی پاک و رای نیک و فعل خوب و کار خوش

سنا: به دین پاک روی خوش

چاپی (بیت ۱۷۰۵):

من از عبدالمجید افلح ابن المنتشر منم (؟) همه خیر و همه خوبی همه بر و همه نشری

سنا:

من از عبدالمجید افلح ابن (دین) المرمی سسم همه حیر و همه خوبی همه بر و همه سسری

شاید کلمه آخر بیت بشری باشد.

چاپی (بیت ۱۷۰۷): حدیث لفظهای او و جد..... و جور او

سنا: حدیث لفظهای او و حد او و خود او
ظاهراً: جَدَّ او و جود او. جَدَّ به معنی «حظ و بهره و نیک‌بختی»؛ اما، در این جا به معنی «بزرگی و عظمت و توانگری» است.

چاپی (بیت ۱۷۰۸): سیّم بیره را عطفت چهارم دیده اعمی

سنا: عطفت چهارم حلق [را] فنوی

کلمه عطفت در عربی نیامده و عطفت نیز در این جا معنی نمی دهد.

چاپی (بیت ۱۷۰۹): خداوندا یکی بنگر به باغ و راغ و دشت و در

سنا: دشت اندر (اصل: اندار)

چاپی (بیت ۱۷۰۳):

وقار و عزم و برش را و باسش را و سهمش را نداند کرد آن صافی و سیر ابن ابی سلمی (۴)

سنا:

وقار و عزم برس را ده باسش را و سمس را بداند کردد صافی رسر ابن ابی سلمی

پیدا است که رسر ابن ابی سلمی، زهیر ابن ابی سلمی است.

چاپی (بیت ۱۷۰۴): یکی از کوه دارد زور و دیگر جنبش از ماهی

سنا: یکی از کوه دارد رور دگر حسس از درنا

چاپی (بیت ۱۷۰۱):

سنا (۴) و سیرت پاک و نهاد و هیبت او را چهار آیات معجز کرد ما را از بُبی الاعلی

سنا:

سناد و سیرت ناک نهاد هیبت او را چهار آتات معجز کرد ما را از بی الافل

ظاهراً سناد، سداد است به معنی «راستی و درستی».

چاپی (بیت ۱۷۰۲):

یکی معراج نیکویی دوم ساماح (؟) پیروزی سدبگر چشمه کوثر چهارم حبه تسعی

سنا: دوم سلاح^۹

چاپی (بیت ۱۷۱۱): تن خویش و تن ما را چهار آلائی کن آحری

سنا: چهار آلات

۹) بیت مورد بحث در چاپ سوم، ص ۱۳۵ نیز، با شماره ۱۷۶۲، آمده و در آن جا نیز این کلمه به شکل سلاح قید شده است.

چاپی (بیت ۱۷۱۲):

یکی طنبوره کویی دوم طنبور حدادی سدیگر جام بغدادی چهارم باد الصری (۴)
سنا:

..... طسوره کویر (یا کوسی) چهارم ناده الصری (۴)

ضمناً، ترتیب ابیات این قصیده در نسخه سنا به قرار زیر است:

۱۶۹۶، ۱۷۰۵، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲.
همان طور که در مقدمه چاپ پنجم آمده، در نسخه عد بیت‌های ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، به ترتیب، بعد از بیت ۱۷۱۰ قرار گرفته‌اند. اما، در چاپ جدید به ترتیب مذکور است.

از جنگ مکرمین خلیل (فیلم ۲۶۷ دانشگاه تهران):

چاپی (بیت ۵۵): سپیده‌دم از بیم سرمای سخت بپوشید بر کوه سنجابها

جنگ: سپیده‌دم از بیم سرمای سرد بگسترده بر کوه سنجابها

ضمناً سنجاب در واژه‌نامه پایان کتاب کنایه از برف دانسته شده، در حالی که بر اساس آنچه در برهان قاطع آمده و مناسب بیت است، سنجاب به معنی «سبزه» است.

چاپی (بیت ۶۱): منجم به بام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها

دهخدا در لغت‌نامه (حرف الف، ص ۲۳۷، ذیل مدخل «أ») مصراع دوم را به صورت زیر نقل کرده است: گرفت ارتفاع از سطرلابها؛ و ظاهراً این ضبط بهتر است، هرچند نسخه‌های دیوان آن را تأیید نمی‌کنند.

چاپی (بیت ۶۲): آبر زیر و بم شعر اعشی قیس همی زد زنده به مضربها

جنگ ۲۵۸۶ کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران: و بر زیر و بم
آرشیو

قصیده شماره ۹ دیوان به مطلع

ای ترک ترا با دل احرار چه کار است نه این دل ما غارت ترکان تثار است

را، نخستین بار، دکتر توفیق سبحانی در جلد چهارم نامواره دکتر محمود افشار (ص ۲۳۰۵-۲۳۰۷)، از جنگی کهن متعلق به قرن‌های هفتم و هشتم، نقل کرد. این قصیده در هیچ‌جای دیگر نیامده است. تنها دو بیت سوم و هفتم آن در جنگ شماره ۲۴۴۶ کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران درج شده است. ضبط بیت هفتم در نامواره چنین است:

نه دل دهم کز تو کنم روی به یکسوی
نه با تو ازین بیش مرا رنج و قرار است
آقای دکتر دبیرسیاقی قرار را در دیوان به مرار تصحیح کرده‌اند. اما، در جنگ ۲۴۴۶ به
جای رنج و قرار، صبر و قرار آمده و همین درست است.

مطلع قصیده شماره ۲۶ دیوان چنین است:

صنما بی تو دلم هیچ شکبیا نشود
وگر امروز شکبیا شد فردا نشود
به جای بی تو، در چند نسخه دیوان که در حاشیه آمده و نیز در جنگ شماره ۲۴۳ مجلس
سنا، از تو آمده است.

شکیفتن از و شکبیدن از و شکبیا شدن از کسی یا چیزی یعنی «نسبت به کسی یا چیزی
قرار و آرام و صبر نداشتن». قطران می‌گوید:

همی ندانم در هجر چند باشم چند
همی ندانم کز دوست چون شکبیم چون
(دیوان قطران، ص ۳۳۱)

در همین قصیده، بیت ۴۸۰ به شکل زیر آمده:

خبر فتح برآمد خبر نصرت تو
جز ملک را ظفر و فتح مهنا نشود
در چاپ سوم، به جای برآمد، تو آمد قید شده و در حاشیه آمده است: به نظر استاد دهخدا: بر.
برآمد مطابق نسخه عد است، که ضبط جنگ ۲۴۳ نیز آن را تأیید می‌کند.
بیت آخر قصیده در هر دو چاپ به شکل زیر ضبط شده است:

ملکا بر بخور و کامروایی می‌کن
هرگز این مملکت و دولت یغما نشود
نسخه عد، به جای کامروایی می‌کن، کامروا زی کز تو دارد. مصحح، در حاشیه هر دو چاپ،
اضافه کرده که به نظر دهخدا به جای کامروایی می‌کن، کامروا روکن تو درست است.
بی‌شک کن در این جا غلط و کز صحیح است، که در موقع استنساخ یادداشت‌های دهخدا
به اشتباه نقل شده است. ضبط جنگ ۲۴۳ نیز کامروا ری لر بو است، که باید کامروا زی کز تو
خوانده شود. این ضبط درست‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا، بر اساس آن، میان دو مصراع
ارتباط برقرار می‌شود. اما، با ضبط منتخب مصحح این ارتباط به هم می‌خورد.

بیت هفتم قصیده شماره ۳۶، در چاپ سوم از تصحیح جدید، چنین است:

خجسته را به جز از خردما ندارد گوش
بنفشه را به جز از کرکما ندارد پاس
و، در حاشیه، در مورد خردما گفته شده که در اصل خردپا بوده و متن قیاساً تصحیح شده
است. در مورد کرکما نیز گفته شده که در اصل گرگ‌پا بوده و متن تصحیح استاد

دهخداست. در فرهنگ پایان کتاب، خردما به «جانوری خوش آواز و خوش رنگ» و کرکما به «دم جنبانک و صعوه» معنی شده است. یادآوری می‌گردد که فرهنگ‌های جهانگیری و سروری و رشیدی، به جای کرکما، این کلمه را به شکل کرکرک ضبط کرده و همین شعر را برای آن شاهد آورده‌اند. اما، در فرهنگ‌های سروری و رشیدی این شعر، به غلط، به ناصر خسرو نسبت داده شده است. با این همه در فرهنگ سروری، در شعر شاهد، کرکرک به شکل کرکما ضبط شده است. کرکما در هیچ یک از سه فرهنگ مزبور نیست و تنها در برهان قاطع ضبط شده است. این کلمه در مازندرانی به شکل کرکرا به کار می‌رود، که ضبط کرکرک را تأیید می‌کند. اما، هیچ یک از نسخه‌های خطی دیوان این کلمه را به شکل کرکرک نیاورده‌اند. خردما نیز در فرهنگ‌های جهانگیری و سروری و رشیدی به همین شکل و با همین شاهد آمده است. این کلمه یک بار دیگر نیز در دیوان (ص ۱۸۱ تصحیح جدید)، در مسمط هفتم، به کار رفته است: از شغب خردما لاله به هوش آمده است. در چاپ‌های قدیم دیوان، به جای خردما، مردمان آمده و ضبط خردما از نسخه عد است. اما، در فرهنگ رشیدی نیز، در این مصراع، این کلمه به همین شکل درج شده است.

در قصیده شماره ۵۲، بیت ۱۲۵۵ در دیوان چنین است:

قول او بر جهل او هم حجت است و هم دلیل فضل من بر عقل من هم شاهدست و هم یمین
مصراع دوم در جنگ شماره ۶۷۸ مجلس سنا چنین است: فعل من بر عقل... و این ضبط
بهتر است.

در قصیده شماره ۵۶، بیت ۱۳۹۰ در متن چاپی چنین است:

انگورها بر شاخها مانده چمچاها و اویجشان چون کاخها بستانشان چون بادیه
ولی مصراع دوم در فرهنگ جهانگیری ذیل کلمه وادیج، به معنی «داربست درخت انگور»،
چنین ضبط شده است: وادیجشان چون کاخها بستانشان چون زاویه، و این ضبط، یعنی وادیج،
بهتر است. زیرا با توجه به معنایی که در واژه‌نامه دیوان برای کلمه آویج به دست داده
شده، یعنی «آونگ و آویز»، «و» در اول مصراع دوم زاید است. در ضمن، آویج در لغت
هیچ گاه به معنی «داربست» نیامده است و برهان آن را به «آویز» معنی کرده و پیدا است که
مرادش آویج در کلماتی مانند مردآویج است و ظاهراً لغت مستقلى نیست. بنابراین، معنی
کردن آن به «آونگ» نادرست است.

در قصیده شماره ۷۵ از تصحیح جدید، بیت اول چنین است:

آفرین زان مرکبِ شبذیفعلِ رخش خوی اعوجی مادرش و آن مادرش را یحوموم شوی
مصحح محترم ضبط شبذیفعل را از نسخه عد نقل کرده‌اند. در سایر نسخه‌ها، به جای
این ضبط، شبذیفعل آمده و همین درست است (← بیت ۷۷۱: اعوجی کردار و دلدل قامت و
شبذیفعل...). نعل شبذیفعل به بزرگی شهرت داشته است؛ در برهان قاطع آمده: شبذیفعل... و چون او
را نعل بستندی به ده میخ بر دست و پایش محکم کردند. در چاپ سوم، مصحح به جای نعل،
طبق حدس دهخدا، در متن رنگ ضبط کرده‌اند و این حدس ظاهراً مبتنی بر ضبط بیت
۸۷۵ دیوان به این شرح است: آفرین زان مرکب شبذیفعل رخش رو...

در قصیده شماره ۷۷، بیت ۲۰۵۹ در دیوان چنین است:

تابوی دهد یاسمن و چینی و سنبل تا رنگ دهد وسمه رومی و الایی
اما، در نسخه‌ای که متأسفانه آن را یادداشت نکرده‌ام - و احتمالاً خلاصه اشعار باشد -
چنین ضبط شده است:

تابوی دهد یاسمن و خیری و سنبل تا رنگ دهد وسمه رومی و خطایی
مصحح محترم، در واژه‌نامه، چینی را به «ورد الصینی»، یعنی «گل چینی»، معنی کرده‌اند. اما،
ظاهراً چینی به تنهایی به این معنی به کار نرفته است. بنابراین، ضبط خیری ارجح به نظر
می‌رسد. الایی نیز معلوم نیست چه کلمه‌ای است. مصحح در حاشیه چاپ سوم آورده:
کلمه الایی مشکوک است. شاید الانی بوده است، با قبول تسامح در استعمال یا کلمه دیگری (؟)، و در
واژه‌نامه آورده: الانی (دیه) حریر منسوب به سرزمین الان (اران) به فقازیه (؟). در واژه‌نامه چاپ
جدید نیز آورده: الانی (وسمه): منسوب به الان (اران). ناحیتی در شمال رود ارس. ارآنی منسوب به
اران است و آلانی منسوب به آلان، نام قدیم قوم آس. بنابراین، الایی معلوم نیست چه
کلمه‌ای است. بی‌شک، الانی نمی‌تواند به الایی تبدیل شود. به همین جهت، کاتب نسخه
مورد بحث (خلاصه اشعار؟) آن را به خطایی بدل کرده است. دهخدا در لغت‌نامه، ذیل
کلمه «آل»، در توجیه الایی می‌نویسد: آل نام درختی است که از بیخ آن رنگی سرخ گیرند و جامه
بدان سرخ کنند و شاید آلابی یا الایی همین باشد. این توجیه نیز نمی‌تواند درست باشد. ضبط
وسمه به جای دیه از نسخه عد است. دهخدا نیز، ذیل کلمه «آل»، این واژه را، در بیت
مذکور، وسمه ضبط کرده و ظاهراً مأخذ او همین نسخه بوده است.

در قصیده شماره ۶۰، بیت ۱۴۸۳ در چاپ جدید چنین است:

جام رحیق خواهی شعر مدیح خواهی مال حلال جوئی شاخ کمال کاری

اما، در خلاصه‌الاشعار، مصراع اول چنین ضبط شده است: جام رحيق‌گیری شعر لطيف خوانی. آنچه در حاشیه شماره ۱۶، ص ۹۹ چاپ سوم با عنوان «نظر استاد دهخدا» آمده، یعنی همین ضبط شعر لطيف خوانی، ظاهراً از همین نسخه گرفته شده است.

در همین قصیده، بیت ۱۴۷۳ در خلاصه‌الاشعار چنین ضبط شده است:

من دل به تو سپردم تا شغل من بسیجی زان دل به تو سپردم تا شغل من گذاری

در حالی که، در متن چاپی، ضبط مصراع دوم چنین است: تا حق من گزاری. پیداست که گذاردن شغل یعنی «گذراندن آن» و ظاهراً این روایت بهتر از روایت «حق من گزاری» است. در ضمن، ضبط کلمه بسیجی، که در این چاپ بر اساس نسخه‌های عدو کا انتخاب شده، با ضبط خلاصه‌الاشعار تأیید می‌شود.

در همین قصیده، بیت ۱۴۷۹ در متن چاپی چنین است:

از ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران بر پشت ژنده‌پیلان این شه کند سواری

اما، در خلاصه‌الاشعار بیت مذکور چنین است:

از بهر آنکه شاهان باشند ابر ستوران بر پشت ژنده‌پیلان آموخت او سواری

در نسخه عدو نیز، در مصراع اول، به جای بر، ابر ضبط شده است، که قدیم‌تر است. ضبط از بهر نیز بهتر از از ننگ است.

در همین قصیده، بیت ۱۵۱۲ در متن چاپی چنین است:

امید آنکه خواند روزی ملک دو بیتم بنختم شود مساعد روزم شود بهاری

اما، در خلاصه‌الاشعار و در نسخه عدو، ضبط مصراع اول چنین است: ... روزی ملک به پیشم، که به نظر بهتر می‌آید. بعضی ضبط‌های دیگر این قصیده و قصاید دیگر منقول در خلاصه‌الاشعار نیز مرجح به نظر می‌رسد. امید است مصحح در چاپ‌های بعدی، برای تصحیح دیوان، از خلاصه‌الاشعار نیز بهره گیرند.

در بیت اول قصیده ۶۲، یعنی

نوروز در آمد ای منوچهری با لاله لعل و با گل خمیری

کلمه خمیری از المعجم نقل شده، ولی در همه نسخه‌ها به جای آن حمیری آمده است. حمیری در همین قصیده دو بار دیگر نیز به کار رفته است، یک بار با گل (بیت ۱۵۷۵) و یک بار با می (بیت ۱۵۸۲) و مصحح آنها را تغییر نداده‌اند. در قصیده ۷۱، بیت ۱۸۸۶ و قصیده ۵۹، بیت ۱۴۳۱ نیز این کلمه به کار رفته است. مصحح، در حاشیه، خمیری را به «رنگ

سیاهی که به سرخی گراید» معنی کرده‌اند. اما، باید دانست که حَمَری مُمَالِ حمر است و نیازی به عوض کردن آن نبوده است، چنان‌که در ابیات دیگری که به آنها اشاره شد، به همین صورت باقی گذاشته شده است. در بیت دوم همین قصیده، کلمهٔ زبان، در فرهنگ جهانگیری، در همین شاهد، به شکل زُفان ضبط شده و البته این ضبط قدیم‌تر و بهتر است.

در قصیدهٔ ۶۷، بیت ۱۷۵۴، کلمهٔ بلی، به معنی «کهنه»، در نسخه‌ها تلی آمده است و بلی حدسِ مرحوم قزوینی بوده است. اما، در خلاصهٔ الاشعار نیز این کلمه به شکل بلی ضبط شده، که مؤید حدس قزوینی است.

در همین قصیده، در بیت زیر:

روزگاری پیشمان آمد بدین صنعت همی هم خزینه هم قبیله هم ولایت هم لوی
به جای قبیله بیشتر نسخه‌ها فسیله دارند. اما، خلاصهٔ الاشعار، به جای قبیله و فسیله، فسیله دارد و این انساب است؛ زیرا شاعر از چیزهایی بحث می‌کند که با کوشش به دست می‌آید و قبیله از این مقوله نیست.

در همین قصیده، در بیت ۱۷۶۱ زیر

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بُدند بود هریک را به شعر نغز گفتن اشتهی
در حاشیه، گفته شده که به جای بود، به نظر دهخدا، کرد درست است. ضبط خلاصهٔ نیز کرد است و ظاهراً دهخدا این ضبط را از این نسخه برداشته است.

در قصیدهٔ ۶۸، بیت ۱۷۷۳، یعنی

ز خس گشته هر چاهساری چو خوری ز کف گشته هر آبگیری چو طبلی
در خلاصهٔ الاشعار، به جای کف، تف آمده و ظاهراً بهتر است. در همین قصیده در بیت ۱۷۷۷ در خلاصهٔ، به جای تخته‌نرد، تخت‌نرد آمده و همین درست است.

در مسمط هفتم در بیت ۲۴۰۵ مصراع قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین در حدائق السحر به شکل قوموا شرب الصبوح یا معشر النائمین آمده و همین درست است. مرحوم فروزانفر نیز یا ایها النائمین را به معشر النائمین تصحیح کرده است (← چاپ اول از تصحیح اول کتاب)؛ زیرا کلمهٔ بعد از اُیها با این کلمه که اعرابِ رفع دارد مطابقت می‌کند و باید النائمون باشد، که با قافیۀ سایر ابیات تناسب ندارد. در حالی که معشر به کلمهٔ بعد از خود اضافه می‌شود و نائمون به صورت نائمین در می‌آید.

در بند دوم همین مسمط در بیت

می‌زدگانیم ما در دل ما غم بؤد چاره ما بامداد رطل دمام بؤد

در جنگ قدیمی کتاب‌خانه گنج‌بخش پاکستان (ظاهراً متعلق به قرن هفتم)، به جای بامداد، در مصراع دوم بی‌شکی آمده و بهتر به نظر می‌رسد؛ زیرا در مصراع اول صحبت از «بی‌زدگی» و در مصراع دوم صحبت از «چاره و مداوای آن» است و مقید کردن این مداوا به بامداد وجهی ندارد.

بیت سوم این بند، یعنی

هرکه صبحی زند با دل خرم بؤد با دولب مشکبوی با دورخ حور عین

در جنگ ۷۱ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران چنین آمده:

هرکه کند باده نوش عاشق محرم بود [با دو لب] خندخند با دورخ حور عین

در بیت اول بند بعدی، یعنی

ای پسر می‌گسار نوش لب و نوش گوی فتنه به چشم و به خشم فتنه به روی و به موی

به جای به چشم و به خشم در جنگ مذکور به جسم و به چشم آمده و بهتر است. در مصراع چهارم همین بند به جای جنگ کن در همان جنگ خشم کن آمده است.

در مصراع سوم بند بعد، یعنی خاسته از مرغزار غلغل تیم و عدی، در جنگ مذکور به جای غلغل تیم و عدی، لحن خوش موبدی آمده، که بهتر است و در مصراع پنجم به جای نعت، صحن آمده که باز مرجح به نظر می‌رسد.

در بند ششم، در همان جنگ، به جای خوشا (دو بار) خوش خوش آمده است.

در بند هفتم، مصراع آخر، در جنگ، چنین است: صحن چمن جلوه‌گر راست چو خلد برین، که بهتر از متن چاپی است.

در بند نهم، به جای غالیه اشپیخته در مصراع دوم، در جنگ مشک برآمیخته آمده و، در مصراع چهارم، به جای لؤلؤ ریخته در جنگ لؤلؤ بر ریخته آمده است.

مصراع سوم بند دوازده، در جنگ، چنین است: نرگس در باح (= تاج) زر لولو مکنون زده‌ست.

در بند سیزده در مصراع دوم، یعنی دستگکی موردتر گویی بر پر زده است، در جنگ

مذکور، به جای گویی بر پر، طوطی بر سر آمده است.

در بیت دوم قطعه‌ای که در چاپ سوم از تصحیح اول (ص ۲۲۰) و در تصحیح جدید

(ص ۲۱) آمده به جهد غلط و صحیح بجهد است. بیت چنین است:

گر نسیم کرمش بر در دوزخ بجهد هاویه خوبتر از روضه رضوان گردد
در ص ۲۲۷ چاپ سوم و ص ۱۰۵ تصحیح جدید در بیت دوم قطعه ۸۷ (قطعه ۵۸ چاپ
جدید) تخته نرد غلط و تخت نرد درست است.

در ص ۲۳۰ چاپ سوم و ص ۲۱۳ تصحیح جدید، بیت
نوائین مطربان داریم و بریطهای گوینده مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله
که از اسدی و سروری و جهانگیری نقل شده، از فرخی است. (← دیوان، ص ۳۴۹)

قصیده‌ای به مطلع

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان باید کشید رایت عشرت بر آسمان
که در نسخه شماره ۱۸۳ کتابخانه دولتی نسخه‌های خطی مدراس هندوستان به نام
منوچهری آمده است (← مقدمه چاپ پنجم، ص پنجاه و سه و تصحیح جدید، ص ۲۱۸) و در چاپ
جدید در انتساب آن به منوچهری تردید کرده‌اند؛ در جنگ شماره ۲۴۴۶ کتابخانه
مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۱۸۳ و نیز در جنگ ۴۸۶۴ همین کتابخانه به نام «جوهری
زرگر» آمده است. در جنگ اخیر تعداد ابیات قصیده ۲۳ است.

و اینک بعضی توضیحات درباره تعدادی از لغات دیوان:
آب و آذار در واژه‌نامه به معنی «ماه ششم سریانی» آمده است. اما، آب ماه هشتم،
معادل اوت (آگست)، است و آذار ماه سوم، معادل مارس.

آل پیکر به معنی «با اندامی چون اندام آل، همانند ماهی آل» آمده است. اما، ماهی‌ای
به نام آل وجود ندارد. ظاهراً ماهی بال یا وال را با آن خلط کرده‌اند. آل به معنی «سرخ»
است.

آوار در بیت

انگشتی جم برسیده است به جم باز وز دیو نگون اختر برده شده آوار
(چاپ سوم، ص ۳۹، تصحیح جدید، ص ۴۴)

در واژه‌نامه به «ستم و آزار و رنج» معنی شده؛ اما، در لغت‌نامه دهخدا معنی آن یغما و
غارت دانسته شده است و همین درست به نظر می‌رسد.
ابتر را به «زیان‌کار» و «دم‌بریده» و «ناتمام» و «غیرکامل» معنی کرده‌اند. زیان‌کار در
لغت‌نامه دهخدا آمده؛ اما، شاهد ندارد. در شعر مورد بحث ابتر صفت انسان و به معنی
«بی‌هنر» است.

اعوج در حواشی نسخه رضاقلی خان هدایت از دیوان، نام اسب نعمان بن مندر دانسته شده است.

انجیردن به معنی «سوراخ کردن» آمده که، در حاشیه ص ۴۷، دهخدا آن را به جای کلمه دیگری حدس زده است. اما، این کلمه در فرهنگ‌ها شاهد ندارد.
ای را در شعر زیر

ابرِ هزبرگون و تماسیح پیلخوار با دست اوست یعنی شمشیر اوست ای
به معنی «آری» دانسته‌اند. اما، همان طور که دهخدا در لغت‌نامه نوشته، ای در این جا همان معنی لغوی خود («یعنی») را دارد و در بیت مزبور بعد از یعنی باید «و» اضافه شود تا معنی درست شود. معنی شعر چنین است: ابر معادل دست و شمشیر اوست.

ایلاق «شهری در ختا» دانسته شده، که البته در ترکستان است.
باش باش، مربوط به ص ۱۰۶، از قلم افتاده است.
بادیه را مدخل کرده و به «باطیه» معنی کرده‌اند. بادیه تلفظ امروزی و عامیانه باطیه است و در قدیم به کار نرفته است.

براز را به معنی «برازندگی» دانسته‌اند؛ اما، اضافه کرده‌اند که ممکن است از ریشه **بَرز** عربی باشد، به معنی مبارزه. همین شق دوم درست است و تلفظ صحیح آن **پراز** است.
برگراییدن، ذیل گراییدن جام و مشک، به «برتاپیدن» معنی شده، در حالی که به معنی «متمایل کردن» است.

پای‌رشت به معنی «بافته شده با پا، ... با آلاتی که به وسیله پا به گردش درآید» دانسته شده و در متن کتاب (ص ۱۸۷) زیر حرف «ر» کسره گذاشته شده، در حالی که سایر کلمات قافیه دشت، نَوَشت، گذشت و گشت است. هم کلمه **پای‌رشت** ترکیب عجیبی است و هم معنایی که برای آن به دست داده شده. سایر کلمات قافیه نشان می‌دهد که کلمه باید **رَشت** خوانده شود. **رشتن** در فارسی به معنی رنگ کردن بوده، منتها استعمال آن بسیار زود متروک شده و صورت باقاعده آن، یعنی **رزیدن**، جای آن را گرفته است. بنابراین، اگر کلمه پای در این ترکیب درست باشد، معنی آن «رنگ‌کرده با پای» است، که باز مقصود از آن معلوم نیست. اما، این ترکیب در بیت شاهد صفتِ دیباست و به هر حال با رنگ کردن تناسب دارد:

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت سرخ و سپید گشت چو دیبای پای‌رشت

تُرّاس جمع تُراس دانسته شده و به «سطح زمین» معنی شده است. اما، صحیح این کلمه تراس است به معنی «سپرها».

تکاو را به دو معنی آورده‌اند: (۱) «زمینی که پس از گذشتن سیل در او جای جای آب مانده باشد» (۲) «نام آهنگی از موسیقی». در شعر شاهد تنها معنی دوم درست است. **جامه فرو نیل زدن** مدخل شده، در حالی که این تعبیر لغتی نیست که بتوان آن را مدخل فرهنگ کرد.

جَلاب در شعر زیر

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد جلاب بود خسرو و دستور شبان است
(ص ۱۰ چاپ سوم و ص ۱۴ تصحیح جدید)

در واژه‌نامه به «رباینده» و «کِشنده» معنی شده که غلط است، جلاب در لغت یعنی «کسی که گوسفند را برای فروش از جایی به جایی می‌برد». چه جَلَب به معنی «گوسفند و شتر و برده از جایی به جایی بردن برای فروختن» است. هم‌اکنون در طَبس به فروشنده گوسفند جلاب گفته می‌شود (ابوعبدالله حسین زوزنی، کتاب المصادِر، به کوشش تقی بینش، ج ۱، مشهد، ۱۳۳۹-۱۳۴۰، ص ۴۲۸-۴۲۹). در ایل باصری فارس جلاب به دسته‌ای از گوسفندان گفته می‌شود که برای فروش در اختیار کسی گذاشته می‌شود (مجله زبان و ادب، ش ۷-۸، ۱۳۷۸، ص ۹۴). در تاجیکی، جلاب به معنی «دَلال» است.

چارچار را به معنی «برابری و هم‌چشمی مخالفان با یکدیگر» نوشته‌اند. اما، در نسخه عد، که قدیم‌ترین نسخ دیوان است، خارخار آمده و همین درست است. این کلمه در دیوان فرخی (ص ۹۷ چاپ مصحح) و دیوان ناصر خسرو (ص ۲۹ و ۵۳۷) هم آمده و مصحح در دیوان فرخی، به حدس مصحح چاپ اول آن دیوان، آن را به چارچار بدل کرده است! ناصر خسرو، در ص ۵۳۷ دیوان، آن را همراه با لجاج و میری (= مراء، یعنی جدال) به کار برده و پیداست که معنی آن «جدال و لجاج» است و از بیت شاهد نیز همین معنی برمی‌آید:

تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم پیش تو ناید و نکند با تو چارچار

معنی‌ای که در واژه‌نامه دیوان برای این کلمه (چارچار) آمده تنها در آندراج درج شده است، که بی‌شک فاقد اعتبار است. درباره خارخار نیز ← مقاله دکتر رواقی در نقد دیوان فرخی در مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، سال ۲۳، ش ۱-۲، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵)، ص ۱۲۴-۱۲۵. دکتر رواقی معنی این کلمه را «گستاخی و دلیری» دانسته، که درست به

نظر نمی‌رسد. دهخدا نیز در لغت‌نامه این کلمه را به صورت خارخار، و با همین شاهد، آورده است.

چرمه به معنی «سپیدرنگ»، مربوط به بیتی در ص ۱۴۲ چاپ سوم و ص ۱۳۲ تصحیح جدید، در واژه‌نامه نیامده است.

چنگل به معنی «چنگال» (← اسدی، برهان)، مربوط به بیتی در ص ۲۲۴ چاپ سوم و ص ۶۹ تصحیح جدید، در واژه‌نامه نیامده است.

خردمنش به معنی «کوتاه‌نظر»، که در بیتی در ص ۱۰ چاپ سوم و ص ۱۴ تصحیح جدید آمده، در واژه‌نامه درج نشده است.

خفیر را به معنی «بدرقه، راهبر، دلیل، بلدِ راه» دانسته‌اند. اما، خفیر یعنی «محافظ و پناه دهنده که معمولاً همراه مسافر و کاروان می‌رود».

خوازه به معنی «طاق نصرت» را با واو معدوله تصور کرده‌اند و نوشته‌اند: کلمه را در شعر برای رعایت وزن خوازه نیز توان خواند. اما، صحیح این کلمه همان خَوازه است و هنوز در ماوراءالنهر و بخارا به کار می‌رود. (← احمدعلی رجائی، یادداشتی درباره لهجه بخارانی، انتشارات دانشگاه مشهد، ذیل همین کلمه)

خوی را با تلفظ خَی ضبط کرده‌اند. اما، تلفظ این کلمه در قدیم خَوی (xway) بوده، که بعدها خَوی (xwē) تلفظ می‌شده است. در ص ۱۳۴، این کلمه با مَی، حَی، نیئوی، شیئی، وی، سیبوی، وی و غیره قافیه شده، که همه آنها باید با یاء مجهول خوانده شوند؛ زیرا نیئوی ممالِ نیئواست و در اماله q̄ به c̄ بدل می‌شود، نه به ay.

خوید نیز با ضبط خید آمده است، در حالی که صورت صحیح قدیم آن همان خوید (xwēd)، با واو معدوله، بوده است.

خیر خیر (به خیرخیر) به معنی «خیره و بیهوده»، مربوط به ص ۲۱۴ چاپ سوم و ص ۱۱۸ تصحیح جدید، در واژه‌نامه نیامده است.

خیلتاش را به «سپاهی و لشکری» و «فرمانده لشکر و امیر» معنی کرده‌اند. شاهد این معانی بیت زیر است:

دل بازده به خوشی ورنه ز درگه شه فردات خیلناشی ترک آورم تناری
(ص ۱۱۰)

خیلتاش یعنی «کسانی که در یک خیل‌اند». اما، از شواهدی که در لغت‌نامه آمده، برمی‌آید

که خیل‌تاش به معنی «فراش و مستخدم» به کار می‌رفته است. بنابراین، منظور از خیل‌تاش ترک غلام ترک است که در دربار غزنویان فراوان بوده‌اند. معنی «فرمانده لشکر و امیر»، برای این کلمه، فقط در ناظم‌الاطباء آمده و درست نیست.

دَاشاب در واژه‌نامه به «دشمن» معنی شده و جلوی آن، در پرائتز، صورتِ دَاشاد نیز ضبط شده است. در فارسی کلمه‌ای به صورت دَاشاب وجود ندارد و دَاشاد نیز به معنی «عطا و بخشش» است.

در دَاشتن به معنی «مانع شدن» مربوط به بیتی در ص ۱۰۹ چاپ سوم و ص ۱۱۸ تصحیح جدید، در واژه‌نامه نیامده است. البته، در تصحیح جدید صورت برداشتن را از یک نسخه به متن برده‌اند.

دَمان در واژه‌نامه به دو معنی آمده است: (۱) «دمنده، دم‌زنان»، (۲) «غران و خروشان از روی خشم». برای معنی اول به صفحات ۷۶ (در اصل، به غلط، ۶۶) و ۱۳۴ رجوع داده شده است. در یکی از این دو شاهد دمان صفت ممدوح است و با چمان و دنان همراه آمده و در دیگری صفت طاووس. پیداست که در هر دو مورد معنی آن «چمان و خرامان» است، و الا «دمنده و دم‌زنان» در مورد ممدوح و طاووس چه معنی می‌دهد؟ کلمه دمنده نیز به «خروشنده» معنی شده و به ص ۲۳ رجوع داده شده است. در این صفحه نیز دمنده صفت ابر است؛ و پیداست که ابر خروشنده نیست، بلکه خرامان است.

رُز به سه معنی آمده و سه بار مدخل شده است: (۱) «باغ انگور» (۲) «درخت انگور» (۳) «انگور». اما، ترکیبات دختر رز و بچه رز در ذیل معنی سوم آمده و به «میوه رز» معنی شده است. میوه رز همان انگور است و این ترکیبات باید ذیل معنی دوم می‌آمدند.

رُستاق، معربِ روستاک و به معنی «ده و ناحیه‌ای از نواحی تابع شهر» آمده است. رُستاق در متون قدیم به معنی «بخش» امروزی به کار می‌رفته و مشتمل بر چند طسوج بوده است. (برای معانی رُستاق و طسوج ← معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۰-۴۱، مقدمه)

زشتی در بیت زیر

تو هرچند زشتی کنی بیش با ما شود بیشتر با تومان مهربانی

(ص ۱۳۸)

که به معنی «دشمنی و کین» است، در واژه‌نامه نیامده است. در بعضی تفاسیر قرآن،

این کلمه، در ترجمه بَعْضَاء و در برخی دیگر مرادف دشمنانگی آمده است. (← احمد
تفضلی در فرخنده‌پیام، یادگارنامه دکتر غلامحسین یوسفی، مشهد ۱۳۵۹، ص ۵۳۲-۵۳۳)

سحیق دو بار مدخل شده است: بار اول به معنی «مسحوق، سوده، نرم کرده شده»
و بار دوم به معنی «دور و دور دست» و هر دو بار به صفحه ۶ رجوع داده شده است. در
بیت مورد نظر، سحیق صفت بیابان است و به معنی «دورکرانه». بنابراین، معنی اول در
این جا مورد ندارد.

سروستان نیز دو بار مدخل شده است: بار اول به معنی «جایی که سرو بسیار رسته
باشد» و بار دوم به معنی «آهنگی از موسیقی» و هر دو بار به ص ۱۸۹ رجوع داده شده
است. در بیت مورد نظر، سروستان در معنی اول به کار رفته و بنابراین معنی دوم نباید
ذکر می‌شد.

سبکدل به معنی «سبکسر»، مربوط به ص ۹۷ چاپ سوم و ص ۱۵۱ تصحیح جدید،
از قلم افتاده است.

سِگَه به معنی «کوچه» به ضمّ اول ضبط شده است که صحیح آن به کسر اول است.
شِبرم نیز به فتح اول ضبط شده، که به کسر اول درست است.

شاهین. ذیل این کلمه گفته شده گروهی نام او را مشتق از کلمه اوستائی سَئِن می‌دانند ولی این
نظر درست نیست. سَئِن در پهلوی به sēn تحول یافته و همان است که در کلمه سین مرو
(= سیمرخ، مرغ سین) دیده می‌شود. شاهین از کلمه شاه و پسوند -ēn ساخته شده است
که ممکن است مبدل ān- نسبت باشد، یعنی «شاهانه».

شبرنگ «نام اسب خسروپرویز» دانسته شده، در حالی که نام اسب خسروپرویز
شبدیز بوده است. در متن، شبرنگ مسلماً نام اسبی است؛ زیرا هم‌ردیف اعوج و دلدل و
شبدیز و رخس و براق آمده است. توضیح این که فرهنگ‌ها شبرنگ را «نام اسب
سیاوش» دانسته‌اند. اما، چنان که مرحوم دکتر معین، در حواشی برهان قاطع، توضیح داده
است، در شاهنامه نام اسب سیاوش بهزاد است و شبرنگ صفت آن است. احتمالاً
منوچهری شبرنگ را به جای بهزاد به کار برده است. آنچه مسلم است، به علت ذکر
شبدیز در بیت مورد بحث، توضیح مصحح در واژه‌نامه نادرست است.

شراع در واژه‌نامه دو بار مدخل شده و هر دو بار به فتح اول ضبط شده است. مصحح
محترم معنی اول آن را «مهمانخانه» دانسته‌اند که درست نیست. شراع به معنی «سایه‌بان و

خیمه و سراپرده» است و در بیت همین معنی مراد است، که از معنی اول آن، یعنی «بادبان»، گرفته شده است. ضمناً حرف اول این کلمه مکسور است، نه مفتوح. در متن نیز، همه جا، این کلمه مفتوح ضبط شده است. ص ۱۴۰ نیز در واژه‌نامه غلط، و صحیح آن ص ۴۰ است. مصحح محترم ذیل معنی دوم شرع، یعنی «بادبان»، گفته‌اند شرع شتر کنایه از گردن اوست، و به ص ۹۳ رجوع داده‌اند. اما، در شعری که در ص ۹۳ آمده، شاعر سرین (سرون) و قفای شتر را به شرع کشتی تشبیه کرده و صحبتی از گردن شتر در میان نیست.

ضَحَکَه در واژه‌نامه و متن غلط و ضَحَکَه درست است. (← متهی الارب)

طِلال «جمع طَلَل» دانسته شده و به این کلمه رجوع داده شده است. اما، در حاشیه ص ۷۸ که به آن رجوع داده شده، **طِلال** «جمع طَلَّ» به معنی «شبنم» آمده است. در این جا توضیحی لازم است؛ در بیت زیر

وآنجا که تو بودستی ایام گذشته آنجاست همه ربع و طلال و دمن من

که در همه نسخه‌های کتاب به همین صورت آمده، مصحح، به پیشنهاد مرحوم عبدالحمید گلشن ابراهیمی، طلال را به طول بدل کرده؛ زیرا در عربی جمع طَلَل طول است، نه طلال. اما، ضبط نسخه‌های خطی درست است و طلال به فتح اول مخفف اطلاق است. در زبان فارسی، در بسیاری از کلمات که با مصوت‌های کوتاه a, i, u، یعنی «ا» شروع می‌شده‌اند گاهی این مصوت حذف شده و، با تغییر یا بدون تغییر، به بعد از صامت آغاز کلمه افزوده شده است. مانند افزون ← فزون، افکندن ← فکندن و غیره. این قاعده در مورد تعدادی از کلمات عربی نیز پیش آمده است، چنان که کلمات اطناب و اعرابی و أعوان به شکلی طناب و عرابی و عوان در آمده‌اند. طلال نیز از این مقوله است و از اطلاق گرفته شده و عوض کردن آن به طول نادرست است.

طَلایه، که مخفف طلایع است، به صورت طلایه ضبط شده است.

طیطو به همین شکل ضبط شده، در حالی که در متن به صورت طیطوی آمده است. در کلیله و دمنه نیز این کلمه به شکل طیطوی آمده؛ اما، در بعضی متن‌های دیگر به صورت طیطو به کار رفته است.

ظلام به صورت ظلام ضبط شده و جمع «ظلمت» دانسته شده است. ظلام مفرد است و جمع ظلمات در عربی ظلم و ظلمات و ظلمات است.

عَبَايَه «نوعی گلیم منقش» دانسته شده است. گلیم امروز به نوعی فرش اطلاق می‌شود. اما، در قدیم به نوعی لباس پشمی نیز اطلاق می‌شده است و در این جا مراد همین معنی دوم است. عبایه و عباءه در عربی صورتی از «عباء» و به همان معنی است. عطارده به صورت عَطَارْد ضبط شده، در حالی که تلفظ آن در عربی عَطَارِد است. عَوَا، «صورت پنجم از صورت‌های فلکی شمالی»، به صورت عَوَا ضبط شده است. عود مثلث، که در ص ۱۳۶ آمده، از قلم افتاده است.

غَر در شاهدی که در زیر می‌آید به «قَحْبَه» معنی شده است:

توگر حافظ و پشتبانی مرا به ذره نیندیشم از هر غری

(ص ۱۲۱)

پیداست که در این جا غر معادل «غرچه» و «مخنث» و «دیوث» است، نه قحبه. توضیحاً اضافه می‌کند که به جای پشتبانی در همه نسخه‌ها پشت‌باشی آمده است، و تنها دو نسخه پشتبانی را دارند. طبعاً پشت‌باشی مرجح است؛ زیرا بعد از اگر استعمال وجه التزامی رایج‌تر است.

غُرَابِ بَيْن، ذیل غراب به «زاغ پیسه یا سرخ‌منقار و پا» معنی شده است. آنچه وجه امتیاز غراب‌بین (در عربی: غراب‌البین) است در کلمه بین یعنی «جدایی» است؛ زیرا، به اعتقاد قدما، این نوع کلاغ نحس بوده و میان نزدیکان جدایی می‌افکنده است. در بیت شاهد نیز همین معنی گفته شده است:

فغان از این غراب بین و وای او که در نوا فکنده‌مان نوای او

مصحح فاضل در نوا فکندن را در واژه‌نامه، ذیل نوا که به غلط ناله چاپ شده است، به معنی «به ناله و زاری واداشتن» دانسته‌اند. اما، بی‌شک نوا در این جا عربی و اصل آن نوی به معنی «دوری» است. شاعر می‌گوید آواز غراب بین ما [نزدیکان] را به جدایی کشانده است.

فرازیدن به همین شکل مدخل شده و به صفحات ۱۸، ۵۲، ۵۵ و ۶۵ رجوع داده شده است. برفرازیدن نیز ذیل فرازیدن به همین صورت آمده است. اما، مراجعه به متن دیوان نشان می‌دهد که، در همه مثال‌ها، صورتی که از این فعل به کار رفته بن مضارع آن است، نه بن ماضی. پیداست که بن ماضی این فعل فراشتن (افراشتن) است، نه فرازیدن. تصادفاً از همین فعل در همین دیوان (ص ۱۳۷)، صورت فراشته نیز به کار رفته است.

مصحح محترم در موارد دیگر نیز از روی بن مضارع مصدر ساخته‌اند. کلمات توزیدن (به جای توختن)، [بر]فروزیدن (به جای برفروختن = برافروختن)، گدازیدن (به جای گداختن)، گسلیدن (به جای گسستن یا گسیختن) و هلیدن (به جای هشتن) از این قبیل‌اند. در تمام موارد، در دیوان، بن مضارع این کلمات به کار رفته است، نه بن ماضی. این مسئله موجب شده است که مصحح با استفاده از همین بن مضارع برای این افعال مصدر بسازد. فراز هم به معنی «نزدیک» قید شده و هم به معنی «دور». اما، این کلمه به معنی «دور» به کار نرفته است.

قوش، که در ترکی به معنی مرغ است، در واژه‌نامه ضبط شده و به ص ۳ رجوع داده شده است. اما، مسلم است که در عهد منوچهری این کلمه هنوز وارد فارسی نشده بوده است. خود مصحح نیز، در حاشیه، اشاره کرده که این کلمه مشکوک است. قِمَطْرَه، به معنی «جای کتاب» و «شکردان»، از واژه‌نامه فوت شده است. کرداره، به معنی «کردار» که در صفحات ۱۳۲ و ۱۳۷ به کار رفته، از واژه‌نامه فوت شده است. این کلمه از صورت کرداریهٔ پهلوی گرفته شده است. (← علی‌اشرف صادقی، مسائل تاریخی زبان فارسی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۰۳-۱۱۱)

کُدیَه، در واژه‌نامه و متن (ص ۱۵۱)، به شکل کُدیه ضبط شده است. کیان به «طبیعت» معنی شده و، بلافاصله، در ذیل آن چرخ کیان آمده و به «آسمان، چرخ، فلک، سپهر» معنی شده است. کیان به معنی «طبیعت» عربی است؛ اما، به معنی «فلک» فارسی و حرف اول آن مضموم و شکل اصلی آن گُیان است. گُمان به «نوعی جواهر و لؤلؤ و جُمان» معنی شده و به ص ۱۳ رجوع داده شده است. فرهنگ‌های عربی جُمان را معرب از فارسی دانسته‌اند. جوالیقی در المعرب آن را به معنی «مهره‌ای از نقره، مانند لؤلؤ» دانسته و المنجد آن را به «لؤلؤ» معنی کرده است. اما، در نوشته‌های فارسی، اصل این کلمه هیچ‌جا به کار نرفته است. دهخدا و معین نیز گمان را به این معنی ضبط نکرده‌اند. در بیت مورد نظر گمان بی‌شک به معنی «تصوّر» است: چون قوس قزح برگ‌رزان رنگ‌به‌رنگ‌اند در قوس قزح خوشهٔ انگور گمان است اگر گمان را در این بیت به معنی «لؤلؤ» تصور کنیم، شعر کاملاً بی‌معنی می‌شود. ضبط جمان در نسخهٔ عد نیز، بی‌شک، باید چمان خوانده شود، که در جُنگ ۲۴۳ سنا آمده است.

گوشخار به «خارِ گوش، گوشواره» معنی شده و به ص ۳۶ رجوع داده شده است. بیت شاهد چنین است:

این چنان زرین نمکدان بر بلورین مائده وان چنان چون در غلاف زر سیمین گوشخار
در همه نسخه‌های کتاب، به جز جنگ کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران، به جای گوشخار،
گوشوار آمده است و مصحح، بر اساس نظر دهخدا که نوشته رسم منوچهری تکرار قافیه نیست
و گمان می‌کنم به جای «بر غلاف زر سیمین گوشوار» چیز دیگری بوده است، گوشخار را به متن برده‌اند.
اما، در کجای متون ادب فارسی خارگوش و گوشخار به معنی «گوشوار» به کار رفته است؟
لاد به «هر طبقه دیوارگلی» معنی شده و به صفحات ۱۷ و ۸۸ رجوع داده شده است.
شواهد اینها هستند:

در همه کاری صبور وز همه عیبی نفور کالبد توز نور کالبد ما ز لاد
نریزد از درخت اُرس کافور نخیزد از میان لاد لاد
پیداست که لاد در این جا به معنی «خاک» است، و الا چگونه ممکن است کالبد شخصی
از «طبقه دیوار گلی» باشد؟

مائی (مردم مائی) در واژه‌نامه با علامت سؤال و بدون معنی ضبط شده است. بیتی
که کلمه در آن به کار رفته چنین است:

گرچه به هوا بر شد چون مرغ همیدون و رچه به زمین در شد چون مردم مائی
مصحح محترم، در حاشیه کلمه مائی، نوشته‌اند: به نظر استاد دهخدا: یائی. اما، یائی را معنی
نکرده‌اند. در لغت‌نامه، این کلمه را به معنی «مردم منسوب به مای (شهری در هند)»
دانسته‌اند که به جادوگری مشهور بوده و شعر خاقانی: ... اختر شمران رومی و یونانی و مائی را
نیز به شاهد آن آورده‌اند و همین درست است. (برای مای ← لغت فارس اسدی)
ماغ، که بارها در کتاب تکرار شده، از قلم افتاده است.

مِثاق مخفف میثاق دانسته شده و به ص ۴۹ رجوع داده شده است، که البته غلط، و
صحیح آن ص ۶۰ است. در چاپ جدید، به جای مِثاق از نسخه عد و نایق را به متن برده‌اند
و همین درست است. اما، در ص ۴۹ چاپ سوم، که نسخه عد در دست مصحح نبوده،
در متن مِثاق آمده است. بی‌شک، میثاق نمی‌تواند به مِثاق مخفف شود. تبدیل یاء مجهول
و گاه یاء معلوم به کسره خاص کلمات فارسی است.

مَخْرَفَه «ره فراخ؛ توسعه با توجه به ریشه کلمه، خرافه، سخنی که باور ندارند» معنی

شده و به حاشیه ص ۲۰۰ رجوع داده شده است و در صفحه مذکور، در مقابلِ مخرفه، که در متن آمده، قید شده که نظر استاد دهخدا مخرفه است. اما، مخرفه در عربی به کار نرفته و صحیح همان مخرفه است.

مِزمر، که در ص ۴ آمده، از واژه‌نامه فوت شده است.

مزیدن نیز، که در صفحات ۴۰، ۷۳ و ۱۲۹ آمده، در واژه‌نامه از قلم افتاده است.

مکمن به معنی «کمینگاه»، به غلط، «صاحب مکافات و جایگیر» معنی شده و این غلط چاپی از معنی واژه بعدی، که مکین است، به این واژه منتقل شده است. موالی به معنی «بنده» و جمع آن موالی دانسته شده است! موالی از موالات، به معنی «دوست و یاور و دستگیر» است و موالی جمع مولى است. در چاپ سوم نیز این چنین است.

مؤذن در دیوان غالباً بدون تشدید به کار رفته است: در ص ۵۵ به شکل مؤذن، در ص ۸۶ به شکل مؤذن و در ص ۱۴۳ به صورت مؤذنی. کلیه این موارد از واژه‌نامه فوت شده است.

ناخن‌پیرا در مقابل این کلمه در واژه‌نامه، صورتِ ناخن‌پرا نیز آمده و به ص ۱۰۷ رجوع داده شده است. آنچه در این صفحه ضبط شده ناخن‌پرای است. اما، چنان که در حاشیه همین صفحه آمده، هفت نسخه ناخن‌برای داشته‌اند و ظاهراً در هیچ یک از نسخ ناخن‌پرای نیامده است. صورت اصلی این کلمه ناخن‌برای و ناخن‌بیرا و ناخن‌براه است، بسته به اختلاف لهجه‌ها و گویش‌ها، و آن مشتق از فعل بیراستن و براستن (= همان ویراستن، که در دهه‌های اخیر از اصل پهلوی گرفته شده است). جزء دوم ترکیب آرایرا و آراگیرا نیز از همین فعل است. (برای توضیح بیشتر ← یادداشت نگارنده در مجله زبان‌شناسی، سال چهارم، ش ۱-۲، ۱۳۶۶، ص ۳۲)

نَسپاسی، به معنی «ناسپاسی»، مربوط به ص ۹۱ چاپ جدید، در واژه‌نامه نیامده است.

نَفایه به «پست، بد، دور افکنی» معنی شده و به ص ۱۶۶ رجوع داده شده است. شعر شاهد این است:

باد از سمنستان به تک آمد به طلایه تا حرب کند با سپه ابرِ نَفایه

پیداست که ابر نمی‌تواند «پست و بد و دور افکنی» باشد. نَفایه به معنی «سیاه و تیره»

است. (← برهان، متن و حاشیه)

نُقل یعنی «آنچه برای تغییر ذائقه با شراب خورند». در مقابل آن ضبط نقل نیز آمده، که وجه آن معلوم نشد.

وای، که در ص ۹۳ به کار رفته: فغان از این غراب‌بین و وای او، و کلمه **وای وای**، که در ص ۱۰۶ در شعر زیر به کار رفته:

روزِ رزم او نگیرد عزِ عزرائیل جان روزِ بزم او بماند جبرئیل از وای وای

از واژه‌نامه فوت شده است. همان طور که دهخدا نوشته **وای وای** به معنی دف طیر یا پرش است (لغت‌نامه، حرف الف، ص ۲۳۷، ح). در زبان پهلوی نیز ریشه **وای** به معنی «پریدن» است و **وایندگ** به معنی «پرنده» از آن گرفته شده که هم‌اکنون در شیراز به صورت **باهنده** متداول است. متأسفانه **وای و وای وای**، در لغت‌نامه، مدخل نشده است. **وای** به عنوان اسم صوت نیز در لغت‌نامه نیامده است. در فرهنگ فارسی معین، **وای** در بیت اول منوچهری به معنی «فریاد» و «نال» دانسته شده است.

* * *

در سال ۱۳۷۲، نگارنده مقاله‌ای با عنوان «اشعار تازه‌ای از منوچهری» در مجله نشر دانش (سال سیزدهم، ش ۶، ص ۱۸-۲۳) به چاپ رساند و در آن اشعار تازه‌ای را، که از شاعر در جنگی متعلق به کتاب‌خانه گنج‌بخش پاکستان آمده و نیز یک قصیده از او را که در جنگ شماره ۱۰۲۶ کتاب‌خانه نافذپاشا (ترکیه) آمده بود، نقل کرد. اکنون، بر بعضی نکات آن مقاله مستدرکاتی دارد، که در زیر به نقل آنها می‌پردازد.

— در ص ۲۰ مقاله، نام چند شاعر، که نگارنده از آنها اطلاعی نداشت، آورده شده است. پس از چاپ آن مقاله، نگارنده، با جستجو در منابع خطی و چاپی، از چند تن از آنان آگاهی‌هایی به شرح زیر به دست آورد:

- برای اطلاع از شرح حال سعد بن خلیفه ← نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ص ۹۵، ۱۸۱.
- از شهاب‌الدین نسفی، در جنگ شماره ۹۰۰ مجلس و در جنگ ۲۴۴۶ دانشگاه نام برده شده و، در جنگ شماره ۹۰۰ مجلس، سه بیت از او در هجو سوزنی آمده است.
- از عزالدین طغرل، در جنگ ۲۳۲۶ مجلس شورای اسلامی و در جنگ ۲۴۴۶ دانشگاه، شعر نقل شده است.

- برای فریدالدین فارسی نیز ← جنگ ۵۳ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

— در بیت

بر ارغوان طویله یاقوت قیمتی است بر شاخ لاله عقدِ عمیقِ ثمن بود
کلمه ثمن، که حرف اول آن در نسخه بی نقطه است، باید یمن خوانده شود.

— در بیت

ای بلبل بهاری غلغل چرا نداری آن عاشقی کجا شد و آن رستخیز و زاری
به جای رستخیز احتمالاً در اصل جست و خیز بوده است.

— در عبارت فی صفة الشراب و الحب علی الشرب (ص ۲۱) الحب تصحیف الحث است به
معنی «برانگیختن».

— ابیات

مرا فروغ می از عکس جام خواهد شد سپهر چاکر و انجم غلام خواهد شد
کجاست باده صافی که اندرن دوسه رود (؟) وصالِ موسمِ عشرت حرام خواهد شد
در جنگ شماره ۳۰۳۶ دانشگاه تهران نیز آمده و در آن جا، به جای عبارت اندرن دوسه
رود، اندرین دوسه روز آمده است.

— بیت اول و دوم و چهارم قطعه‌ای به مطلع

از آن ماه پرورده مهریخت که از ماه تن دارد از مهر جان

که در ص ۲۲ مقاله آمده، در جنگ شماره ۳۰۳۶ دانشگاه نیز با تفاوت‌هایی آمده است.
در ورق ۲۱۴ جنگ گنج‌بخش، این قطعه، با یک بیت اضافی در مطلع و تفاوت‌هایی در
ضبط، با عنوان «لواحد من الشعرا» آمده است. بیت مطلع آن چنین است:

بیار ای مه دیده مهرجان (؟) که بنده است و چاکر ترا این و آن

و بقیه تفاوت‌ها چنین:

ضبط اول

چو بر کف گرفتی تو گویی مگر
همی بر سمن بشکفد ارغوان
چو بر لب نهادیش گوید خرد
مگر آب نارست یا ناردان

ضبط دوم

چو بر کف گرفتیش گویی مگر
سمن (؟) بر سمن بشکفد ارغوان
چو بر لب نهادیش گوید چه سود
مگر آب نارست بر ناردان

بیت آخر قطعه در این جا نیامده است.

— در ص ۲۳ مقاله، حدس زده شده بود که مهریخت املائی قدیم مهریخت است. اکنون،

در تأیید این حدس، بیت زیر از منجیک نقل می‌شود:
چو جانِ عاشق سوزان چو رویِ حاسد زرد ز مهر پخته و نایافته ز دود گزند
— در بیتِ

می‌خواه بویا چو رنگین عقیقی...
نیز در جنگ ۳۰۳۶ دانشگاه آمده است، با این تفاوت که در آنجا در مصراع دوم، به

جای جوی، خواه و، به جای معشوقه، معشوق آمده است.

□

Archive of SID

روابط متقابل زبان‌های ایرانی و هندی باستان و میانه*

حسن رضائی باغبیدی

زبان‌های ایرانی و هندی باستان و میانه واژه‌های مشترک فراوانی دارند که به پیشینه مشترک آنها باز می‌گردد، اما، واژه‌هایی را نیز می‌توان یافت که از یکی به دیگری راه یافته‌اند. یکی از کهن‌ترین واژه‌های دخیل سنسکریت در اوستا نام خاص *gaotama-* است. در بند شانزدهم فروردین یشت، از زایش مردی سخن به میان آمده که خواهد توانست «از مناظره باگوتمه پیروز به در آید». این نام، در ریگ ودا، به صورت *gotama-* آمده است. او یکی از هفت عارف (*ṛṣi-*) بزرگ هند باستان و سراینده سرودهای ۷۴ تا ۹۳ از کتاب نخست ریگ ودا بوده است^۱. بودای معروف نیز از خاندان گوتمه‌نامی بوده و، از این رو، لقب *gautama-* داشته است. شاید گوتمه مذکور در فروردین یشت را بتوان همان بودا دانست؛ زیرا آیین بودا، از دیرباز، در استان‌های شرقی ایران شناخته شده بود و از رقیبان دین زردشتی به شمار می‌آمد^۲.

تأثیر زبان سنسکریت را در ترکیب اوستایی *hapta hōndu-* «هفت رود» نیز می‌توان مشاهده کرد. در بند هجدهم از فرگرد نخست وندیداد «هفت رود» پانزدهمین سرزمینی خوانده شده که اهوره مزدا آفریده است. همین ترکیب در سنسکریت به صورت *sapta*

* متن سخنرانی ارائه شده در «بیست و سومین همایش بین المللی استادان فارسی سراسر هند»، پنتا، ۸-۱۰ آوریل ۲۰۰۲ (XXIII All India Persian Teachers' Conference, Patna, 8-10 April 2002).

1) Monier-Williams, p. 364.

۲) نیز ← سرکاراتی، «طرحی...»، ص ۳۰۳-۳۰۴.

sindhavaḥ آمده و در ریگ ودا هم سابقه دارد^۳. برخی واژه ایرانی باستان -hindu* را- که در اوستا به صورت‌های -hindu و -hōndu، و در کتیبه‌های فارسی باستان به صورت hiⁿdu- آمده^۴- دخیل از -sindhu هندی باستان می‌دانند که قاعده ابدال s به h در زبان‌های ایرانی در آن اعمال شده است^۵؛ اما، چنان که تیمه به درستی نشان داده^۶، -hindu* ایرانی باستان و -sindhu هندی باستان را باید بازمانده -sindhu* هندوایرانی دانست که هم‌ریشه‌هایی نیز در دیگر زبان‌های هندواروپایی دارد.

تماس میان زبان‌های ایرانی باستان و هندی باستان، در واقع، از زمانی شدت یافت که سپاهیان کوروش هخامنشی (شاهنشاهی: ۵۵۰-۵۲۹ ق م) از بلخ و ارتفاعات هندوکش گذر کردند و، از راه دره کابل، به سرزمین هند گام نهادند. در نتیجه این برخورد، واژه‌هایی ایرانی، از طریق فارسی باستان، به زبان سنسکریت راه یافت و، در چند مورد، گرت‌برداری‌هایی نیز صورت گرفت. برای نمونه، می‌توان به واژه‌های سنسکریت زیر اشاره کرد:

asa.vāra- «سوار»، به قیاس با فارسی باستان -asa.bāra-، از ایرانی باستان -*aspa.bāra-، در اصل به معنی «اسب‌بر»؛
divira- «دبیر»، از فارسی باستان -dipī.bara*، در اصل به معنی «کتیبه‌بر»، از -dipī- «کتیبه» که خود دخیل از tuppi ایلامی و آن نیز برگرفته از -dup- سومری است؛
divira.pati- «دبیر بد، رئیس دبیران»، از فارسی باستان -dipī.bara.pati*؛
karṣa- «یکی از واحدهای وزن»، از فارسی باستان -karṣa-؛
khola- «خود، کلاهخود»، از فارسی باستان -xaudā-، قس اوستایی -xaoḍa-؛
lipī- «کتیبه، نوشته، خط»، از فارسی باستان -dipī- «کتیبه» که، چنان که گفته شد، دخیل از tuppi ایلامی و آن نیز برگرفته از -dup- سومری است؛
paryāṇa- «زین»، از ایرانی باستان -*pari.dā na-، قس فارسی پالان؛

۳) مثلاً، در سرود ۳۲ از کتاب نخست ریگ ودا، به جریان انداختن هفت رود به ایندره (Indra) نسبت داده شده است. ماکس مولر (Max Müller) هفت رود را چنین برشمرده است: رود سند، رود سرسوتی و پنج شعبه رود پنجاب. نیز ← Griffith, p. 21, n. 12.

۴) hiⁿdu- نام یکی از استان‌های شرقی شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

5) KENT, p. 41. 6) THIEME, p. 447.

vāra.bāṇa- «زره محافظِ سینه»، از فارسی باستان -**vara.pāna**، در اصل به معنی «سینه‌بان»^۷.

ورود واژه‌های ایرانی به زبان‌های هندی، حتی پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی (۳۳۰ ق م) و در زمان رواج زبان‌های ایرانی میانه و هندی میانه، همچنان ادامه داشت. برای نمونه، می‌توان به برخی از واژه‌های دخیل ایرانی در کتیبه‌های آشوکا (پادشاهی: حدود ۲۶۹-۲۳۲ ق م)، به‌خصوص در صخره‌نیشته‌های شاهبازگرهی (Shāhbāzgarhī) و مانسهره (Mānsēhā) اشاره کرد که به زبان گاندهاری، از زبان‌های هندی میانه شمال غربی^۸، و به خط خروشتی (Kharosṭhī) است. در این صخره‌نیشته‌ها، واژه ایرانی شده *dipī-* به صورت‌های *dipi* و *lipi* «نوشته، متن» آمده است^۹. ابدال *d* به *l* در این واژه تحت تأثیر ریشه‌های هندی *lip-* «اندودن» و *likh-* «نوشتن» بوده است. در این متون، حتی گاه، به جای ریشه هندی *likh-*، از معادل ایرانی آن *nipiš-* «نوشتن» استفاده شده است^{۱۰}.

واژه‌های دخیل ایرانی را، حتی چند قرن بعد، در کتیبه‌های کروراینه (Kroraina) — که به قرن سوم میلادی تعلق دارد و به خط خروشتی نوشته شده — نیز می‌توان یافت. برخی از این واژه‌ها عبارت‌اند از:

aspista- «اسپست، شبدر»، قس فارسی میانه *aspast*، فارسی نو اسپست، در اصل به معنی «خوراک اسب»، از ترکیب واژه‌های ایرانی باستان **aspa** «اسب» و **asti** «خوراک» (از ریشه **ad-* «خوردن»)^{۱۱}؛

načira- «نخجیر، شکار»، قس فارسی میانه زردشتی و پارتی *naxčīr*، فارسی میانه مانوی *nahčīhr*، سغدی *nγšyr*، احتمالاً از ایرانی باستان **naxu.sčrya** «شکار نخست، شکار برتر»^{۱۱}؛

7) See also: BURROW, pp. 388-389.

۸) گاندهاری زبان رایج در گاندهاره، استانی در محدوده پیشاور کنونی، بوده است. درباره این زبان نک: BAILEY, 1943, pp. 764-797.

۹) برای مثال در ترکیب *dham malipi* «متن قانون، نص قانون»، نامی که آشوکا بر فرمان‌هایش نهاده است.

10) See also: EMMERICK 1983, p. 950; FUSSMAN, p. 780.

۱۱) در کتیبه‌ای هندی از حدود سال ۵۰۰ میلادی واژه *naščīra.pati-* «نخجیرید، رئیس شکارگاه» هم به کار رفته است که به صورت ایرانی باستان **naxu.sčrya.pati** باز می‌گردد.

pirova- «دژ»، قس ختنی -prū va^{۱۲}.

مهم‌ترین دلیل ورود واژه‌های هندی به زبان‌های ایرانی نفوذ آیین بودا در سرزمین‌های واقع در شمال غرب هند و گسترش آن در میان اقوام ایرانی تبار بود. از جمله کسانی که در ترویج آیین بودا در میان ایرانیان نقش به‌سزایی داشت کانشیکا، پادشاه کوشانی (پادشاهی: حدود ۷۸-۱۰۰م)، بود. در زمان حکومت کانشیکا، آیین بودا سراسر افغانستان را فراگرفت و، با گذر از مرزهای جیحون، در سرزمین سغد نیز پیروانی یافت. برخی از کهن‌ترین واژه‌های هندی که بر سکه‌های کانشیکا و جانشینش هوویشکا- به زبان بلخی و به خط یونانی- دیده می‌شود نام‌های خاص بودایی است؛ مانند

buddha- از سنسکریت ؛ buddha

maasē no «مهاسته»، از سنسکریت -mahā sena

sakamano «شاکیمونی»، از سنسکریت -sākyamuni.

در آثار متأخر زبان بلخی، که به خطوط یونانی و مانوی در آسیای مرکزی یافت شده،

نیز واژه‌های هندی زیر دیده می‌شود:

mwwl «ریشه»، از سنسکریت -mū la

nrh «دوزخ»، از پراکریت -naraha، از سنسکریت -naraka

pwwn «نیکوکاری»، از سنسکریت -puṇ ya

rakṣazano «راکشسه‌ها»، از سنسکریت -rākṣasa و rakṣas- «راکشسه،

رکشس (= دیو)^{۱۳}.

ایرانیان سغدی زبان، نه تنها به دلیل گرایش به آیین بودا بلکه به دلیل آن که شغل بسیاری از آنان تجارت بود و به مناطق دور و نزدیک سفر می‌کردند، واژه‌هایی از زبان‌های هندی برگرفته بودند. در قدیم‌ترین آثار مکتوب سغدی که کاغذنوشته‌هایی معروف به **نامه‌های باستانی سغدی** است و در ویرانه‌های یکی از برج‌های دیده‌بانی دیوار بزرگ چین یافت شده^{۱۴}، بازرگانان و مهاجران سغدی تبار ساکن در شهرهای مرزی چین واژه‌هایی هندی را برای برخی از مفاهیم تجاری به کار برده‌اند؛ مانند

12) See also: Bailey 1958, p. 135.

13) See also: Sims-Williams 1989, pp. 345, 348.

۱۴) زمان نگارش این نامه‌ها در فاصله نیمه دوم قرن دوم و نیمه نخست قرن چهارم میلادی بوده است (قریب، ص پانزده).

dykh «نامه»، از سنسکریت -lekhya؛

mwḍy «بها، ارزش»، از سنسکریت -mūlya؛

s'rth «کاروان»، از سنسکریت -sārtha^{۱۵}.

برخی دیگر از واژه‌های دخیل هندی در متون سغدی عبارت‌اند از:

"k'c «فضا، جو»، از سنسکریت -ākāśa؛

bwt, pwt «بودا»^{۱۶}، از سنسکریت -buddha؛

βry'r, fry'r «معبد بودایی»^{۱۷}، از سنسکریت -vihāra؛

ḍwk' «دنیا، جهان»، از سنسکریت -loka؛

kpwr «کافور»، از سنسکریت -karpūra؛

n'k «اژدها»، از سنسکریت -nāga «مار»؛

rtn «جواهر، گوهر»، از سنسکریت -ratna؛

smwtr, swmḍr «دریا، اقیانوس»، از سنسکریت -samudra؛

škkry «شکر»، از سنسکریت -śarkarā؛

šmn «شمن، راهب بودایی»، قس گندهاری -ṣamaṇa، از سنسکریت -śramaṇa؛

wyn' «عود، چنگ»، از سنسکریت -vīṇā.

رابطه سغدی با سنسکریت به اندازه‌ای بود که نیاز به واژه‌نامه‌های دوزبانه را دریافته و واژه‌نامه‌هایی نیز فراهم آورده بودند. در برخی از این واژه‌نامه‌ها، واژه‌های دخیل سنسکریت در سغدی را می‌توان یافت. برای نمونه، در قطعه‌ای کوتاه که از واژه‌نامه‌ای سنسکریت-سغدی به خط پراهمی (-brāhmī) بر جای مانده، در برابر واژه سنسکریت -añjana «توتیا، سرمه»، واژه سغدی añcām آمده که بدون شک دخیل از سنسکریت است.^{۱۸}

یکی دیگر از سرزمین‌های ایرانی‌زبان که از حدود سال ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی در

15) Sims-Williams 1987, p. 8.

۱۶) همین واژه سغدی به صورت «بُت» به فارسی دری وارد شده و به هر تمثالی که مورد پرستش واقع شود اطلاق شده است.

۱۷) این واژه سغدی به صورت «فرخار» به فارسی دری نیز وارد شده است. به‌علاوه، واژه «بهار» فارسی به معنی «بتخانه» و نیز «نوبهار» که نام معبدی بودایی در بلخ بوده از واژه سنسکریت -vihāra گرفته شده است.

18) See: MAUTE and Sims-Williams, pp. 493-494.

گسترش آیین بودا نقش مهمی بر عهده داشت پادشاهی ختن بود. بیشتر آثار بازمانده ختنی ترجمه‌های متون بودایی فرقه مه‌ایانه (mahāyāna) از سنسکریت یا از دیگر زبان‌های هندی است. در پاره‌ای از موارد، اصل سنسکریت از میان رفته و تنها ترجمه ختنی و یا تبتی و چینی بر جای مانده است. تأثیر زبان‌های هندی را بر ختنی نه تنها در واژگان آن بلکه حتی در ساخت واجی آن نیز می‌توان مشاهده کرد. از مهم‌ترین ویژگی‌های واجی زبان ختنی که دخیل از زبان‌های هندی است وجود واج‌های دمیده و واج‌های برگشته است.

واژه‌های دخیل هندی در ختنی غالباً صورت پراکریت دارند و ویژگی‌های آوایی گونه‌گاندهاری را می‌نمایانند^{۱۹}، مانند

āgāśa-, ātāśa- «فضا، جو»^{۲۰}، از سنسکریت -ākāśa-؛

bīna- «عود، چنگ»، از سنسکریت -vīṇā-؛

chada- «صدا، سرو صدا»، قس گاندهاری -chada-، از سنسکریت -śabda-؛

dukhev- «غمگین کردن»، قس پالی dukkhā peti «غمگین می‌کند»، از -dukkha-

«غم، اندوه»^{۲۱}، از سنسکریت -duḥkha-؛

iśvarī- «سروری»، از سنسکریت -aiśvarya-؛

jāna- «تفکر، تدبیر»، از سنسکریت -dhyāna-؛

rakṣ- «محافظت کردن»، از سنسکریت -rakṣ-؛

puñ a- «احسان، نیکوکاری»، از سنسکریت -puṇya-؛

saṃtsāra- «چرخه حیات، زادمرد»، قس گاندهاری -satsara-، از سنسکریت

-saṃsāra-

ṣṣamana- «شمن، راهب بودایی»، قس گاندهاری -samaṇa-، از سنسکریت

-śramaṇa-^{۲۲}.

یگانه زبان ایرانی میانه شرقی که تأثیر چندانی از زبان‌های هندی نپذیرفته زبان

19) EMMERICK 1989, p. 228.

۲۰) این واژه، در ختنی متأخر، به -āvāśa- و سپس به -āśa- بدل شده است.

21) ELIZARENKOVA and TOPOROV, p. 163.

22) See also: BAILEY 1958, p. 135; EMMERICK 1968, pp. 164-165; Idem 1989, p. 228.

خوارزمی است. با وجود این، حتی در این زبان نیز، گاه می‌توان واژه‌ای هندی را شناسایی کرد. برای نمونه، می‌توان به واژه mrk «میمون» اشاره کرد که به صورت سنسکریت marka- (نیز markat a-) باز می‌گردد.

روابط فرهنگی و علمی میان ایران و هند در دوره ساسانی گسترش نظرگیر یافت. ابن ندیم، به نقل از ابوسهل بن نوبخت، یکی از بزرگ‌ترین مترجمان کتاب‌های پهلوی [=فارسی میانه] به عربی، می‌نویسد که، به فرمان اردشیر بابکان (پادشاهی: ۲۲۴-۲۴۰م) و پسرش شاپور (پادشاهی: ۲۴۰-۲۷۰م)، کتاب‌هایی را از هند، چین و روم به ایران آوردند و به زبان فارسی [میانه] ترجمه کردند^{۳۳}. نیز، به روایت کتاب چهارم دینکرد، شاپور فرمان داد کتاب‌های مربوط به پزشکی، ستاره‌شناسی، حرکت، زمان، مکان، جوهر، آفرینش، کون، فساد، تغییر عَرَض، منطق و صنایع را از هند، روم و دیگر سرزمین‌ها گردآوری کنند و به اوستای موجود بپیوندند^{۳۴}. با تأسیس مدرسه‌های مهم علمی در شهرهایی چون الرها و نصیبین و جندی‌شاپور در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹م)، مراکزی برای تبادل اندیشه‌های اقوام گوناگون به وجود آمد. تا آن‌جا که می‌دانیم، در دوره ساسانی، کتابی هندی در زمینه پزشکی با نام سیرک به فارسی میانه ترجمه شده بود^{۳۵}. این کتاب، به احتمال قوی، ترجمه کتاب چرکه (-caraka)، پزشک نامدار هند باستان، بوده است.

ارزنده‌ترین اثر هندی که به فرمان خسرو انوشیروان و به دست برزوی طبیب به فارسی میانه ترجمه شد پنجه تتره (-pañ ca.tantra) بود. ترجمه برزوی از پنجه تتره در سال ۵۷۰ میلادی به زبان سریانی و در حدود سال ۱۴۰هـ.ق، به دست عبدالله بن مقفع، به زبان عربی ترجمه شد. هرچند ترجمه برزوی بر جای نمانده، محتوای آن را، بر اساس ترجمه‌های موجود سریانی و عربی، می‌توان بازسازی کرد. تا کنون، گمان بیشتر دانشمندان بر این بوده که برزوی پنجه تتره را مستقیماً از سنسکریت به فارسی میانه ترجمه کرده بود، اما، بررسی نام‌های خاص موجود در ترجمه‌های بازمانده سریانی و عربی نشان می‌دهد که متن مورد استفاده برزوی احتمالاً به یکی از زبان‌های پراکریت شمال غرب هند بوده است^{۳۶}.

۲۴) تفضلی، ص ۳۱۵.

۲۶) مجتبیایی، ص ۳۴.

۲۳) ابن ندیم، ص ۳۴۸-۳۴۹.

۲۵) ابن ندیم، ص ۴۳۵.

برخی از واژه‌های دخیل هندی در آثار بازمانده فارسی میانه، که نشان از روابط گوناگون فرهنگی و علمی و تجاری میان ایرانیان و هندیان دارد، عبارت‌اند از:

- anārgēl «نارگیل»، از سنسکریت -nārikela؛
 balādur «بلادُر (گیاهی طیّی)»، از سنسکریت -bhallā taka؛
 bīš «بیش، اقونیطون»، از سنسکریت -viṣa؛
 čatrang «شطرنج»، از سنسکریت -catur.aṅ ga، در اصل به معنی «چهار ضلعی»؛
 halīlag «هلیله»، از سنسکریت -harī takī، harī taka؛
 kāpūr «کافور»، از سنسکریت -karpū ra؛
 mōz «موز»، از سنسکریت -moca؛
 nīlōpal «نیلوفر»، از سنسکریت -nīlotpala، در اصل به معنی «نیلوفر آبی»؛
 tark «منطق»، از سنسکریت -tarka؛
 win «وَن، عود، چنگ»، از سنسکریت -vīṇā؛
 wiyākaran «دستور زبان»، از سنسکریت -vyākaraṇ a.^{۲۷}

پیدایش مانویت در قرن سوم میلادی و نفوذ تدریجی آن در آسیای مرکزی و دیگر سرزمین‌های شرقی سبب شد که زبان‌های ایرانی میانه غربی، یعنی پارتی و فارسی میانه، نیز – که از زبان‌های مهم آیینی مانویان شده بودند – در تماس با زبان‌های هندی قرار گیرند. در نتیجه، بسیاری از واژه‌های هندی، به خصوص اصطلاحات بودایی، به متون مانوی به زبان‌های پارتی و فارسی میانه راه یافت. شمار این واژه‌ها در متون پارتی بسیار بیشتر از متون فارسی میانه است. برخی از این واژه‌ها در متون مانوی به زبان پارتی عبارت‌اند از:

- āhār «خوراک، غذا»، از سنسکریت -āhāra؛
 bixš- «گدایی کردن»، از سنسکریت -bhikṣ-؛
 but «بودا»، از سنسکریت -buddha؛
 kumār «پسر، شاهزاده»، از سنسکریت -kumā ra؛
 lōg «جهان، دنیا»، از سنسکریت -loka؛

(۲۷) نیز ← تاوادیا، ص ۶۹؛ رضائی باغبیدی، ص ۱۴۷.

maran «مرگ»، از سنسکریت - maraṇa ؛
mōxš «رهایی، رستگاری»، از سنسکریت - mokṣa ؛
narah «دوزخ»، از پراکریت - naraha، از سنسکریت - naraka ؛
niβrān «نیروانا، فنا»، از سنسکریت - nirvāṇa ؛
zambū dīg «جهان، دنیا»، از سنسکریت - jambudvīpa، که در اصل نام کشور مرکزی
از کشورهای هفتگانه پیرامون کوه مرو (Meru) است.^{۲۸}

بدون شک، برخی از واژه‌های ایرانی میانه غربی نیز به زبان‌های هندی راه یافته بود. در برخی از متون سنسکریت، واژه‌هایی ایرانی یافت می‌شود که دقیقاً مشخص نیست از چه زمانی به سنسکریت وارد شده‌اند. البته، بسیاری از این واژه‌ها در متون متأخر سنسکریت به کار رفته‌اند و، به احتمال قوی، دخیل از فارسی دری هستند، اما، از آنجا که این دسته از واژه‌ها تفاوت چندانی در فارسی میانه و فارسی دری ندارند، شاید بهتر باشد آنها را واژه‌های دخیل ایرانی غربی در سنسکریت بنامیم. برخی از این واژه‌ها عبارت‌اند از:

bālīša «بالش»، قس فارسی میانه bālīš ؛
gañja «گنج»، قس فارسی میانه gañj، فارسی میانه مانوی ganz ؛
gañja.vara «گنجور»، قس فارسی میانه gañjwar، فارسی میانه مانوی ganzwar ؛
kharbū ja «خربوزه، خربزه»، قس فارسی میانه xarbūzag ؛
mihira «مهر، خورشید»، قس پارتی مانوی mihr، فارسی میانه mihr ؛
mocika «کفشدوز، کفاش»، قس فارسی میانه mōzag «موزه، کفش» ؛
nagnahu «خمیرمایه»، قس فارسی نانخواه، نغنخواد، نغنخواین، نغنخوالان به معنی
«زنیان، تخم خوشبویی که بر خمیر نان می‌پاشیدند و کاربرد دارویی نیز داشته است (در
اصل: شیرینی نان)»؛^{۲۹}

śāha «شاه»، قس پارتی و فارسی میانه śāh ؛
tarambuja «تربوز، هندوانه».
آنچه در این مقاله کوتاه گفته شد گوشه‌ای از روابط زبانی و داد و ستدهای واژگانی

۲۸) نیز ← سرکاراتی، «طرحی...»، ص ۳۰۷-۳۱۱؛ Sims-Williams 1983, pp. 132-141.

۲۹) ← سرکاراتی، «شیرین‌سخن...»، ص ۳۵۹-۳۶۱.

میان زبان‌های ایرانی و هندی باستان و میانه بود. این داد و ستدها، در عصر زبان‌های ایرانی نو و هندی نو و به‌خصوص پس از گسترش اسلام در شبه‌قاره هند، بیش از پیش افزایش یافت به گونه‌ای که، از یک سو، هیچ زبان هندی نو را نمی‌توان یافت که از واژه‌های ایرانی تهی باشد و، از سوی دیگر، شمار واژه‌های دخیل هندی در زبان‌های ایرانی نو به صدها می‌رسد. گردآوری و بررسی واژه‌های دخیل ایرانی در زبان‌های هندی نو و واژه‌های دخیل هندی در زبان‌های ایرانی نو کار بایسته‌ای است که می‌تواند موضوع طرحی مشترک میان دانشمندان ایرانی و هندی باشد.

منابع

ابن الندیم، الفهرست، قاهره، بی‌تا؛ **تاوادیا**، ج.، زبان و ادبیات پهلوی (فارسی میانه)، ترجمه س. نجم‌آبادی، تهران ۱۳۴۸؛ **تفضلی**، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران ۱۳۷۶؛ **رضائی باغ‌بیدی**، حسن، «واژه‌گزینی در عصر ساسانی و تأثیر آن در فارسی دری»، نامۀ فرهنگستان، س ۴، ش ۳ (۱۵)، ۱۳۷۷؛ **سرکاراتی**، بهمن، «شیرین‌سخن: پیشینه هندواروپایی یک اصطلاح شاعرانه»، سایه‌های شکار شده (مجموعه مقاله)، تهران ۱۳۷۸؛ —، «طرحی برای گردآوری لغات دخیل هندی در زبان‌های ایرانی»، سایه‌های شکارشده (مجموعه مقاله)، تهران ۱۳۷۸؛ **صدیق خان شبلی**، محمد، تأثیر زبان فارسی بر زبان اردو، اسلام‌آباد ۱۳۷۰؛ **عبدالرشید**، فارسی مین هندی الفاظ، دهلی ۱۹۹۶؛ **قریب**، بدرالزمان، فرهنگ سغدی، تهران ۱۳۷۴؛ **مجتبایی**، فتح‌الله، «ملاحظات درباره‌ی اعلام کلبله و دمنه»، مجله‌ی زبانشناسی، ش ۲، ۱۳۶۳.

Bailey, H.W., "Gāndhārī", *BSOAS* XI, 1943.

—, "Languages of the Saka", *Handbuch der Orientalistik*, vierter Band, Iranistik, erster Abschnitt, Linguistik, ed. B. Spuler and H. Kees, Leiden-Köln 1958.

BARTHOLOMAE, Chr., *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin 1961.

BOYCE, M., "A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian", *Acta Iranica* 9a, Téhéran-Liège 1977.

BURROW, T., *The Sanskrit Language*, Delhi 2001.

DAVARI, G.D., *Baktrisch*, Heidelberg 1982.

ELIZARENKOVA, T.Y. and TOPOROV, V.N., *The Pāli Language*, Moscow 1976.

EMMERICK, R.E., "Buddhism among Iranian Peoples", *The Cambridge History of Iran*, vol. 3 (2), ed. E. Yarshater, Cambridge 1983.

—, "Khotanese and Tumshuqese", *Compendium Linguarum Iranicarum*, ed. R. Schmitt, Wiesbaden 1989.

—, *Saka Grammatical Studies*, London 1968.

FUSSMAN, G., "Aśoka and Iran", *Encyclopaedia Iranica*, II, 1987.

GRIFFITH, R.T.H., *The Hymns of the R̥gveda*, ed. J.L. Shastri, Delhi 1973.

KENT, R.G., *Old Persian Grammar*, New Haven 1953.

MACKENZIE, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London 1971.

MAUTE, D. and SIMS-WILLIAMS, N., "Eine Sanskrit-Sogdische Bilingue in Brāhmī", *BSOAS* LIV, 1991.

- MONIER-WILLIAMS, M., *A Sanskrit-English Dictionary*, Oxford 1992.
NYBERG, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden 1974, vol. II.
SIMS-WILLIAMS, N., "Ancient Letters", *Encyclopaedia Iranica*, II, 1987.
—, "Bactrian Language", *Encyclopaedia Iranica*, III, 1989.
—, "Indian Elements in Parthian and Sogdian", *Sprachen des Buddhismus in Zentralasien*, ed. K. RÖHRBORN and VEENKER, Wiesbaden 1983.
THIEME, P., "Sanskrit sindhu- / Sindhu- and Old Iranian hindu- / Hindu-", *W.B. Henning Memorial Volume*, ed. M. BOYCE and I. GERSHEVITCH, London 1970.

□

Archive of SID

القاب زنان اشرافی در نوشته‌های سغدی

زهره زرشناس (دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

زبان و فرهنگ دو مقوله متأثر از یکدیگرند. زبان، به عنوان جزئی از فرهنگ جامعه، هم در ساختار و اجزای خود و هم در کاربرد، از ارزش‌های فرهنگی جامعه تأثیر می‌پذیرد و حتی، در مراتبی، با آنها شکل می‌گیرد و متقابلاً در تکوین و توسعه فرهنگ و هویت بخشیدن نقش تعیین کننده دارد. در روند طولانی و تدریجی تحوّل، ارزش‌های فرهنگی زبان، به عنوان یکی از اجزای نسبتاً دیرپای فرهنگی، هرچند در برابر فشار برای تغییر تا حدودی پایدارتر است، دنباله‌رو این تحولات است و در پی تحولات اجتماعی می‌توان تغییرات تدریجی زبانی را نیز انتظار داشت. با این همه، زبان نه تنها نشان‌دهنده نگرش فرهنگی سخنگویان معاصر است که نگرش فرهنگی گذشتگان را نیز می‌نمایاند. متن‌ها و داستان‌های کهن منابع ارزشمند و درخور توجهی هستند برای بررسی برخی مسائل فرهنگی.

در این مقاله، از خلال پاره‌ای نوشته‌های سغدی، به مقام زن در ایران و نگرش نیاکان ما به زنان توجه و نشان داده شده است که زنان در تاریخ فرهنگ این مرز و بوم از حرمت و اعتبار والایی برخوردار بوده‌اند و این معنی در بعضی از متون سغدی بازتاب یافته است.

در آثار اصیل زبان سغدی^۱ یا در متن‌های سغدی بودایی و مانوی و مسیحی که از

(۱) برای آگاهی بیشتر از زبان و ادبیات سغدی ← زرشناس ۱۳۷۴، ص ۱۲۶-۱۳۱.

زبان‌های دیگر به زبان سغدی ترجمه شده‌اند، به‌ویژه در نامه‌ها و اسناد به دست آمده از کوه مغ و در نوشته‌های روی سکه‌ها، مجموعه‌ای از عناوین و القاب برای مراتب و درجات اجتماعی وجود دارد که به دسته‌بندی‌های نجیب‌زادگان زمین‌دار مربوط می‌شده است. این القاب، که در جامعه سغدی ثبات و قوام یافته بودند، به صورت گوناگون در منابع مکتوب منعکس گشته‌اند. در این مجموعه، القابی نیز مختص بانوان دارای منزلت‌های اجتماعی گوناگون دیده می‌شود. در مقاله حاضر، چند لقب مربوط به زنان اشراف بررسی می‌شود.

واژه $\delta\beta n p n$ (Anc. Lett., 2.23)^۲ با تلفظ احتمالی $\delta\beta \bar{a} m b a n$ یا $\delta\beta \bar{a} m m a n$ یکی از این القاب است که می‌توان گفت از نظر نشان دادن منزلت اجتماعی حایز درجه اول اهمیت است. این واژه، در دیگر متن‌های سغدی بودایی و متن‌های سغدی به خط سوتره^۳ و سغدی مانوی، به صورت $\delta\beta^{\circ} n p n (w h)$ و $\delta\beta^{\circ} m p n (w)$ (قریب ۱۳۷۴، ۳۴۵۶) و $\delta\beta^{\circ} n p n$ و $\delta\beta^{\circ} m b^{(o)} n$ (همان، ۳۴۶۲) و در متن‌های سغدی مسیحی به صورت $d b^{\circ} m n$ (همان: ۳۴۶۴) و $b^{\circ} m n$ ^۴ (همان، ۲۴۶۴) دیده می‌شود و آن مشتق است از $*\delta m \bar{a} m - b a n$ (Av. $d \bar{a} m \bar{a} n \bar{o} . p a \theta n \bar{i}$) (اوستا)^۵ و در زبان سغدی به معنی «بانو، خانم، همسر، ملکه و شهبانو» است. این واژه، در زبان فارسی میانه، به صورت $b \bar{a} m / b \bar{i} s n$ آمده است.^۶

به نظر هنینگ (HENNING 1940, 17, 8b)، زبان سغدی واژه $\delta\beta^{\circ} m p n$ را از زبان فارسی میانه (البته به شکلی عامیانه) به عاریت گرفته است. این واژه حداقل در پانزده متن سغدی بودایی و مانوی و مسیحی نظیر «نامه‌های باستانی»^۷، «داستان‌های سغدی»^۸ و «داستان

2) Anc. Lett. = Ancient Letters → Reichelr 1931: pp. 1-42.

۳) خط سوتره نام دیگری برای خط ملی سغدی‌ها و خط رسمی کتابی است که معمولاً آثار سغدی بودایی نظیر وسنتره جاتکه بدان خط نوشته شده‌اند (Sims-Williams 1976, p. 44).

۴) با حذف b بعد از m (Gershevitch 1954, § 453) و آمدن b به جای db- به قیاس واژه‌های دیگر (Ibid, § 453¹).

۵) با تبدیل (ناهمگونی dissimilation) m به v (Ibid, § 466) و حذف θ (Ibid, § 300) و تبدیل (همگونی assimilation) n به m پیش از p (Ibid, § 449) و تبدیل واج p ی باستانی به b و v (Ibid, § 304).

۶) در زبان فارسی میانه، واژه $b \bar{a} n \bar{u} g$ به معنای «بانو» نیز وجود دارد که در زبان سغدی ناشناخته است. (۷) ← پانوش ۲.

8) "Sogdian Tales" → HENNING, W.B. 1945, pp. 465-487.

تولّد بودا»^۹ آمده است. از آن‌جا که بیشتر این متن‌ها تکه‌تکه و ناقص‌اند، برای یافتن معنی اصلی این واژه در بسیاری از عباراتی که این واژه در آنها دیده می‌شود، نمی‌توان به نتیجه قطعی رسید. در این‌جا عباراتی برای نمونه انتخاب شده‌اند که تا حدی کاربرد و معنای واژه را نشان می‌دهند:

الف) سغدی بودایی

1. ... $\gamma w \text{ } ^2 z r w \text{ } \beta \gamma \gamma \text{ } ^6 M \text{ } \gamma \gamma \rho \delta \text{ } \delta \beta \text{ } ^2 n p n w h \text{ } p r \text{ } ^2 \gamma w \dots$

به معنای «... این زروان بَغ (= خدا) است همراه با خویش‌بانو (= همسرِ خویش)...» (VI. ^{۱۰}, 910).

2. ... $r t y \text{ } k \delta \text{ } m s \text{ } Z K \text{ } m r t y m \text{ } ^2 k \text{ } Z K \omega \text{ } ^2 n y w \text{ } \gamma \gamma \rho \delta \text{ } \delta \beta \text{ } ^2 n p n w h \text{ } ^2 p \delta \text{ } ^2 t y \text{ } t k \text{ } ^2 w y s \text{ } \dot{I} t \dots$ (SCE. ^{۱۱},

408).

به معنای «... هنگامی که مردی خویش‌بانوی (= همسر) دیگری را با دیده ناپاک بنگرد...»

ب) سغدی مانوی

1. ... $c \text{ } ^2 n \text{ } ^2 k w \text{ } \gamma \omega \beta \omega \text{ } M N \text{ } \delta \beta \text{ } ^2 m p n w h \text{ } m w n w \text{ } s y n w \text{ } p t y \text{ } \text{ } \gamma w \dot{s} \dots$ (Tales ^{۱۲}, p. 483.4).

به معنای «هنگامی که شاه از بانو (= ملکه) این سخن را شنید...»

2. ... $r y \beta \text{ } ^2 n \text{ } x w t \text{ } ^2 w \text{ } z y \dot{s} y \text{ } Z K w y \text{ } \delta \beta \text{ } ^2 m p n y h \text{ } z \text{ } \text{ } ^2 k \text{ } ^2 n c y h \text{ } m \text{ } ^2 t \dots$ (KG. ^{۱۳}, pp. 578-9).

به معنای «... شاه روان (Revān) و بانوی (= ملکه) او، دختر (= شاهدخت)، مادر...»

ج) سغدی مسیحی

1. ... $x y p t \text{ } \delta b \text{ } ^2 m n \text{ } n y \dot{s} q r \text{ } ^2 n \text{ } c \text{ } ^2 n \text{ } \dots$ (Sti. ^{۱۴} 4.8).

به معنای «... خویش‌بانو (= همسر) بیرون از...»

2. $x y p t \text{ } x \omega \text{ } ^2 r \text{ } ^2 t \text{ } b \text{ } ^2 m n \text{ } x c y \dots$ (Stii. ^{۱۵}, 3.10).

به معنای «خویش‌خواهر و بانوست...»

9) VI. = *Vessantra Jātaka* → BENVENISTE 1946.

۱۰) ← پانوش ۹.

و برای ترجمه فارسی آن ← قریب ۱۳۷۱.

11) SCE. = MACKENZIE 1970.

12) Tales = Sogdian Tales.

13) KG. = SUNDERMANN 1981.

14) Sti. = MÜLLER 1912.

15) Stii. = MÜLLER-LENTZ 1934, pp. 502-607.

در متن‌های سغدی مانوی و متن‌های سغدی به خط سوتره، صورت دیگری از واژه $\delta\beta^{\circ}mpn$ یعنی $\beta^{\circ}m\beta wšt$ ^{۱۶} (قریب ۱۳۷۴، ۲۴۵۸) با تلفظ احتمالی $\beta^{\circ}mbušt$ نیز دیده می‌شود. این صورت واژه سغدی نیز از واژه $b^{\circ}mbišn$ ^{۱۷} (گونه دیگر آن $b^{\circ}nbwšn$) به عاریت گرفته شده است. گونه املائی دیگر واژه $\beta^{\circ}m\beta wšt$ یعنی $p^{\circ}mpwšt$ در عنوان یک دست‌نوشته اویغوری آمده است. در این جا چند عبارت که معادل واژه «بانو» با این گونه املائی در آنها دیده می‌شود، برای نمونه می‌آید:

1. $\gamma r\beta t \gamma w t^{\circ} w t ZY \dots p^{\circ} m p w s t t h \text{ }^{\circ} t y \gamma w t^{\circ} y n t h$ (TM 389 a, v 35 sq.)^{۱۸}

به معنای «بسیار شاهان و ... شاه‌بانوان (= ملکه‌ها) و بانوان شاه»

2. $r t y Z K n \gamma - r \beta t x w t^{\circ} w t Z Y p^{\circ} t^{\circ} x s w^{\circ} n t k t Z Y \text{ }^{\circ} z - t k^{\circ} r t p^{\circ} m p w s t t h Z Y x w t^{\circ} y n t h$
 $w y s p d r^{\circ} y - t w y s t w y - r t h k w \delta y n h s^{\circ} r \dots$ (KG., pp. 434-436).

به معنای «و بسیار شاهان و حکمرانان و آزادان (= نجبا)، شاه‌بانوان (= ملکه‌ها) و بانوان شاه، ویسپوران (= شاهزادگان)، ویس‌دختان^{۱۹} (= شاهدخت‌ها) که به سوی دین ...

در این عبارات با دو لقب زنانه $\delta\beta^{\circ}mpnwh$ (یا $p^{\circ}mpwšt$) و $\gamma/xw t^{\circ} y n h$ ^{۲۰} (قریب ۱۳۷۴، ۴۴۷۰) آشنا شدیم که همسران $\gamma/xw\beta w$ (همان، ۴۳۵۷) یا $\gamma/xw r^{\circ} w$ (همان، ۴۴۶۴) می‌توانند باشند. اما در متن‌های سغدی لقب زنانه سومی نیز به صورت $\gamma/x^{\circ} t t w n h$ ^{۲۱} (همان، ۴۰۷۰) برای همسر شاه وجود دارد که در بعضی متن‌ها، در کنار دو لقب دیگر، آمده است. برای نمونه،

$r t y m s \text{ }^{\circ} n^{\circ} n t^{\circ} k \delta Z N H \gamma w t^{\circ} y n h \text{ }^{\circ} P Z Y \gamma^{\circ} t t w n h Z Y w y s d y w t h \dots$ (TSP. ۲۲, 6, 165).

به معنای «و ای آینده، آیا شهبانو (= ملکه) و خاتون (= همسر دوم شاه) و ویس‌دخت (= شاهدخت) ...»

۱۶) هنینگ t پایانی این واژه را با واژه $kuništ$ (از $kunišn$) در فارسی نو می‌سنجد.
 (Sogdica 17f. → HENNING 1940).

۱۷) در متن فارسی میانه (n. 2) (Boyce 1975, p. 44) $sg^{\circ}n b^{\circ}nbyšn$ به معنای «ملکه سکاها» آمده است.
 18) GERSHENITCH, I. 1954, § 1246.

۱۹) بنونیست (BENVENISTE 1966, p. 31) این واژه را «شاهدخت وارت» معنی کرده است.

۲۰) واژه $x/\gamma w t^{\circ} y n h$ که معمولاً در این متن‌ها همسر $\gamma/xw r^{\circ} w$ است از واژه $*xwata\ddot{a}un\bar{t}$ ، صورت مؤنث واژه $*xwata\ddot{a}wan$ ، مشتق شده است (GERSHEVITCH 1954, § 133).

۲۱) این واژه، به احتمال قوی، از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است. بنونیست (BENVENISTE 1966, p.31) این واژه را «دومین زن شاه» معنی کرده است.

22) TSP. = BENVENISTE 1940.

از آن‌جا که در برخی متن‌ها این القاب در کنار یکدیگر می‌آیند نمی‌توان آنها را دارای نقش و منزلت اجتماعی یکسانی دانست. معمولاً $\delta\beta^{\circ}mpn(w)/p^{\circ}mpw\delta th$ در مرتبۀ نخست، $\gamma/xw\delta^{\circ}ynh$ در مرتبۀ دوم و $x/\gamma^{\circ}ttwnh$ در مرتبۀ سوم قرار دارند. حال ببینیم $x/\gamma w\delta^{\circ}w$ و $x/\gamma w\beta w$ چه کسانی‌اند و نقش و منزلت اجتماعی آنان چیست.

مسلمانان معمولاً حکمرانان آسیای مرکزی و یا وان‌های رویدادنامه‌های چینی و تمامی نجیب‌زادگان زمین‌دار اصیل را دهقان^{۲۳} می‌نامیدند. افزون بر آن، از عناوینی نظیر **ملک** و **صاحب** و **خدایو** معادل با **دهقان** یاد کرده‌اند. برای نمونه، طبری (تاریخ‌نامه طبری ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۸۳۷) حکمران سغد را **ملک سغد** و **دهقان سغد** (همان، ج ۳، ص ۱۵۹۹) و حکمران بخارا را **صاحب بخارا** (همان، ج ۲، ص ۸۲۹)، **مهر بخارا** و **بخارا خدایو** (همان، ج ۲، ص ۱۲۶۶) نامیده است. در منابع عربی، واژه **دهقان** همیشه دارای مفهوم یکسانی نیست. در این منابع، گاه با **دهقانان کبیر** (عظماء) و در منابع اسلامی با عنوان‌هایی چون **بزرگان** و **مهران** (نرسخی، ص ۹) و، در متن‌های سغدی، با واژه‌های $msy\delta^{\circ}r$ و $msy^{\circ}tr$ به همان معانی روبه‌رو می‌شویم. در رویدادنامه‌های چینی از **پیران** یا **رهبران آسیای مرکزی**، به‌ویژه **سمرقند**، با عنوان‌های **شائولین** و **دانشائولین** به معنای «پیران» و «رهبران بزرگ» یاد شده است. در زمره این **مهران** یا **عظماء**، از **دیواشتیچ** (دیواشتی در متن ← تاریخ‌نامه طبری ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۱۵۸۰)، **سر دهقانان سغد** و **دهقان پنجکنت** (پنجیکت) می‌توان یاد کرد (Tabari 1879-1901, vol. II, p. 1421).

واژه **دهقان**، در مغرب ایران و در زبان محاوره‌ای مسلمانان، معادل همان واژه سغدی $\gamma/xw\delta^{\circ}w$ است. نرسخی از **دهقان بزرگی** نام می‌برد که وی را **بخارخدا**^{۲۴} به معنای «شاه بخارا» می‌نامیدند (نرسخی، ص ۱۰). در متون سغدی نیز، نشانه‌هایی از دسته‌بندی‌های گوناگون $\gamma/xw\delta^{\circ}w$ نظیر $mz^{\circ}y\gamma \gamma w\delta^{\circ}w$ به معنای «شاه/سرور بزرگ» و صورت جمع آن $RBkth \gamma w\delta^{\circ}wth$ به معنای «شاهان/سروران بزرگ» (VI., 2a) آمده است و معنای تحت

۲۳ اصطلاح **دیپگان** یا **دهقان** به معنای «رئیس دیه و نجیب‌زاده درجه دوم» مربوط به ایران دوران ساسانی بوده که مسلمانان در آسیای مرکزی آن را رواج داده‌اند. در فرارود، **دیپگان** معمولاً برابر با «فرمان‌روا، حاکم ناحیه، شاه یک منطقه» بود و، از نظر سیاسی و اجتماعی، نقش پراهمیتی بر عهده داشت. زیرا، برخلاف حکومت متمرکز در ایران عصر ساسانی، در فرارود، حکومت مقتدر مرکزی وجود نداشت (Frye 1954, p. 106, n.21).
 ۲۴ بهتر است «بخارخدا» خوانده شود زیرا حرف «ت» در آخر واژه ناشی از تأثیر زبان عربی است (نرسخی، ص ۱۵۹).

اللفظی آن با «دهقان بزرگ/ کبیر» مطابقت می‌کند (نرشخی، ص ۱۰). در اسناد کوه مغ، چنین ترکیباتی دیده نمی‌شود و عنوان شخصی مانند دیواشتیچ $\gamma/xw^p w$ است که در متن‌های اسلامی به صورت دهقان یا (در زمرة) عظماء آمده است. در نامه دهقان پنجگنتی (دیواشتیچ) به دهقان خاخسری (سند B17^{۲۵})، دیواشتیچ به او اطلاع می‌دهد که $\gamma/xw^p wt$ «شاهان/ سروران» متحدانی غیر قابل اعتماد و نامصمم‌اند. در نامه دیگری، به جای لقب $\gamma w^p w$ ، از هزوارش $MLK^{۲۶}$ استفاده شده است. در متن‌های فارسی میانه، واژه $bāmbišn$ گاه با املاى هزوارشی $MLKTA$ می‌آید که می‌تواند تأییدی بر این مطلب باشد که این بانو همسر $\gamma w^p w$ است.

دیواشتیچ در اسناد کوه مغ (A2, 1, 8) و یا (A3, 1, 7)^{۲۷} با لقب $sm^p rkn^p c MR Y^p MLK^p \delta y^p n]k$ به معنای «شاه سغد، سرور سمرقند» نیز خوانده شده است. این لقب، در متن‌های اسلامی، اخشید سغد، افشین سمرقند^{۲۸} است. لقب سغدی $\delta w \beta (w)$ ، نظیر واژه $\gamma w^p w$ ، لقب و عنوانی است که در موارد رسمی کاربرد داشته است. این لقب، در اسناد کوه مغ و سکه‌های سغدی، به دفعات آمده است و به دهقانان ($xw^p wt$) مقتدری اطلاق می‌گردید که طبری و منابع مشابه آنان را عظماء، بزرگان، پیران و... خوانده‌اند.

لقب $x \gamma w \beta (w)$ یکی از قدیم‌ترین القاب آسیای مرکزی است که نخستین بار روی سکه‌های واحه بخارا به عنوان لقب ایزدان دیده شده است. تاریخ این سکه‌ها به قبل از قرن چهارم میلادی می‌رسد. تا قرن دهم میلادی نیز، بر روی سکه‌های مسی واحه بخارا، دو صورت از این واژه دیده می‌شود^{۲۹}. این لقب، که نخست منحصر به ایزدان بوده است، بعدها، بنا بر سنت، بر پادشاهانی اطلاق شد که شخصیت خدایی برای آنان قایل بوده‌اند. برای نمونه $pwy^p r \gamma w \beta$ به معنای «شاه بخارا».

25) Livshitz 1962, pp. 115-122.

۲۶) در یکی از متن‌های سغدی موزه بریتانیا، $MLK^p \beta^p n$ به معنای «شاه خدایان» آمده است (Reichel 1928, Fragment IV, 3).

27) FREIMAN 1962, pp. 17-19.

۲۸) برای آگاهی بیشتر از آراء ایران‌شناسان درباره این دو لقب ←

GERSHEVITCH 1954, § 314, Tales, 485, note (p^wγ^pδ); HENNING 1937, BBB. 134.

29) SMIRNOVA 1963.

در داستان سغدی «میمون و روباه»^{۳۰}، واژه یونانی بازیلوس *βασιλεὺς* به واژه سغدی *γωβω* برگردانده شده است که با هزوارش *MLK*^{۳۱} در کتیبه شاپور^{۳۱} نیز مطابقت دارد. در متن‌های سغدی، دو لقب *xγωβ(ω)* و *xγωβω* برای شاهان و القاب زنانه *γ^۳ttwnh* و *γwt^۳ynh*، *δβ^۳mpn(wh)/p^۳mpwšt* برای همسران آنان، با منزلت‌های متفاوت، به کار رفته است. لقب *xγ^۳ttwnh*، همراه با تصویر شاه و ملکه، بر روی برخی سکه‌های سغدی نیز دیده شده است.

ناگفته نماند که زبان سغدی دارای واژه‌های *wδ(w)* (قریب ۱۳۷۴، ۹۹۶۸) به معنای «همسر، زن، زوجه» و *γnc* (همان، ۲۱۸۹) به معنای «زن» در مقابل واژه «مرد» است که بسامد بالایی داشته و در متن‌های متعدد سغدی بودایی و مانوی و مسیحی آمده است. برای نمونه،

γw wyspδ^۳γ swδ^۳šn...^۳M wdyh mntr^۳yh... (VI., 350)

به معنای «شاهزاده سوداشن... همراه با همسرش ماندری...» در این عبارت، چون شاهزاده سوداشن مغضوب است و دیگر وارث سلطنت نیست، همسرش *wdyh* خوانده می‌شود. زبان آیین تمام‌نمای اندیشه‌هاست. و، بنا بر نظر غالب عالمان جامعه‌شناسی، با نگرش فردی و اجتماعی پیوندی انکارناپذیر دارد. عناوین *γ/xw^۳yn*، *p^۳mpwšt/δβ^۳mpn* در متن‌های سغدی^{۳۲}، به ویژه لقب زنانه *wysδw^۳th/wystw^۳yt* (احتمالاً «شاهدخت وارث سلطنت^{۳۳}») حکایت از اقتدار سیاسی بانوانی دارد که وجود القاب و عنوان‌های زنانه آنها

30) HENNING 1945, p. 474.

و برای ترجمه فارسی آن ← زرشناس ۱۳۷۵، ص ۳۴۹-۳۵۸.

۳۱) کتیبه شاپور در نقش رجب (Back 1978, p. 282) و کتیبه شاپور در کعبه زردشت (Ibid, p. 284).

۳۲) ناگفته نماند که، در زبان سغدی، لقب زنانه دیگری نیز برای *شهبانو* با این املاها دیده می‌شود: *xšwnc* (قریب ۱۳۷۴، ۱۰۶۶۳)، *xšwnc* (همان، ۱۰۶۷۴) و *xwšwnc* (همان، ۱۰۸۰۹). این لقب صورت مؤنث لقب مردانه *xšwny* یا *xšw^۳wn* (GERSHEVITCH 1954, § 132) است. لقب مردانه به معنای «شاه، حکمران، فرمان‌روا» در متون سغدی به دفعات دیده شده است؛ اما لقب زنانه در عباراتی آمده است که از روی آنها نمی‌توان به کاربرد دقیق آن و نقش و منزلت اجتماعی بانوان صاحب این لقب پی برد. از این رو، از بررسی این واژه در این تحقیق صرف‌نظر می‌شود. البته ریشه *√xšāy* به معنای «توانایی داشتن، فرمان‌روایی کردن، حکم راندن، پادشاهی کردن» (BARTHOLOMAE 1961, 551) به این واژه توانایی و اقتدار بسیاری می‌بخشد.

33) → BENVENISTE 1966, p. 31.

در زبان سغدی واژه *z^۳k^۳nc(h)* (قریب ۱۳۷۴، ۱۱۱۳۸) به معنی «دختر بچه، دخترخانم و دخترشاه» (احتمالاً

در زبان سغدی بازتاب منزلت و جایگاه والای آنان است. در دیوارنگاره‌های پنجکنت، زنان جنگ‌جویی دیده می‌شوند در حال نبرد با مردان هم‌اوردشان، برای دفاع از حیثیت، خانواده و سرزمینشان، و دارای هیئتی پهلوانانه (حدود ۲/۵ متر قد (درست به اندازه مرد هم‌اوردشان) (Azarpay 1981, pp. 115-116) – زنانی همچون خاتون بخارا^{۳۴} که با اقتدار شاهی می‌کرده‌اند (خاتون بخارا ۱۵ سال حکومت کرد) و تاج و تخت را به فرزندان خود می‌سپردند؛ بغ‌بانوانی همچون *nnδβ³mbn* «بانو ننه»^{۳۵} که طی قرن‌ها مورد پرستش و ستایش بوده‌اند. این ایزدبانو، در سغد و آسیای مرکزی، در دوران پیش از اسلام، از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار بوده و با حک کردن نامش بر سکه‌های سغدی و کوشانی ماندگار شده است^{۳۶}؛ زنانی که حضورشان در زبان و هنر و فرهنگ جامعه آن روزگار سغد حرمت و ارجمندی و والایی مقام زن را در تاریخ فرهنگ ایرانیان بازمی‌نمایاند.

→ شاهدختی که وارث نیست) نیز وجود دارد. برای نمونه،
... rjβ³n xwʳw ZYšy ZKwy δβ³mpnyh z-²k³ncyh mʳt...

به معنی «... شاه روان و بانوی (همسر) او، دختر، مادر...» (KG, pp. 578-9)
(۳۴) نرشخی (ص ۱۲-۱۳) از خاتون بخارا چنین یاد می‌کند: «ذکر خاتونی که به بخارا پادشاه بود و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی...» و در ادامه سخن چنین می‌نویسد: «پسران ملوک و دهقانان در دربار وی به خدمت پرافتخاری مشغول بوده‌اند و هر روز دویست تن از این جوانان با کمربندهای زرین و شمشیرهای حمایل بر آن در دربار ملکه بخارا حاضر می‌شدند». بنا به روایت نرشخی (ص ۵۲-۵۵) در لشکرکشی مسلمانان در سال‌های ۵۵ و ۵۶ هـ/ ۶۷۵ م ملکه بخارا، برای حفظ معاهده صلح، هشتاد تن از این ملکزادگان و دهقان‌زادگان بخارایی را به سعید بن عثمان، والی عرب خراسان، به گروگان داد. بعدها همین سغدیان به سعید حمله کردند و او را به قتل رساندند و به زندگی خود نیز خاتمه دادند. از آن‌جا که عده‌ای از این افراد گروگان موافق نبودند که پسر ملکه وارث قانونی تاج و تخت وی شود، ملکه، بدین سان، هوشمندانه، با به گروگان دادن آنها، انتقام خود را از سعید بن عثمان و نیز از این دهقانان گرفت.

(۳۵) برای نمونه، در عبارت *...rt xā nnδβ³mbn δn [ʳy](n)ctyv...* به معنای «... بانو نئی *Nanāia* همراه زنان (=ندیمه‌ها)...» (HENNING 1944, 143, 20).

(۳۶) در میان دیوارنگاره‌های *Shahristān* و *Ustrushana*، ایزدبانو *Nanā*، با سر شیر یا در حال راندن شیر، در حالی که خورشید و ماه را در دو دست از چهار دست خویش گرفته است، برتختی دیده می‌شود (Azarpay 1981, pp. 132-139). این ایزدبانوی چهاردست بر ظرف‌های نقره مکشوف از خوارزم نیز دیده شده است. بانو نئی میان‌رودانی نمونه نخستین این ایزدبانو و بیشتر ایزدبانوان ایرانی است. تصویر او در قرن‌های دوم و چهارم میلادی بر روی سکه‌های کوشانی نیز نقش بسته است. وی، در این منطقه، پیش از اسلام، بسیار ارجمند و مورد پرستش و ستایش بوده است.

منابع

- تاریخ‌نامه طبری ۱۳۶۶: گردانیده‌منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیۀ محمد روشن، ۳ جلد، نشر نو، تهران؛
زرشناس، زهره ۱۳۷۴: «فرهنگ سغدی»، نامۀ فرهنگستان، سال اول، شماره ۲، ص ۱۲۶-۱۳۱؛
— ۱۳۷۵: «داستان سغدی میمون و روباه»، فصلنامۀ فرهنگ، شماره ۱۷، ص ۳۴۹-۳۵۸؛
قریب، بدرالزمان ۱۳۷۱: داستان تولد بودا به روایت سغدی، نشر آویشن، بابل؛
— ۱۳۷۴: فرهنگ سغدی (سغدی-فارسی-انگلیسی)، فرهنگان، تهران؛
نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمۀ ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تصحیح و
تحشیۀ مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۵۱.
- AZARPAY, Guitti 1981: *Sogdian Painating, (The Pictorial Epic in Oriental Art)*, University of California Press.
- BACK, Michael 1978: *Die sassanidischen staatsinschriften, Acta Iranica* 18, Téhéran-Liège.
- BARTHOLOMAE, Christian 1979: *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin, New York.
- BENVENISTE, Emile 1940: *Textes sogdiens (Mission Pelliot, III)*, Paris.
- 1946: *Vessantara Jataka (Mission Pelliot IV)*, Paris.
- 1966: *Titres et Noms propres en iranien ancien*, Paris.
- BOYCE, Mary 1975: *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian, Acta Iranica* 9, Téhéran-Liège.
- FREJMAN, A.A. 1962: *O pisanie Publikacii i issledovanie dokumentov s Gory Mug; Sogdijskie dokumenty s Gory Mug, I*. Moscow. (اسناد کوه مغ ۱)
- FRYE, Richard, N. 1954: *The History of Bukhara*, Cambridge, Massachusetts.
- GERSHEVITCH, I. 1954: *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford.
- HENNING, W.B. 1937: *Ein Manichäisches Bet und Beichtbuch*, Berlin.
- 1940: *Sogdica*, London.
- 1944: "The Murder of the Magi", *JRAS*, pp. 133-144.
- 1945: "Sogdian Tales", *BSOAS*, 11, pp. 465-487.
- LIVSHITS, V.A. 1962: *Juridiceskie dokumenty i pis'ma; Sogdijskie dokumenty s Gory Mug II*, Moscow. (اسناد کوه مغ ۲)
- MACKENZIE, D.N. 1970: *The Sūtra of the Causes and Effects of Actions in Sogdian*, Oxford.
- MÜLLER, F.W.K. 1912: "Sogdische Texte I", *APAW* 2.
- MÜLLER, F.W.K. - LENTZ, W. 1934: "Sogdische Texte II", *SPAW*, pp. 502-607.
- REICHELT, Hans 1931: *Die Sogdischen Handschriften-reste des Britischen Museums*, vol. II, Heidelberg.
- SIMS-WILLIAMS, N. 1976: "The Sogdian Fragments of the British Library", *III. XVIII*, pp. 43-82.
- SMIRNOVA, O.I. 1963: *Katalog monety s gorodishcha Pendzhikenta*, Moskva. (کاتالوگ سکه‌های کشف‌شده از خرابه‌های پنجکنت)
- 1970: *O cherkī iz istorii Sogda*, izdatel'stvo "Nauka", Moskva. (شرحی از تاریخ سغد)
- , W. 1981: *Mitteliranische Manichäische Textes Kirchengeschichtlichen Inhalts*, BTT II.
- At-TABARI, Abu Djafar-Mohammed 1879-1901: (*Annales*) *Tarikh al-rusul valmuluk*, Cum Alis Eddit: M.J. De Goeje, E.J. Brill.

پیشوند نفی در زبان فارسی

ویدا شقاقی

(دانشگاه علامه طباطبائی)

سخن‌گویان هر زبان، در گفتار روزمره، برای مبادله پیام‌های گوناگون و افاده معانی، به شیوه‌های متنوعی متوسل می‌شوند. بررسی شیوه‌های استفاده از امکانات حوزه‌های زبان این واقعیت را نمایان می‌سازد که سخن‌گویان همه زبان‌ها به صرفه‌جویی در گفتار، زمان صرف شده برای آن و صرف حداقل انرژی گرایش دارند که در زبان‌شناسی به اصل کم‌کوشی موسوم است. از طرف دیگر، اهمیت سرعت در قرن حاضر و نیاز به ارائه حداکثر اطلاعات با استفاده از حداقل داده‌های زبانی ایجاب می‌کند که اهل زبان از صورت‌های هم‌سان احتراز کنند. جنسن^۱ (۱۹۹۱)، به نقل از کیپارسکی^۲، اصل اجتناب از هم‌معنایی را مطرح می‌سازد. به موجب این اصل، هیچ قاعده واژه‌سازی نمی‌تواند واژه‌ای هم‌معنی با یکی از واژه‌های موجود زبان تولید کند. اما، با مطالعه زبان فارسی، درمی‌یابیم که برای ساختن واژه‌های دارای معنای منفی یا متضاد بیش از یک نوع پیشوند نفی در اختیار فارسی‌زبانان است که به پایه افزوده می‌شود تا واژه‌ای نو بسازد و این از اصل کم‌کوشی و اقتصاد به دور است. از این رو، در این مقاله، در حوزه صرف^۳ به مطالعه یکی از اجزای ساختاری موسوم به پیشوند می‌پردازیم و از بین تمام انواع آن نیز فقط یک نوع، یعنی پیشوند نفی، بررسی خواهد شد. تلاش خواهیم کرد تا، ضمن بررسی انواع

1) J.T. JENSEN

2) P. Kiparsky

3) morphology

پیشوندهای نفی در زبان فارسی، روشن سازیم که چرا برای مدلولی واحد چند وند متفاوت به کار می‌رود و آیا کاربرد این پیشوندها با هم تفاوت دارد و اگر چنین است هر کدام چه نقشی بر عهده دارند و، بر این اساس، آیا می‌توان آنها را دسته‌بندی کرد و بافت و کاربرد هر یک را مشخص ساخت. به این منظور، تک‌تک وندهای نفی در زبان فارسی معرفی و بافت کاربرد آنها مشخص می‌گردد.

۱ پیشینه مطالعات

باطنی (۱۳۴۸)، ناتل خانلری (۱۳۶۳)، نوبهار (۱۳۷۲)، و غلامعلی زاده (۱۳۷۴) تنها به شکلی کلی به تعریف پیشوند پرداخته و مثال‌هایی ارائه کرده‌اند. اما انوری (۱۳۶۳)، قریب و دیگران (۱۳۶۳)، و فرشیدورد (۱۳۷۵) هر کدام به بعضی از چهار پیشوند نفی (بی-، لا-، نه-، نا-) در زبان فارسی اشاره کرده‌اند و توضیح مختصری در باب چگونگی افزودن آنها به پایه، نوع پایه و کلمه حاصل داده‌اند. مشکور (۱۳۴۹)، علاوه بر ذکر پیشوندهای یاد شده، دو پیشوند پاد- و ا- را نیز در زمره وندهای نفی در زبان فارسی نام برده است؛ در حالی که هر دو، در فارسی معاصر، وندهای مرده تلقی می‌شوند. پیشوند پاد- اخیراً در ساخت چند واژه به کار رفته است، اما کاربرد آن هنوز بسیار محدود است. وی (ص ۳۳۹) کلمه غیر را به عنوان حرف استثنا و به معنی «جز، مگر» معرفی می‌کند، سپس بعضی از ترکیبات آن را در فارسی برمی‌شمرد. صادقی (۱۳۵۸) نیز دو پیشوند نفی نه- و نا- را مطرح ساخته یادآور می‌شود که این دو برای ساختن صفت و اسم منفی به کار می‌روند. شریعت (۱۳۶۴) نیز پیشوند پاد را همراه با وندهای نفی نه- و نا- ذکر کرده است. کلباسی (۱۳۷۱) از پاد- به عنوان پیشوندی سترون به معنی «ضد» نام می‌برد و لا- را به عنوان پیشوند نفی دخیل عربی معرفی می‌کند. وی، هم‌چنین، پیشوندهای نه- و نا- را به تفصیل مطرح می‌سازد، به پایه و کلمه حاصل از وندافزایی نیز اشاره دارد و خاطر نشان می‌سازد که چنانچه نا- به کلمه غیر بسیط افزوده شود بین جزء فعلی و غیرفعلی واقع می‌شود، مانند نفوذناپذیر. وی، در خاتمه، می‌افزاید که بسامد نا- بیشتر از نه- است و هر دو برای افاده معنی نفی به کار می‌روند. مقربی (۱۳۷۲) از پیشوندهای نفی ا-، بی-، پاد-، نه-، و نا- مثال‌های متعددی ارائه می‌کند و پایه و کلمه حاصل از وندافزایی را نیز معلوم می‌سازد. در هیچ یک از آثار یاد شده تلاشی برای طبقه‌بندی این پیشوندها و تمایز نهادن بین

آنها از نظر کاربرد و معنای حاصل صورت نگرفته است. هم‌چنین، اغلب نگرشی تاریخی به مطلب داشته تفاوتی بین کلمه‌های رایج یا غیررایج و منسوخ قایل نشده‌اند. به جز مشکور، هیچ کدام به کاربرد دو کلمه دخیل عربی غیر و ضد در زبان فارسی توجهی نکرده‌اند. علاوه بر آن، هیچ‌کدام به این نکته اشاره نکرده‌اند که در زبان فارسی به ندرت یکی از این دو کلمه را به تنهایی و یا به معنای اصلی خود، «بیگانه و مخالف» به کار می‌برند و این دو بیشتر نقش پیشوند نفی را در زبان فارسی ایفا می‌کنند.

مفهوم نفی کاربردهای متنوعی در زبان دارد: گاه، برای مشخص ساختن مفاهیم مهم گاه برای بیان اخطار و هشدار و گاه برای صدور دستورالعمل به کار می‌رود و گاهی نیز، برای تأکید بیشتر، از نفی مضاعف استفاده می‌شود. مفهوم نفی را می‌توان به کمک واژه‌های دارای مفهوم منفی یا با استفاده از نشانه‌های صوری نفی بیان کرد. هم‌چنین تقابل یا تضاد را نیز می‌توان با واژه‌های متضاد نشان داد، مانند درست-غلط؛ یا با افزودن نفی به واژه‌ای به مفهوم متضاد آن دست یافت: درست-نادرست. لاینز^۴ (1977, p. 777)، به نقل از براون^۵، می‌گوید که، در حوزه یادگیری زبان، محققان از چهار گونه مفهوم نفی از جمله نبود یا فقدان چیزی، مخالفت کردن، سر باز زدن و انکار نام برده‌اند. وی نوع اول را نفی گزاره‌ای تلقی می‌کند و سه نوع دیگر نفی را نوعی مخالفت به حساب می‌آورد و آن را متمایز از مفهوم نفی منطقی می‌داند که دارای قابلیت صدق و کذب است.

وی با تقسیم مفهوم تضاد به انواع درجه‌پذیر، مثل پیر-جوان، و درجه‌ناپذیر مثل مرده-زنده، تصریح می‌کند که تضاد درجه‌ناپذیر به نوبه خود جهان را به دو بخش مکمل هم بخش می‌کند. به نظر او، بسیاری از متضادها واژگانی (قاموسی)‌اند؛ اما جفت‌های متضادی هم در زبان وجود دارند که با افزودن وند به صورت متضاد درمی‌آیند. اغلب این صفات درجه‌پذیر هستند و یکی از آنها معنی مثبت و دیگری معنی منفی دارد. نکته جالبی که وی (ص ۲۷۵) عنوان می‌کند این است که صورت متضاد صرفی جفت واژه‌های متضاد درجه‌ناپذیر نیز درجه‌ناپذیرند، مانند جفت واژه درجه‌ناپذیر مجرد-متأهل، که متضاد آن متأهل-غیرمتأهل، نیز درجه‌ناپذیر است؛ در حالی که جفت واژه درجه‌پذیر آشنا-غریبه‌تر، یعنی آشنا-ناآشنا، درجه‌پذیر است.

4) J. LYONS

5) R. BROWN

پیشوندهای نفی در زبان فارسی به صورتی پراکنده در بعضی کتابهای دستور و واژه‌سازی ذکر شده است. از این رو، برای بررسی کلمات دارای پیشوند نفی، علاوه بر مراجعه به فرهنگ زبان فارسی معین، لغت‌نامه دهخدا، و فرهنگ فارسی امروز، لغات دارای این گونه‌وندها از روزنامه‌ها جمع‌آوری شدند. جمعاً تعداد ۱۵۰۹ لغت فراهم آمد.

در زبان فارسی معاصر، پیشوندهای نفی بی-، پاد-، ضد-، غیر-، لا-، نه-، و نا- برای ساختن واژه دارای معنی منفی یا متضاد به کار می‌رود. بعضی وندها فرضی‌اند و در زبان فارسی، هم‌چنان که در زبان قرص‌دهنده، به عنوان واژه‌ای مستقل نیز به کار می‌روند. به طور مثال، دو کلمه ضد و غیر هنوز در زبان فارسی به معنی «مخالف» و «بیگانه» کاربرد دارد؛ اما، چنین به نظر می‌رسد که، از نظر اهل زبان، نقش ثانوی پیشوند منفی‌ساز یا متضاد را نیز بر عهده گرفته‌اند. علاوه بر پیشوندهای یاد شده، برای انتقال معنی منفی از کلمات مستقلی چون فاقد، عدم، فقدان نیز استفاده می‌شود که خارج از حوزه بررسی این مقاله است. ابتدا به انواع پیشوندهای نفی می‌پردازیم؛ سپس، با توجه به بسامد و میزان کاربرد، هر یک از آنها را به انواع زایا، نیمه‌زایا و غیرزایا تقسیم می‌کنیم و حوزه کاربرد هر کدام را مشخص می‌سازیم.

۲ نفی در زبان فارسی

شیوه‌های متنوعی برای بیان مفهوم نفی در زبان فارسی به کار برده می‌شود، از جمله استفاده از قید نفی همراه با افزودن پیشوند نفی نه به فعل جمله، مانند (۱) او هرگز این کار را نمی‌کند.

افزایش پیشوند نفی به دو حوزه متفاوت زبان، یعنی نحو (ساختمان جمله) و صرف (ساختمان واژه)، مربوط می‌شود. در حوزه نحو، حضور پیشوند نفی راه افزودن هر پیشوند دستوری دیگری را مسدود می‌کند، اما خود می‌تواند بعد از پیشوند می- به پایه متصل گردد و به همراه وندهای تصریفی بی- به کار نمی‌رود، مانند

(۲) علی امشب نمی‌آید.

(۳) علی امشب نیامد.

چنانچه در جمله تنها یک فعل بسیط به کار رود، مانند جمله (۴)، نشانه نفی به آن افزوده می‌شود. اما، اگر فعل معین یا شبه معین در ساخت جمله حضور داشته باشد،

صورت‌های گوناگونی خواهیم داشت:

- (۴) او تمام ماجرا را نگفت.
- (۵) من می‌خواهم کار نکنم.
- (۶) من نمی‌خواهم کار بکنم.
- (۷) من نمی‌خواهم کار نکنم.
- (۸) او از اینجا نخواهد رفت.
- (۹) هنوز نامه را ننوشته است.
- (۱۰) هنوز نامه نوشته نشده است.

یگانه ساختی که همیشه بدون نشانه نفی به کار می‌رود ساخت مستمر (حال یا گذشته) است که نمی‌توان نشانه نفی را به فعل معین داشتن یا فعل اصلی جمله افزود مانند

- (۱۱) * او ندارد می‌رود.
- (۱۲) * او دارد نمی‌رود.
- (۱۳) * او داشت نمی‌رفت.
- (۱۴) * او نداشت می‌رفت.

به غیر از این مورد، محدودیتی برای کاربرد نشانه‌های نفی در جمله وجود ندارد. برای افاده مفهوم منفی می‌توان از نشانه‌های نفی هر دو حوزه صرف و نحو استفاده کرد:

- (۱۵) تصمیم او درست نیست. (حوزه نحو)
- (۱۶) تصمیم او نادرست است. (حوزه صرف)

علاوه بر استفاده از قید نفی و آوردن نشانه نفی بر سر فعل، می‌توان از کلماتی استفاده کرد که ذاتاً منفی هستند (۱۷) یا به کمک یکی از پیشوندهای نفی زبان فارسی مفهوم منفی به خود گرفته‌اند. در این مقاله، توجه خود را تنها به نفی در حوزه صرف یعنی ساختمان واژه معطوف خواهیم کرد.

(۱۷) او محال است این کار را بکند.

۳ پیشوندهای نفی

در زبان فارسی، پیشوندهای نفی برای افاده دو مفهوم نفی و تضاد به کار می‌روند. لاینز (۱۹۹۵) تضاد را بر پایه معیار درجه‌پذیری به دو گونه قطبی و مکمل تقسیم می‌کند. وی بر

آن است که کلمات متضاد قطبی یا درجه‌پذیر را می‌توان در ساخت هم پایه منفی به کار برد^۶:

(۱۸) این کار نه خوب است نه بد.

(۱۹) او نه راضی است نه ناراضی.

در جمله‌های (۱۸) و (۱۹)، به ترتیب کلمه‌های متضاد دارای نشانه نفی و فاقد نشانه نفی به کار رفته‌اند که هر دو قطبی و درجه‌پذیرند.

به نظر می‌رسد که در زبان فارسی پیشوندهای نفی برای ساختن کلمات منفی یا متضاد درجه‌پذیر یا قطبی به کار می‌روند.

از ویژگی‌های پیشوند نفی این است که به کلماتی که صفتی منفی را بیان می‌کنند متصل نمی‌شود. به طور مثال، کلماتی از قبیل *ناغمگین یا *ناخسیس در زبان به کار نمی‌رود اما کلمات ناشاد یا نامهربان رایج است.

۱-۳ بی-

در نمونه‌های گردآوری شده، پیشوند بی- به پایه‌های اسمی افزوده می‌شود و صفت یا قید می‌سازد. صفتی که با پیشوند بی- ساخته می‌شود فقدان مدلول واژه پایه را در موصوف بیان می‌کند. مثلاً بی‌خرد یا بی‌هنر کسی است که از خرد یا هنر بی‌بهره است. یا بی‌مغز شخصی فاقد مغز است و، با در نظر گرفتن معنای انتزاعی مغز، یعنی «عقل» و «فهم» کلمه حاصل به معنی کسی است که فاقد اندیشه و عقل است.

با افزودن بی- به اسم می‌توان قید هم ساخت. راه شناسایی مقوله کلمه حاصل این است که به آن کلمه پسوند اسم‌ساز ی- اضافه کنیم. چنانچه کلمه قابل قبول و خوش ساخت بود، آن را صفت قلمداد می‌کنیم، در غیر این صورت قید:

(۲۰) [بی-] + [شعور] اسم < [بی‌شعور] (صفت)

(۲۱) [بی‌شعور] صفت + ی- < [بی‌شعوری] (اسم)

(۲۲) [بی-] + [درنگ] اسم < [بی‌درنگ] (قید)

(۲۳) [بی‌درنگ] + ی- < [*بی‌درنگی]

هرگاه این پیشوند در تقابل با پیشوند با- در ساخت به کار رود، نشانه نفی و سلب

(۶) به اصطلاح منطقیان، متضاد قطبی یا درجه‌پذیر مانعة الخلو نیستند.

است و، در این حالت، صورت منفی را نشان می‌دهد مانند بی‌اجازه-باجازه، بی‌تقوا-باتقوا، بی‌برکت-بابرکت. این پیشوند، چنانچه به اسمی دارای مفهوم نوعی اندازه و مقیاس افزوده شود، فراوانی و بسیاری را می‌رساند: بی‌شمار، بی‌حد، بی‌حساب. تنها در سه مورد به ضمیر افزوده شده واژه‌های بی‌خود، بی‌کس، و بی‌چیز را ساخته است که ساختی واژگانی است و دیگر زایا نیست. پیشوند بی- در ۳۶۲ واژه به کار رفته است.

۳-۲ پاد-

این پیشوند یکی از کم‌بسامدترین پیشوندهای نفی در زبان فارسی است که تا چندی پیش تنها شش نمونه برای آن در کتاب‌های شریعت (۱۳۶۴)، کلباسی (۱۳۷۱)، مشکور (۱۳۴۹)، و مقربی (۱۳۷۲) ارائه شده بود، از جمله در واژه‌های پادزهر یا پازهر، پادتک یا پاتک، پاسخ، پاداش، و پادافره یا پادافراه به مفهوم «ضد و مخالف» و در پادشاه به مفهوم «نگهبان و محافظ»، که از آنها، به گفته کلباسی، واژه پاتک واژه‌ای جدید و مربوط به دوره معاصر است. در نمونه‌های گردآوری شده از متون معاصر، واژه‌هایی چون پادتن^۷، پادزی یا پادزیست^۸، پادزا، پادگن^۹، و پادزره^{۱۰} یافت شد که جدیداً به عنوان معادل برای کلمات دارای مفهوم ضد برگزیده شده‌اند. پیشوند پاد- در یازده کلمه به کار رفته بود.

۳-۳ ضد-

معین ضد- را صفتی عربی معرفی می‌کند به معنی «مخالف، مغایر، دشمن». سپس، ضمن ارائه تعاریف و مثال اضافه می‌کند که این کلمه در ترکیبات ضد جاسوسی به معنی «اداره‌ای که وظیفه‌اش ختنی کردن عملیات جاسوسی است» و در ضدسم به معنی «پادزهر» و در ضدعفونی به معنی «آن که عفونتش زایل شده» به کار می‌رود؛ یعنی معانی دیگری برای آن برمی‌شمرد.

پیشوند ضد- به انواع اسم اضافه می‌شود و صفت می‌سازد به معنی «مبارزه با» یا

7) antibody 8) antibiotic

۹) ماده‌ای (معمولاً پروتئین) که در شرایط مساعد بتواند سبب تولید پادتن به وسیله بافت‌های لنفاوی شود (صدری افشار ۱۳۷۴).

۱۰) هر ذره بنیادی که دارای بار الکتریکی مخالف ذره هم‌جرمش باشد (صدری افشار ۱۳۷۴).

«جلوگیری کننده از عمل یا وضعیت یا حالتی که اسم پایه بیان می‌کند». به طور مثال، کلمه افسردگی به معنی «داشتن حالت افسردگی» است و ضد افسردگی یعنی «رفع آن حالت یا وضعیت». ضد آب، ضد آتش یا ضد ضربه یعنی «ماده‌ای که در مقابل آب، آتش یا ضربه مقاومت می‌کند». ضد یخ و ضد بخار موادی هستند که یخ یا بخار را زایل می‌کنند یا مانع تشکیل آن می‌شوند. در کنار کلمه‌ای که نماینده یک مکتب فکری، سیاسی یا اجتماعی است و یا مفهومی انتزاعی دارد، این پیشوند به معنی «مخالف یا مقابله کننده» به کار می‌رود، مانند ضد نژادپرستی، ضد وابستگی، ضد فساد که به معنی «داشتن عقایدی مخالف نژادپرستی، وابستگی یا فساد» است. به نظر می‌رسد که این پیشوند در دو حوزه پزشکی و مسائل اجتماعی و گرایش‌های ذهنی و فکری بیشترین کاربرد را دارد و به انواع پایه‌ها، اعم از بسیط و غیربسیط، مشتق و مرکب، اضافه می‌شود. در مجموعه واژه‌های جمع‌آوری شده تعداد ۳۰۳ واژه با پیشوند ضد- ساخته شده بود.

۳-۴ غیر-

معین غیر- را قیدی عربی می‌نامد که در ترکیب به معنی «نا» (ادات سلب) به کار می‌رود؛ مانند غیرمشکوک به معنی «نامشکوک» و غیرجایز به معنی «ناروا» و غیرخالص به معنی «ناپاک». معین، هم‌چنین، صفت‌های مرکبی ارائه می‌کند که از غیر- همراه با واژه قابل و یک اسم ساخته شده است و، در کلیه موارد، عدم امکان تحقق مدلول اسم را به قوت و تأکید بیان می‌کند. وی مثال‌های فراوانی از این قبیل کلمات را نقل می‌کند بدون این که به اسم یا صفت بودن آنها اشاره‌ای بکند. معین غیر- را در نقش‌های صفت و اسم به معنای بیگانه و اجنبی نیز مطرح می‌کند.

پیشوند غیر- بسیار زایاست و در متون فنی، نیمه‌فنی، و نشر روزنامه‌ای به کار می‌رود. به اسم یا صفت افزوده می‌شود و معنای «به‌جز، جز آن» را می‌دهد. استفاده از این پیشوند جهان را به دو بخش تقسیم می‌کند. به طور مثال، با افزودن پیشوند غیر- به کلمه معمول کلیه رویدادها یا مفاهیم به دو گروه تقسیم می‌شوند. آنها که مصداق مفهوم غیرمعمول‌اند و آنها که مصداق آن نیستند. در معنای «به‌جز آن»، پیشوند غیر- را می‌توان مفید معنای انحصار یا ویژگی مانعة الجمع شمرد. به این ترتیب، این نوع نفی که با غیر- ساخته می‌شود با دیگر انواع نفی تفاوت دارد. به طور مثال، غیرمسلمان می‌تواند مسیحی

یا زردشتی باشد، اما نامسلمان یعنی «کسی که به اصول اعتقادی اسلام پای بند نیست». غیرمحدود بر محدود نبودن دلالت دارد و صورت منفی محدود است؛ اما نامحدود متضاد محدود است. غیرمطلوب به چیزی دلالت می‌کند که مطلوب و خواسته نباشد؛ اما نامطلوب به معنی «ناپسند» به کار می‌رود. در فارسی معاصر، از هر دو پیشوند غیر- و نا- برای انتقال معنای نفی و سلب استفاده می‌شود؛ اما، به نظر می‌رسد که غیر-، در مقایسه با نا-، از شدت کمتری برخوردار است: غیرموجه- ناموجه، غیرمشکوک- نامشکوک، غیرمحسوس- نامحسوس.

این پیشوند به پایه‌های فارسی، عربی و دیگر وام‌واژه‌ها از مقوله صفت یا قید مشترک با صفت افزوده می‌شود: غیرزمینی، غیراصولی، غیرآکادمیک، غیردوستانه. گاه پیشوند غیر- همراه با کلماتی به کار می‌رود که به ظاهر اسم‌اند اما عملاً به مفهوم صفتی به کار می‌روند: غیرمسکوک، غیرکربن. واژه ساخته شده با پیشوند غیر-، از آن‌جا که به یکی از دو امکان دلالت می‌کند، درجه‌پذیر نیست. این پیشوند، در کنار واژه‌های عربی، از زایایی بسیاری برخوردار است و، علاوه بر آن، به صفات ساخته شده با کلمه قابل نیز به راحتی افزوده می‌گردد: غیرقابل دیدن، غیرقابل شکست، غیرقابل شستشو، غیرقابل چاپ. در ۵۷۹ واژه ساخته شده با پیشوند غیر- تعداد ۱۱۶ واژه با افزودن این پیشوند به صفات دارای کلمه قابل ساخته شده‌اند.

۳-۵- لا-

به گفته کلباسی (۱۳۷۱، ص ۹۴)، این پیشوند قرضی عربی به اسم افزوده می‌شود و صفت می‌سازد و در زمره وندهای زایای زبان فارسی است. اما، با توجه به مثال‌های اندکی که از روزنامه‌ها گردآوری شده، به نظر می‌رسد که در زبان فارسی معاصر، به ویژه در نشر روزنامه‌ای، این پیشوند زایایی خود را از دست داده است و اغلب به جای آن از نشانه‌های نفی دیگر استفاده می‌شود. به طور مثال، امروزه به جای لامرّوت، لاقید، لاشعور، بی‌مروت، بی‌قید، بی‌شعور رواج دارد. این وند در واژه‌هایی که معنای تخصصی یافته‌اند هم چنان به کار می‌رود. مثلاً، کلمه لاعلاج، در بیماری، بیشتر به معنی «غیرقابل معالجه» به کار می‌رود، در حالی که کلمه ناعلاج به معنی «ناچار» یا «بدون چاره» است. جمعاً تعداد ۱۵۶ واژه با پیشوند لا- در میان مجموعه واژه‌ها یافت شد.

۳-۶-۳- ن- و نا-

پیشوند نه- یا نا-، هر دو، به یک معنی و برای افزودن معنای منفی یا متضاد به پایه به کار می‌روند. هر دو به ستاک مضارع فعل اضافه می‌شوند و صفت می‌سازند. صفت منفی ساخته شده از نا- یا نه- و ریشه فعل اغلب دارای جفت مثبتی است که با وند دیگری ساخته می‌شود مانند نادان- دانا، ناتوان- توانا.

پیشوند نا- از ادوات سلب و نفی است و غالباً به صفت افزوده می‌شود و صفت منفی یا متضاد می‌سازد:

(۲۴) [نا-] + [راحت] (صفت) < [ناراحت] (صفت)

کلمه پایه ممکن است بسیط (۲۴) یا غیربسیط (۲۵) باشد و، چنانچه یکی از اجزای کلمه غیربسیط فعل باشد (۲۶)، پیشوند به جزء فعلی متصل می‌گردد:

(۲۵) [نا-] + [جوانمرد] (صفت) < [ناجوانمرد] (صفت)

(۲۶) [نا-] + [حق‌شناس] (صفت) < [حق‌ناشناس] (صفت)

گاه این پیشوند به اسم افزوده می‌شود و صفت می‌سازد: ناکام، نافرجام، نامراد، نافرمان؛ اما این نوع ساخت دیگر رایج نیست و کلیه مواردی که در زبان یافت می‌شود صورت‌های واژگانی شده‌اند. هم‌چنین می‌توان پیشوند نا- را به صفت مرکب ساخته شده از بن فعل و یک اسم افزود. در این صورت، نا- بر سر بن فعل درمی‌آید: شکست‌ناپذیر، حق‌ناشناس، وقت‌ناشناس. به جای دو کلمه اخیر می‌توان گفت حق‌ناشناس یا وقت‌ناشناس. یعنی در فارسی امروزی گاه می‌توان از دو وند نه- و نا- به جای هم استفاده کرد و، در این صورت، تفاوت کاربرد یا سبک ایجاد می‌شود. در مجموع واژه‌های مورد مطالعه، جمعاً ۱۱ واژه با پیشوند نه- و ۲۲۴ واژه با پیشوند نا- ساخته شده بود. از آن‌جا که وند نفی نه- بیشتر در گفتار کاربرد دارد، طبیعی است که در واژه‌های جمع‌آوری شده از متون، گونه‌های دارای وند نا-، در مقایسه، از گونه‌های دارای وند نه- بیشتر باشند.

با افزودن این پیشوند به دو ضمیر کس و چیز هم دو صفت ناکس و ناچیز را ساخته‌اند که اکنون دچار تحول معنایی شده‌اند و دیگر معنای امروزی آنها یعنی «پست و بی‌مقدار» یا «اندک و بی‌اهمیت» را نمی‌توان از ترکیب معنای تک تک اجزا به دست آورد.

به صفات منفی دارای این پیشوند می‌توان پسوند می- اسم‌ساز افزود. از این رو، اهل زبان واژه‌هایی با پیشوند نا- و پسوند می- ساخته‌اند، در حالی که صفت پایه به تنهایی در

زبان وجود ندارد. به طور مثال، در فارسی کلماتی چون نارفاقتی، ناباوری، نارضایتی، ناسلامتی به کار می‌رود، اما کلمه‌هایی چون *نارفاقت، *ناباور، *نارضایت و *ناسلامت به عنوان صفت در این زبان وجود ندارد. هم‌چنین نمی‌توان فرض کرد که پیشوند نا- در این کلمات به پایه صفتی *رفاقتی، *باوری یا *رضایتی افزوده شده باشند زیرا چنین صفتی نیز در این زبان به کار نمی‌رود. امروزه، چنانچه پیشوند نا- را به اسم بیفزاییم، به مفهوم منفی یا توهین‌آمیز به کار می‌رود. به طور مثال نامعلم یا نابردار یعنی کسی که فاقد ویژگی‌های ضروری و منسوب به معلم یا برادر است.

۴ نتیجه‌گیری

در زبان فارسی معاصر، شش پیشوند نفی یا متضاد به کار می‌رود. با توجه به این که از ۱۵۰۹ واژه جمع‌آوری شده ۵۷۹ واژه با پیشوند غیر- ساخته شده‌اند، می‌توان گفت که این پیشوند زیباترین وند منفی‌ساز زبان فارسی است. پس از آن، به ترتیب پیشوندهای بی-، ضد-، نا-، نه-، لا-، و پاد- قرار دارند. اغلب این پیشوندها صفت‌ساز هستند. پیشوندهای ضد- و بی- به اسم افزوده می‌شوند. اما پیشوندهای غیر- و نا- به صفت و تنها در ۱۶ مورد پیشوند نا- به پایه اسمی متصل شده بود که ساخت قدیمی است. علاوه بر آن پیشوندهای نه- و نا- به ریشه افعال نیز افزوده شده صفت می‌سازند و این نوع وندافزایی زیایست.

کتاب‌نامه

انوری، حسن و حسن احمدی گیوی ۱۳۶۳، دستور زبان فارسی، تهران: انتشارات فاطمی؛ باطنی، محمدرضا ۱۳۴۸، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ شریعت، محمدجواد ۱۳۶۴، دستور زبان فارسی، تهران: انتشارات اساطیر؛ صادقی، علی‌اشرف ۱۳۵۸، دستور زبان فارسی، سال چهارم آموزش متوسطه عمومی، فرهنگ و ادب، تهران: سازمان کتاب‌های درسی ایران؛ صدری افشار، غلامحسین، نسرتن حکمی ۱۳۷۴، فرهنگ زبان فارسی امروز، تهران: نشر کلمه؛ غلامعلی‌زاده، خسرو ۱۳۷۴، ساخت زبان فارسی، تهران: شرکت انتشارات احیاء کتاب؛ فرشیدورد، خسرو ۱۳۷۵، گفتارهایی درباره دستور زبان فارسی، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ قریب، عبدالعظیم، ملک الشعرا بهار، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، و رشید یاسمی ۱۳۶۳، دستور زبان فارسی، تهران: سازمان انتشارات اشرفی؛ کلباسی، ایران ۱۳۷۱، ساخت اشتقاقی واژه در زبان فارسی امروز، تهران: پژوهشگاه؛ مشکور، محمد جواد ۱۳۴۹، دستورنامه در صرف و نحو زبان فارسی، تهران: انتشارات شرق؛ مقری، مصطفی ۱۳۷۲،

ترکیب در زبان فارسی، تهران: انتشارات توس؛ ناتل خانلری، پرویز ۱۳۶۳، دستور زبان فارسی، تهران:
انتشارات توس؛ نوبهار، مهرانگیز ۱۳۷۲، دستور کاربردی زبان فارسی، تهران: انتشارات رهنما؛

JENSEN, John 1990, *Morphology, Word Structure in Generative Grammar*, Amsterdam: John Benjamins
Publishing Company;

Lyons, J. 1977, *Semantics*, Cambridge: Cambridge University Press;

— 1995, *Linguistic Semantics*, Cambridge: Cambridge University Press.



Archive of SID

نوآوری‌های عبیدالله عبیدی در دستور زبان فارسی

ابوالقاسم رادفر (عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی)

برخی ادیبان و محققان زبان فارسی در شبه‌قاره و بعضاً ایران بر این باورند که دوران اورنگ‌زیب عالمگیر (۱۰۶۸ - ۱۱۱۸)، آخرین فرمانروای مقتدر تیموری هند، به دلایلی چون حمله نادر به هند و تعصب مذهبی اورنگ‌زیب، تسلط انگلیسی‌ها، عصر انحطاط و زوال زبان و ادبیات فارسی در این سرزمین بوده است. گروهی دیگر، به خلاف، برآن‌اند که آن عصر، از این حیث، نه تنها دچار زوال و رکود نبوده بلکه در برخی زمینه‌ها، به ویژه در زمینه نثر فارسی، قرین اعتلا و شکوفایی بوده است. حتی در این زمان است که بعضی پژوهشگران، سهم هندوان را در ارتقای زبان و ادبیات فارسی بیش از گذشته می‌دانند.^۱ رفات عالمگیری اورنگ‌زیب از نمونه‌های جالب توجه انشای فارسی در این دوره به شمار می‌آید. اشعار زیب‌النساء، دختر اورنگ‌زیب، نمودار ذوق شاعره‌ای تواناست.^۲ بیدل شاعر معروف هم زاده این عصر است.

گفتنی است که اورنگ‌زیب اولین فرمانروای تیموری است که در کار اداری سمت واقعه‌نویس و سوانح‌نگار را مقرر کرد. کتاب بیست و سه جلدی فتاوی عالمگیری هم زیر نظر وی نوشته شد که حدود هفتصد نفر از علمای عصر او در تدوین آن سهیم بودند. پس از فوت اورنگ‌زیب، با آن که زوال حکومت تیموری آغاز گردید، زبان فارسی از

(۱) در این باره ← سید عبدالله، ادبیات فارسی در میان هندوان، ترجمه محمد اسلم‌خان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۷۱.

(۲) نسخه خطی دیوان او به نام دیوان مخفی در کتابخانه دانشگاه داکا محفوظ است.

رواج بازنیستاد. غالب (وفات: ۱۸۶۹) شاعر معروف این عصر است که به زبان‌های فارسی و اردو شعر می‌گفت. از او آثار متعددی به نظم و نثر فارسی به جا مانده است. شاعران فارسی‌گوی مانند محمد شبلی نعمانی و غلام قادر گرامی و، از همه مهم‌تر، علامه اقبال لاهوری در ترویج و گسترش زبان فارسی کوشش‌های بسیار کردند و به قول گرامی:

در دیده معنی‌نگران حضرت اقبال پیغمبری کرد و پیمبر نتوان گفت

خلاصه آن که «فارسی بیش از ششصد سال یعنی از آغاز حکومت خلجی (۱۲۰۱م) تا استیلای انگلیسی‌ها (۱۸۳۷م) در منطقه بنگال به عنوان زبان رسمی و دولتی بود. در این دوران صدها شاعر به زبان فارسی شعر گفته‌اند و هزاران جلد کتاب به زبان فارسی نوشته شده است».^۳

یکی از این شاعران و نویسندگان و دست‌نویسان معروف، مولانا عییدالله عبیدی سهروردی جهانگیرنگری (وفات: ۱۳۰۶) است. وی از خانواده سهروردیه بنگال بود و نسبش به شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی می‌رسد. ابتدا در کلکته می‌زیست و سپس در داکا سکونت گزید و مدرسه محسنیه را در این شهر بنا نهاد که یکی از مراکز بزرگ علوم اسلامی در قرن نوزدهم میلادی به شمار می‌رفت. عبیدی از دوستان و معاصران عبدالغفور نسّاخ و وحشت رامپوری و عبدالرحیم صبا و سید محمود آزاد است. به زبان فارسی فصیح‌تر از زبان اردو شعر می‌سرود. به زبان عربی نیز شعر می‌گفت. به درخواست تیپوسلطان، برخی از اشعار سنسکریّت را به فارسی ترجمه کرد. با شاهرزاده به مدت سه سال در محافل علمی شرکت جست. در سال ۱۸۷۴ در مدرسه داکا به سمت ناظر اداره مأموریت داشت. وی از شاگردان عبدالرحیم گورکھپوری، متخلص به تمنا، ادیب، مترجم و تاریخ‌نگار فارسی‌نویس در شبه‌قاره و از دوستان سر سید احمد خان، مصلح فرهنگی و مؤسس تجددطلبی اسلامی در هند و از ارادتمندان بشیرالدین توفیق بود که در داستان عبرت‌بار (در زندگی و حالات خودش به زبان فارسی) از او یاد کرده است.^۴

۳) ابوموسی محمد عارف بالله، «خدمات دانشمندان شبه‌قاره به زبان و ادبیات فارسی»، مجموعه سخنرانی‌های نخستین سمینار پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه‌قاره، ج ۲، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد ۱۳۷۲ش، ص ۱۹۱-۱۹۲.

۴) ام سلمی، «فارسی در خانواده تیپوسلطان»، ترجمه محمود هاشمی، فصلنامه دانش، ش ۴۲ (پاییز ۱۳۷۴)، ص ۱۲۰-۱۲۷؛ نیز همان، ش ۱۹ (پاییز ۱۳۶۸)، ص ۱۳۹-۱۴۰.

وى، علاوه بر زبان‌های فارسى و اردو و عربى، به زبان‌های انگليسى، بنگالى و هندى تسلط كامل داشت. آثار او را بيش از پنجاه كتاب و رساله نوشته‌اند كه، علاوه بر داستان عبرت‌بار كه تا كنون چاپ نشده، عناوين شماری از آنها بدین قرار است:

تشحيد الادراك فى تحقيق حركة الارض و وجود الافلاك؛ مثنوى مشرق الانوار (به زبان فارسى)؛ مثنوى عبرت‌افزا در جواب خسرو و شيرين نظامى؛ ديوان اردو (مفتاح الابواب)؛ دستور پارسی‌آموز ظاهراً در پنج مجلد كه سه جلد آن در اواخر قرن نوزدهم ميلادى به چاپ رسيده و نگارنده اين سطور فقط يك جلد آن را دیده كه بعداً درباره آن سخن خواهم گفت؛ دستور التهجي (برای شاگردان فارسى)؛ گلشن دانش (برای دانش‌آموزان فارسى)؛ ديوان عبيدى حاوى ۳۰۲ صفحه، صفحات ۱-۱۰۸ غزليات، صفحات ۱۰۸-۱۷۳ قصايد و صفحات ۱۷۳-۲۰۸ قطعه‌ها و بقيه مثنوى.

شاعرى به نام مخمور درباره عبيدى مى‌گويد:

نبود ز فارس ليك به دستور پارسی ظاهر شود كه بود به شيراز جاي او^۵

به گزارش طاهره صديقى، اديب و نويسنده معاصر پاكستانى، عبيدالله عبيدى داستان آنتونى و كلئوپاترا را تحت عنوان عبرت‌افزا به شعر فارسى درآورده كه در سال ۱۸۸۶ به چاپ رسيده است.^۶

داستان عبرت‌بار، چنان كه اشاره شد، سرگذشت عبيدى به قلم خود اوست. وى، در آن، شرح حال خانواده و آموزش و پرورش و مشاغل علمى و آثار خود را بيان کرده و، در ذكر حوادث، تا سال ۱۸۸۰ رسيده است.

عبيدى اين سرگذشت را به اصرار نواب سر احسن الله شاهين مرحوم نگاشته است. اين كتاب، هر چند عمدتاً مشتمل بر وقايع زندگى شخصى اوست، در عين حال، آيينه اوضاع علمى قرن گذشته بنگال نيز هست. در آن، داستان افلاس و فقر و تلاش‌های علمى مولانا نيز بيان شده است.^۷

هم‌چنان كه اشاره شد، عبيدى در سرودن انواع شعر، به‌ويژه مثنوى و غزل، دست

۵) مجموعه سخنرانی‌های نخستین سمینار پیوستگی‌ها...، ج ۲، ص ۱۹۵.

۶) همان، ص ۱۳۳؛ فصلنامه دانش، ش ۱۹ (پاییز ۱۳۶۸)، ص ۱۳۹.

۷) حکيم حبيب الرحمن، ثلاثة غسالة، ترجمه و تعليقات عارف نوشاهى، مركز تحقيقات فارسى ايران و پاكستان، اسلام‌آباد ۱۳۶۸، ص ۳۰.

داشت. به عنوان نمونه غزلی کوتاه از او را نقل می‌کنیم:

سفینه‌ای است پر از رمزِ عشقِ سینه‌ما	خیالِ یارِ بیا بنگر این سفینه‌ما
به آبگینه زنی مشت دست رنجه شود	حذر ز بهرِ خدا کن ز آبگینه‌ما
ز اشک‌باری روز و شبم چه کار گشود	نشست از دلِ او چون غبارِ کینه‌ما
چو هست حکمِ تو جاری به کشور دل‌ها	چرا خراب بود کار این مدینه‌ما
عبید ذکر لب لعلِ اوست در نظم	به از نبات بود نظمِ شکرینه‌ما ^۸

از آن جا که سخن ما درباره نوآوری‌های عبیدی در زمینه دستور زبان فارسی است، به این مقدار درباره زندگی و آثار و نمونه اشعار وی بسنده می‌کنیم و به موضوع اصلی می‌پردازیم.

گفتنی است که دستور پارسی‌آموز عبیدالله عبیدی از مهم‌ترین کتاب‌های دستور زبان فارسی است که در پنج بهره یا جلد در بنگال تألیف شده است. بهره‌های یکم تا سوم آن به ترتیب در سال‌های ۱۲۹۰، ۱۲۹۴ و ۱۳۰۰ در آگره به چاپ رسیده، اما بهره‌های چهارم و پنجم آن هنوز چاپ نشده است.

در این گفتار، سخن ما صرفاً درباره بهره دوم است، زیرا دسترسی به بهره‌های دیگر میسر نگردید.

بهره دوم دستور پارسی‌آموز^۹ عبیدی با دیباچه‌ای تقریباً به فارسی سره و بعضاً واژه‌های دساتیری چنین آغاز می‌شود^{۱۰}:

بهین نیایش و سجود به فرگاه [=حضرت] مهین یزدان آفریدگار تن و روان و گزین ستایش و درود به درگاه شت [=حضرت] وَخْشورِ وَخْشوران [=زردشت]، راهنمای نشیستانیان به فرازستان مینوی مینوان، آفرین بر روانِ گزیده تبار و فروهیده [=باشکوه] فرزندان و دوستانِ آن سرکرده فرجیشوران [=ارجمندان و محترمان] باد.

سپس می‌گوید:

نیازمند بخشایش ایزدی کهین بنده سرافکنده عبیدی که یزدانی‌آمزش بهره او باد که این دستورنامه، که بهین آموزگار دبستانیان این دیار بگزیده، بر بست [=طرز، روش، قاعده]‌های

۸) شیخ محمد اکرام، ارمغان پاک، با مقدمه استاد سعید نفیسی، چاپ سوم، معرفت، تهران ۱۳۳۳، ص ۲۹۹-۳۰۰. جهت نمونه‌های بیشتر ← ۳۰۰-۳۰۴.

۹) عبیدالله عبیدی، دستور پارسی‌آموز، به اهتمام شیخ امام‌الدین احمد، مدیکل پریس، آگره، ۱۲۹۴ق، ص ۳۹۶+۱۲. (۱۰) مأخذ مطالب بعدی دستور پارسی‌آموز است.

پارسی جوار [=محواره] و دری گفتارست.

این نامه دومین بخش است از بخش‌های چارگانه دستور پارسی‌آموز که نخستین بخش آن دوسه سال پیش از این شیرازه‌بند نگارش یافته نگار چاپ پذیرفته و سومین بهره، که در دانش سخن‌سازی (=علم نحو) است، و چارمین بهره، که در هنر سروادسنجی (=علم عروض) و برنهاد پساوند (=علم قوافی) است، و پنجمین بهره، که در شیوه شیوازی (=علم بلاغت) است. همه آنها رنگ نگارش یافته است. اگر خواسته خداست، پرندگشایی (=بلاغت) آن خجسته‌نگارها پایه به پایه پی همدیگر به کار می‌آید. وَ مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَ بِيَدِهِ أَرْمَةُ التَّحْقِيقِ.

مؤلف متن اصلی کتاب را از صرف و تعریف کلمه و تقسیم آن شروع کرده و چنین نوشته است:

علم صرف یا دانش گردندگی سخن‌پار [=پاره]ها دانش مبادی کلام است که از چگونگی و چندی کلمات حکایت می‌کند و از روش ساختن و برکشیدن بعض کلمات از بعض دیگر... (ص ۱).

پس، کلمه را تعریف کرده (ص ۲)؛ سپس به انواع کلمه پرداخته و انواع کلمه یا اجزای سخن را هفت آورده است:

(۱) اسم، (۲) نایب یا جانشین اسم (منظور ضمیر و اسمای اشاره و موصولات و غیره است که آنها را منصرف خوانده است) (۳) فعل (۴) وصف الفعل یا حال (کلمه‌ای نامنصرف که رنگ‌آمیزی و چهره‌پردازی معنی فعل کند تعریف شده است) (۵) رابط کلمی (منظور حرف اضافه است) (۶) رابط جملی (منظور حرف ربط است) (۷) اصوات. (ص ۲-۴)

مطلبی که شاید تازگی داشته باشد گزارش چهارم از گفتار نخستین (اسم) در تمیز تذکیر و تأنیث در زبان پارسی است که مؤلف سه روش برای آن قایل شده است:

(۱) به اسمای خاص یک‌یک از نر و ماده الفاظی، مانند شوهر، زن، پدر و مادر، افزوده می‌شود.

(۲) به اختلاف دنباله‌های اسما می‌آید و این روش بیشتر در کلمات مستعار از ترکی و عربی است؛ مانند خان/خانم، بیگ/بیگم.

(۳) با افزودن لفظ مرد و زن یا نر و ماده یا نرینه و مادینه پیش یا پس لفظ مشترک تمیز حاصل می‌شود، مانند مرد جادو، زن جادو، شیر نر یا نر شیر، شیر ماده یا ماده شیر، فرزند نرینه، فرزند مادینه (ص ۱۵-۱۷).

در روش مصغرسازی اسامی نیز مطلبی نسبتاً تازه دارد که دستوریان دیگر کمتر بدان اشاره کرده‌اند و آن این که عبیدی -وله و -ره را در مشکوله (مشک کوچک) و خُمره (خم کوچک) از علامات تصغیر آورده است. یا -شه (گونه -چه) در لخشه به معنی «آتشپاره» و نیشه (نیچه به معنی «نی کوچک») را نشان تصغیر شمرده، هرچند خود آن را بعید می‌شمارد (ص ۱۸-۲۰). هم‌چنین، تصغیر معنوی را اصطلاح کرده که مراد بیان تحقیر و خواری مسماست، مانند نابکاری، بی‌مغزی، دشنامی. مثلاً در این بیت امیر خسرو:

یک مرده اگر عیسی کردی به دعا زنده صد مرده کنی زنده ای شوخ به دشنامی

در بیان تکبیر یا تفخیم (ضد تصغیر) می‌نویسد:

و گاهی صورت تکبیری با افزودن الفاظ شاه یا شه، خر، دیو (شاهراه، شهتوت، خرمگس، خرچنگ، خراس = آسیای بزرگ، خرچال = مرغابی بزرگ، دیومردم = مردم قد دراز، دیوکلوخ = کلوخ بزرگ، دیوپا = عنکبوت، دیوباد = بادتند) ساخته می‌شود (ص ۲۰-۲۱).

اصطلاحات تازه‌ای که در گزارش ششم از گفتار نخستین (اسم) دربارهٔ صفت و انواع آن می‌آورد تازگی دارد، مانند اسم رنگین به جای صفت؛ صفت مرکب اسمی دنباله‌دار (صفتی که با پسوند ساخته می‌شود)، مانند شرمگین، آرزومند؛ صفت فعلی دنباله‌دار، مانند نوشیدنی، کشته شده، دهنده، گویان، توانا؛ صفت اسمی سرآغازدار (صفتی پیشوندگونه که بر سر اسم می‌آید)، مانند هم‌رکاب، ناکام، بی‌درد، باحیا، پرفن؛ صفت مؤلف (دو یا چند کلمهٔ مستقل که تألیف آنها به هیئت مجموعی بر یک معنی وصفی دلالت کند)، مانند مهرگستر، عیب‌جو، دل‌گرفته، دل‌برده، شیرین‌ادا، گیتی‌پناه، خورشید علم، کس می‌رس، خداوند گنج، صاحب علم و ادب؛ و صفت عددی که سه نوع است: ۱) استعمال مجموعی (عدد اصلی) ۲) استعمال افرادی (عدد ترتیبی) ۳) استعمال کسری (ص ۲۲-۵۹)؛ تفضیل کل و تفضیل بعض به جای صفات عالی و تفضیلی و تقسیم تفضیل کل به دو گونهٔ فردی و جمعی (ص ۶۰-۶۴)؛ اسم حالت (دال بر حالت اشیاء نه بر گوهر یا ذات آنها)، مانند سرخی، نیکی، بدی؛ مصادر سببی (مصادر متعدی که با «اندن» یا «انیدن» ساخته می‌شوند و فاعل آنها علت ایجابی وقوع فعل است)؛ مصادر سرآغازدار (مصادر پیشوندی) و تقسیم آنها به سیزده باب به اعتبار پیشوند آنها؛ مثلاً با پیشوند بر تحت عناوین برونی (برجستن گاهی به معنی «بیرون آمدن»)، بالایی (برشدن به معنی «بالا رفتن»)، پردازش (= جداسازی) (خدا از میان برداشت و برگرفت)؛ گزینش (برچیدن)؛ بازی به معنی «باز» (برگشتن)؛ نوی، معنی نو به کلمه دادن

(برخوردن یعنی «دچار شدن»؛ آرایش، آرایش کلام بدون افادت معنی دیگر بجز مبالغه یا تأکید اصل معنی مصدری (بردمیدن یعنی «دمیدن»).

مزید دری (با پیشوند در) با معانی درونی (در آمدن)؛ گیرایی، تأثیر کردن (دریافتن)؛ نوی (درماندن)؛ آرایش (در ساختن = «ساختن»).

مزید وایی در معانی بریدگی به معنی «بریدن» (واکردن)؛ بازی به معنی «باز» و «پس» (وادادن چیزی به معنی «بازدادن»؛ آرایش، برای تأکید و پرورش اصل معنی؛ نوی (واخوردن یعنی «دچار شدن»).

هم‌چنین مزیدهای بازی (مصدر به لفظ باز)، فرائی یا فرازی، فرو یا فرودی، پیشی، پسی، به‌در (به‌درآمدن)، سری (سردادن)، دلی یا جانی (مصدر به دل یا جان: دل‌باختن)، چشمی (چشم‌داشتن)، دستی (دست کشیدن) و نظایر آنها.

تازه، هر کدام از این تقسیمات به انواع فرعی زیادی بخش شده و با شواهدی آمده است مثلاً برای مزید دستی هشت نوع ذکر شده است (ص ۹۱-۹۲).

مؤلف، در بیان مصادر مزیدی، بحث نسبتاً مشروحی کرده است؛ مثلاً، در مصادر پربسامد، برای زدن سی و یک، برای شکستن نه، برای بستن یازده، برای کشیدن هیجده، و برای گرفتن نه معنی ذکر کرده و برای هر کدام مثال‌هایی آورده است (ص ۹۳-۱۰۹). وی در این باره می‌نویسد:

تفنی مصادر مزیدی این زبان نه همین به زیادت حرفی یا کلمه یک یا بیش بر مصادر صورت می‌گیرد بلکه بعضی مصادر به سبب مصاحبت با کلمه دیگر افانین گوناگون از معنی پیدا می‌کند (ص ۹۳).

بخش بعدی در بیان ظرف زمان و مکان و اسم آله است که در دستوره‌های امروزی به جای آنها قید زمان، قید مکان و اسم آلت اصطلاح شده است.

مؤلف، پس از بیان الفاظ ظرف زمان‌ساز (ص ۱۰۷)، ظرف مکان را به دو نوع تقسیم می‌کند: ۱) ظرف ساده که با الفاظ گاه، جای، سرای، خانه و دان ساخته می‌شود؛ ۲) ظرف مبالغه‌پرور که افاده ظرفیت با اشاره به کثرت و موفوری مظروف می‌کند چون زار (لاله‌زار)، ستان (گلستان)، کده (آتشکده)، بار (دریابار)، سار (کوهسار)، خیز (زرخیز)، لاخ (سنگلاخ) (ص ۱۰۷-۱۰۹). بدین‌سان، بیان مطالب، هرچند با آنچه در دیگر کتاب‌های دستور زبان‌های فارسی سنتی آمده چندان فرقی ندارد، از نظر اصطلاحات متفاوت است.

سومین گفتار کتاب در بیان چونی و چندی فعل است. مؤلف، در تعریف فعل، می‌نویسد:

کلمه‌ای است منصرف که دلالت می‌کند بر معنی حدیثی با اقتران زمان (و به عبارت دیگر) یا برکردن یا کرده‌شدن یا بودن یا یکی از ازنمه سه‌گانه ماضی، حال، استقبال (ص ۱۳۴-۱۳۵). سپس، دربارهٔ اختلاف دستوریان در این‌که اصل مصدر است یا فعل بحث می‌کند که، در حالت اول، فعل + ن و، در حالت دوم، با حذف نون است و نتیجه می‌گیرد که اصل مصدر است و فعل از آن خارج شده است (ص ۱۳۵-۱۳۶).

تازگی مطالب در این بخش بیشتر در تقسیم‌بندی افعال به اعتبارهای متعدد است که ذیلاً به اختصار بیان می‌شود: تقسیم فعل به اعتبار ۱) نیروی معنی به لازم و متعدی (ص ۱۳۶-۱۳۹)؛ ۲) نقصان و تمامی به رابطی و خبری؛ ۳) چگونگی صاحب یا خداوند یعنی مستدالیه یا فاعل به فاعلی یا معلوم و مفعولی یا مجهول؛ ۴) کمی و بیشی صیغه‌های فعل به کامل (فعلی که صیغه‌های آن مستعمل باشد: کردن، خوردن) و مقتضب (فعلی که تمامی صیغه‌هایش را برنگیرند: یارستن که صیغه‌های امر و مستقبل آن مستعمل نیست)؛ ۵) شیوه ساختن مضارع و امر از مصدر به قیاسی و ناقیاسی، که قیاسی خود دو گونه است: سالم، منقلب. قیاسی سالم آن است که حرف پسین صیغه امر و ماقبل مضارعش همان حرف ماقبل -دن یا -تن یا -یدن باشد در مصدر، مانند کشتن، گزاردن، درودن. قیاسی منقلب آن است که حرف پیش از -دن یا -تن یا -یدن در مضارع و امر با حرفی دیگر متبدل گردد، چون گشودن، فرسودن، سودن. در ضمن، افعال معاون [= کمکی] تقسیم شده‌اند به امکانی: دانستن، یارستن؛ شایانی: شایستن، بایستن؛ استقبالی: خواستن؛ ماضوی: بودن؛ مجهولی: شدن و گاهی آمدن (ص ۱۴۴-۱۴۶).

در بحث ساخت زمانی صیغه افعال، فعل مستقبل را تقسیم می‌کند به مستقبل مطلق که امر و نهی را هم از لواحق آن می‌داند و مستقبل مقید (ص ۱۴۸) و امر دوامی (که دلالت بر طلب فعل از مخاطب بر سبیل دوام و استمرار دارد و با آوردن لفظ می یا همی بر صیغه امر صورت‌پذیر می‌شود چون: می‌پرور، می‌کن) (ص ۱۵۹).

در تعریف اسلوب [= وجه] و انواع آن می‌نویسد:

اسلوب، در اصطلاح صرف، عبارت است از آن صورت خاص فعل که بدان دلالت کند بر کیفیت معنوی که اصل معنی فعل بدان کیفیت آراسته می‌شود... اما به مذاق اهل معانی

اسلوب عبارت است از آن نمط و طرز که معنی فعل بدان ادا کرده می‌شود و آن صورت خاص لفظ فعل را که بدان این اسلوب معنوی فهمیده می‌شود اسلوب لفظی توان گفت (ص ۱۶۰-۱۶۱).

سپس، فعل را از رهگذر دلالت بر معنی به دو گونه خبری و انشایی تقسیم می‌کند و برای فعل خبری سه اسلوب برمی‌شمارد: ۱) اخباری (می‌نگارد) ۲) ایجابی یا شایانی (تراپاید) ۳) امکانی (می‌توانم یاری یارم کرد)؛ و برای فعل انشایی چهار اسلوب با شواهد شعری: ۱) شرطی ۲) فرمانی (امر و نهی) ۳) آرمانی ۴) دعایی (ص ۱۶۲-۱۶۹). در صرف افعال نیز، از اسلوب‌های اخباری، شایانی و امکانی سخن رفته است (ص ۱۷۰-۱۷۵).

بخش چهارم، به وصف الفعل اختصاص دارد که همان قید است و به چهار نوع تقسیم شده است: ۱. حال کیفی ۲. حال کمّی ۳. زمانی ۴. مکانی

۱. حال کیفی به شش نوع قسمت شده است: ۱) حال تشبیهی (استادانه)؛ ۲) حال تکمیلی (مبین نیکو پردازش کار و ضد آن: خوب، بد)؛ ۳) حال تحقیقی (مبین درستی و جزم در کار یا فعل نفسانی: هرآینه، زنهار)؛ ۴) حال تشکیکی (شاید، گویی، گفتی)؛ ۵) حال تحریکی (وانمایندۀ حالت جنبش و حرکت در کار نفسانی یا جسمانی: دوان، خیزان، سواره)؛ ۶) حال تقابلی یا قیاسی (وانمایندۀ این‌که کار نسبت بدان چگونه است یا در خوبی و زشتی و سود و زیان در چه مرتبه است (نیکی و بدی، بلندی و پستی)).

۲. حال کمّی خود انواعی دارد: ۱) حال مرّاتی (صدچند)؛ ۲) حال ترتیبی (اول‌بار)؛ ۳) حال مقداری (بسیار گفتم ولیکن او کمتر شنید)؛ ۴) حال فراوانی (گل‌گل، چمن‌چمن بشکفت؛ عالم عالم تحسین). (ص ۲۶۷)

۳. حال زمانی، که همان ظرف زمان یا قید زمان است مشتمل بر زمانه حال، زمانه ماضی، زمانه آینده، زمانه نامحدود (همیشه، پیوسته، دایماً) (ص ۲۶۹-۲۷۱).

۴. حال مکانی که همان ظرف مکان یا قید مکان است (ص ۲۷۴-۲۷۵). پنجمین گفتار در بیان رابط کلمی (حرف اضافه) است و، در آن، حروف اضافه مفرد و مرکب با آوردن مثال شرح داده شده است (ص ۲۷۵-۲۸۸).

گفتار ششم در بیان رابط جملی (حرف ربط) است که به اتّصالی و انفصالی تقسیم شده است که چنین تعریف شده‌اند:

اتصال آن است که بدان دو جمله با هم ارتباط پیدا سازند و، در معنی، دو رنگی و تخالف پیدا نکنند؛ مانند فیروز و بهروز در شهر می‌باشند (ص ۲۸۹).

انفصالی آن رابط است که دو جمله را با هم ارتباطی خاص بخشد و وانماید که هر دو با هم گونه‌ای تقابل می‌دارند و در ایجاب یا سلب یا دیگر صفتی از صفات معنوی همداستان نیستند؛ چون فیروز نیکو می‌خواند ولیکن بهمن روش خواندن نمی‌داند (ص ۲۹۰).

سپس، رابط **اتصال** تقسیم می‌شود به (۱) اشتراکی (پس) (۲) اشتراطی (اگر) (۳) تمثیلی (همچون) (۴) تعلیلی (زیراکه) (۵) تفریعی (لاجرم) (۶) توضیحی یا تفسیری (یعنی) (۷) تذیلی (ای) (۸) علاوگی (سوی آن همه) (ص ۲۹۱-۳۰۳). رابط **انفصالی** هم تقسیم می‌شود به (۱) استثنایی (مگر آن که) (۲) استقصایی (با آن که) (۳) اضرابی (بلکه) (۴) استدرایی (لیکن) (۵) تردیدی (یا) (۶) تهدیدی (مبادا) (ص ۳۰۵-۳۱۳).

هفتمین گفتار در بیان اصوات است. اصوات به سه بخش تقسیم شده است:

۱. **عروضی** یعنی آن گونه صوت که انسان بیشتر، به سبب عروض حالتی از حالات نفسانی یا طبیعی، بدان گویا می‌گردد (ص ۳۱۵). صوت **عروضی**، به اعتبار مواضع استعمال در سخنان اهل زبان، به انواع زیر تقسیم می‌شود: **سُروری** (هوهو، واهواه)؛ **استعجابی** (خوشا، ای عجب)؛ **توجعی** (آه، های)؛ **تحسری** (افسوس، دریغا)؛ **تفجعی** (فغان، فریاد)؛ **تضرعی** (کریم، ای فلک)؛ **تظلمی** (الغیث، فریاد)؛ **تنفیری** (تُف، دور از ما).

۲. **خطابتی** یعنی آن نوع صوت که مردم بدان تحذیر یا تنبیه یا تبشیر و غیره دیگران را می‌کنند، یا بدان انسان یا حیوان را می‌خوانند و می‌رانند (ص ۳۱۵). صورت خطابی، بر حسب خصوصیات خطابی به انواع زیر تقسیم می‌شود: **تسکینی** (خاموش، سکوت)؛ **تبشیری** (بشارت، مژده)؛ **تحریمی** (هان، هلا، اینک)؛ **تنبیهی** (نگر، آگاه باش)؛ **تسلیمی** یا **ترحیبی** (تسلیم، بندگی)؛ **ندایی** (جان مادر، سیدی)؛ **تملّقی** (قربانت شوم، فدایت شوم)؛ **تقریعی** (برو، گم شو، افسانه مخوان). (ص ۳۱۷-۳۱۸)

۳. **حکایتی** یعنی آن نوع صوت که مردم بدان از آواز جانداران یا آهنگ و صدای چیزهای ناجاندار حکایت می‌کنند یا آن گونه آواز انسانی که در تخیل بشری شبیه بانگ جانوران و آهنگ ناجانداران است (ص ۳۱۵). این، در واقع، همان اسم صوت (نام‌آوا) است که در کتاب‌های دستوری آمده است.

صوت حکایتی به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱) آن نوع اصوات که پارسیان بدان از آواز جانداران حکایت می‌کنند؛ مانند کوکو (آواز فاخته)، جیک‌جیک (حکایت آواز مرغ‌بچگان)، هین‌هین (صدای اسب کاهل).
از حمارنامه و حشی:

از عون‌عون به وقت جوش طبع‌ها ملول و ز هین‌هین ز کاهلیش سینه‌ها فگار
۲) آن نوع اصوات که پارسیان بدان از صدای چیزهای ناجاندار حکایت می‌کنند، مانند طنطنه (آواز سازهای موسیقی)، کُم‌کُم (آواز نقب زدن)، دبدبه (آواز کوس و دهل) (ص ۳۱۹-۳۲۱).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، تقسیم‌بندی‌های اصوات با آنچه امروزه متداول است کاملاً متفاوت است.

خاتمه در اشتقاق تخریجی و انضمامی است. اشتقاق تعریف شده است به «برآوردن یا ساختن کلمه‌ای از لفظی دیگر - به گونه تغییر - خواه با افزودن حرف یا حرکت یا هردو، خواه به کاستن آن، از برای پیدا ساختن یا افادت معنی نو، چون، از درودن، درودنی و، از گذشتن، گذشتنی». (ص ۳۲۱)

اقسام اشتقاق تخریجی به شرح زیر است:

مصدری: برکشیدن لفظی از مصدر چون کشتنی از کشتن؛ فعلی: برآوردن لفظی از فعل چون شنوا و شنونده از شنو؛ اسمی: انشای لفظی از اسم چون دمیدن از دم؛ صفتی: ساختن لفظی از صفت چون گرما و سرما از گرم و سرد؛ ضمیری: برآوردن لفظی از ضمیر چون منی و تویی از من و تو؛ صوتی: برکشیدن لفظی از صوت چون غرغریدن از غرغر؛ حرفی یا رابطی: ساختن لفظی از حرف چون درون و برون از در و بر. (ص ۳۲۲-۳۲۳)

اشتقاق انضمامی را کلماتی پارسی می‌دانند که عموماً از دو یا بیش از دو لفظ انضمام یافته مانند تشبیهات، استعارات، کنایات. مؤلف، به عنوان نمونه، بعضی از اسالیب تألیفی گل را آورده است: گل‌زمین، گلگشت، گلبرگ، گلفام، گلبو، گلرنگ، گلزار، گلغدار، گلشن، گلفروش، گلبدن، گلدسته، گلگون، گل‌اندام، گلچین، گلنگبین، گلاب (ص ۳۲۹)؛ سپس اسالیب تألیفی دست، پای، سر، دل و خانه را. (ص ۳۳۰-۳۳۲)

عبیدی، در این فرصت به بحث تفریس و اقسام تصرّف‌هایی که در تفریس می‌شود، با ذکر مثال، می‌پردازد و این تصرّف‌ها را به شرح زیر برمی‌شمارد: تبدیل حرفی، اضافه حرفی، تبدیل حرکت، حذف، اسکان، تخفیف، اماله، تصرّف جمعی، تصرّف اسلوبی و،

در این باب، اطلاعات نسبتاً تازه‌ای در اختیار ما می‌گذارد. مثلاً تصرّف اسلوبی را چنین تعریف می‌کند:

تصرّف اسلوبی در پارسی عبارت است از مأنوس ساختن الفاظ بیگانه زبان - به اضافه کردن آن‌گونه خصوصیات که از آن پارسی است - بر آن الفاظ و برهنه ساختنشان از آن اسلوبی علامت که آن الفاظ در زبان اصلی خود داشتند. این تصرّف به انحای گوناگون صورت می‌بندد: (۱) به در انداختن تنوین از اواخر الفاظ تازی؛ (۲) به در آوردن علامت اضافت و توصیف در آخر مضاف یا موصوف؛ (۳) تبدیل تاهای ناطق اخیر کلمات را با های ساکت (۴) به در انداختن حرف تعریف ال از اوایل الفاظ تازی... (ص ۳۳۴-۳۵۰)

در اثر عبيدى، مطالب دیگری نیز می‌توان سراغ گرفت که در دستور زبان‌های تألیف شده در ایران کمتر بدان‌ها پرداخته شده و شایسته بررسی است.

خلاصه این‌که عبيدالله عبيدى، در دوره‌ای که زبان و ادبیات فارسی در شبه‌قاره، به دلایل گوناگون از جمله تسلط انگلیسی‌ها و کوشش آنان در امحای زبان فارسی، رفته‌رفته از رونق می‌افتاد، دست به نگارش آثار متعدد می‌زند و، مهم‌تر از همه، کتابی در دستور زبان فارسی می‌نویسد که، در آن عصر و زمان، فی‌نفسه ارزش بسیار داشته صرف نظر از آن‌که مطالب تازه در آن فراوان است. حتی، اگر توجهی به اصطلاحات تازه برگزیده یا برساخته مؤلف بشود، نوآوری کار به چشم می‌آید. از مزایای دیگر این اثر او اشعاری از شاعران قدیم و جدید مانند نظامی، سعدی، خاقانی، مولوی، عرفی، اهلی، غنی، تمنا، و قانّی است که به عنوان شاهد نقل شده است.

□

شمس المعالی نیریزی و آثار او

محمدجواد شمس

از میان شخصیت‌های فرهنگی عصر قاجاریه، میرزا اسحاق شمس‌المعالی نیریزی به جهات متعدد شاخص است. وی، به گواهی معاصران و آثارش، علاوه بر آشنایی با فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و ریاضی و نجوم، خوش‌نویس و ادیبی توانا و شاعری ذواللسانین بوده است.

اطلاعات درباره شرح حال او از دو طریق به دست می‌آید. یکی آثار به جا مانده از خود او و دیگر از منابع و تذکره‌های هم‌عصر او. این منابع، به ویژه از آن جهت که برخی از مؤلفان آنها، با شمس‌المعالی مجالست و مؤانست داشته‌اند، حایز اهمیت بسیار است. مهمترین آنها عبارت‌اند از: المدایح المعتمده^۱ از محمدعلی بهار اصفهانی؛ گنج شایگان^۲ از میرزا طاهر اصفهانی متخلص به شعری؛ حدیقه الشعراء^۳ از احمد دیوان‌بیگی شیرازی و تذکره مرآت الفصاحه^۴ از داور، شیخ مفید بن میرزا نبی شیرازی. از او با القاب و عناوین بلندی یاد کرده‌اند. وی در گنج شایگان (۵۰۳-۵۰۴)، چنین توصیف و تعریف شده است:

هو الحبر الهمام و البحر الزاخر الطمطم، اصل الحکمة و قانون الادب، شمس‌المعالی اسحاق شیرازی، حکیمی است فرزانه و هنرمند دانا و بی‌مانند، عارف به جوامع تفسیر و تأویل، واقف

(۱) نسخه خطی شماره ۹ب، محفوظ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

(۲) چاپ سنگی، تهران ۱۲۷۲ هـ.

(۳) به کوشش عبدالحسین نوائی، انتشارات زرین، تهران ۱۳۶۴.

(۴) به کوشش دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید، شیراز ۱۳۷۱.

به بدایع اجمال و تفصیل، جامع مراتب زهد و علم و حاوی مراسم قدس و فضل... هر سطری از افکار دلپذیرش شطری است از حقایق ژرف و هر حرفی از تحقیقات بی‌نظیرش طرفی است از معانی شگرف، دقیقه‌های معانیش در لباس حروف، چو در سیاهی شب، روشنی پروین است. به علم درست‌نویسی در تمام خطوط چنان ماهر و مربوط است که از نسخ و نستعلیق و ثلث و رقاع و ریحان و شکسته، آنچه از خامه‌اش می‌تراود و بر نامه می‌نگارد، بر روی صفحه مانند طرّه‌طرّا بر غرّه‌غرّا مسلسل است و دلربا، و لطایف معانی در آن الفاظ و مبانی چون آب حیات است در ظلمات، روشن و جانفزای^۵.

میرزا اسحاق احتمالاً در اوایل قرن ۱۳ هجری در نیریز ولادت و در همان‌جا نشو و نما یافته و تحصیلات مقدماتی خود را به پایان رسانیده است. وی، پس از آن، برای تکمیل تحصیلات خود به شیراز رفت و در دارالعلم به فراگیری علوم و معارف دینی و ادبیات و هنر اشتغال ورزید. به گفته میرزا محمدعلی بهار،

پس از حد بلوغ و تحصیل مراتب کمال، چنان حریص و ولوع افتاد که دیده جز به صحایف کتب نگشودی و همت جز صرف تعلیم رسایل و خطب نمودی، تا در اندک زمانی در اکثر علوم ماهر و در اغلب فنون قادر گردیدی^۶.

وی فرزند میرزا احمد نیریزی است. تخلص او شمس‌المعالی بود. هنگامی که دیوان‌بینگی شیرازی صاحب حدیقة الشعراء از او تخلصش را می‌پرسد، می‌گوید به همان لقب در حرف شین بنویس^۷. اما، ظاهراً، بعدها تخلص انجمن را برگزیده است؛ زیرا در مدایح معتمدیه به این تخلص (انجمن) اشاره نشده و ظاهراً صاحب گنج شایگان نخستین کسی بوده که شرح حال او را ذیل عنوان انجمن (ص ۵۰۳) آورده است. به گفته او (ص ۵۰۴)، شمس‌المعالی با آثار ملاصدرا آشنایی کامل داشت. در مدایح معتمدیه (برگ ۴ ب) آمده است:

در فن اصول که تنظیم مسائل فقهیه بدو موکول است به قدر دوازده‌هزار بیت نگارش نموده‌اند و بر روی محققین این فن ابواب معانی گشوده‌اند.

شمس‌المعالی در اواسط قرن ۱۳ هجری (دهه ششم) به عزم زیارت امام هشتم

۵) نیز ← مرآت‌الفصاحه، ص ۶۷؛ حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۱۸۲؛ محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ج ۱ (۱۳۳۷ ش)، ص ۳۳۸-۳۳۹، ج ۳، (۱۳۳۹ ش)، ص ۳۱۷؛ هدایت‌الله لسان‌الملک، تذکرة خوشنویسان، انتشارات یساولی، تهران، بی‌تا، ص ۱۴۶.

۶) المدایح المعتمدیه، برگ ۴ ب. ۷) حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۱۸۲.

علیه‌السلام رهسپار مشهد مقدس شد و، در مسیر سفر خود، مدتی در اصفهان اقامت گزید و به خدمت منوچهرخان گرجی ملقب به معتمدالدوله (وفات: ۱۲۶۳)، که در فاصله ۱۲۵۴ تا ۱۲۶۳ حاکم اصفهان بود، رسید.^۸ ظاهراً در همان زمان، میرزا محمدعلی بهار، صاحب مدایح معتمديه، با وی آشنایی و مؤانست یافت.^۹ شمس‌المعالی، در مدتی که در اصفهان اقامت داشت، به دربار معتمدالدوله رفت و آمد می‌کرد. وی قصیده‌ای طولانی، در ۴۱ بیت، در مدح معتمدالدوله سرود.^{۱۰}

در گنج شایگان (ص ۵۰۴) آمده است:

در بدایت دولت شاهنشاه غفران‌پناه، محمدشاه، از پارس بسیج راه نمود و حاویاً بالعز و الشرافه به دارالخلافه درآمد و در اندک‌زمان به کثرت علم و فضیلت و بلاغت مقبول قلوب مرد و زن و مشهور هر کوی و برزن گشت.

بدین‌قرار، شمس‌المعالی می‌بایست در فاصله سال‌های ۱۲۵۷ و ۱۲۶۴، در عهد سلطنت محمدشاه قاجار، به تهران سفر کرده باشد. در حدیقه الشعراء (ج ۱، ص ۱۸۱)، تاریخ سفر او بعد از ۱۲۵۷ دانسته شده است، مؤلف آن می‌گوید:

فقیر با او انیس و جلیس بودم و مجمل از مقدمات را نزد میرزا ابراهیم، برادرش، خوانده‌ام. تا سال هزار و دویست و پنجاه و هفت در شیراز بود.

به هر حال، با توجه به مطالبی که گفته شد، می‌توان احتمال داد که شمس‌المعالی، بعد از سال ۱۲۵۷، به قصد زیارت امام هشتم علیه‌السلام، از راه اصفهان به مشهد و سپس از آن‌جا به تهران آمده باشد. وی در دهه هشتم قرن سیزدهم، که مؤیدالدوله طهماسب‌میرزا، به فرمان ناصرالدین‌شاه قاجار (سلطنت: ۱۲۶۴-۱۳۱۴)، حاکم فارس شد، به شیراز بازگشت و به مؤیدالدوله پیوست.^{۱۱} در گنج شایگان (ص ۵۰۵) آمده است:

به واسطه یک دو نفر از اهل فضل که بدان حضرت سابقه رابطه داشتند درآمد و هم در آن مجلس شرف قبول شاهزاده اعظم یافته با انبساط تمام از ملتزمین آن بساط مینو مقام گشت و

۸) سفر او می‌بایست در زمان حکومت منوچهرخان گرجی، یعنی بعد از ۱۲۵۴ و قبل از تألیف المدایح المعتمديه بوده باشد. برای اطلاع درباره تاریخ تألیف این کتاب ← گلچین معانی، احمد، تاریخ تذکره‌های فارسی، انتشارات سنائی، تهران ۱۳۶۳ (ج ۲، ص ۱۸۵).
۹) المدایح المعتمديه، برگ ۴ ب.

۱۰) همان، برگ ۴ ب- ۵.

۱۱) حدیقه، همان‌جا؛ نیز ← گنج شایگان، ص ۵۰۴؛ مرآت الفصاحه، ص ۶۷.

رتبت والای ملباشیگری^{۱۲} یافت و سالهاست به شرف منادمت و صحبت آن حضرت قرین افتخار و مسرت است.

احتمالاً وی، در همین دوره، قصاید طولانی و زیبایی خود را به زبان عربی و فارسی در مدح و ستایش مؤیدالدوله سروده است.

ظاهراً، پس از عزل مؤیدالدوله از حکومت فارس (سال ۱۲۸۵)، وی نیز از شیراز هجرت کرد. در حدیقه الشعراء آمده است که وی تا سال ۱۲۸۰ به یقین در تهران در قید حیات بوده است. اما میرزا حسن حسینی فسایی، در فارس نامه ناصری (ج ۲، ص ۱۵۷) آورده است که وی در سال ۱۲۸۰ از شیراز به شوشتر رفته و در همان جا درگذشته است. با توجه به منشآت و نامه‌هایی که از شمس المعالی به جا مانده، به نظر می‌رسد که وی در اواخر عمر گوشه‌نشینی و انزوا گزیده و روزگار را نیز به سختی می‌گذرانده است. وی در نامه‌ای، که به یکی از بزرگان نوشته، چنین حسب حال می‌نویسد و از بد روزگار می‌نالند:

صورت حال و تمثال احوال بر این منوال است که در این روزها در گوشه‌ای خزیده و طمع از عالم و آدم بریده‌ام و چشم توقع از صغیر و کبیر و برنا و پیر پوشیده و حجاب استغنا بر چهره تمنا کشیده، دامن از مخالطت فقیر و غنی و سنی و دنی برچیده‌ام، نه از اعالی قبا و جبه طالبم و نه از ادانی دانه و حبه. بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زدم که غصه سرآید. علی السعی فی طلب المعالی و لیس علی ادراک النجاح^{۱۳}.

وی، سپس، از فقر و تنگدستی شکایت می‌کند و علوم و دانش‌هایی را که در طول حیاتش آموخته بوده است به باد انتقاد می‌گیرد:

خبرت هست که من بنده، شمس المعالی، با همه مجد و معالی، کیسه‌ام تهی است کاسه‌ام خالی... متاع فضلم فاسد و بازار هنرم کاسد؛ از نحو و صرف و جار و مجرور و ظرف و مظروف جز ندامت اثری و غیر وخامت ثمری ندیدم... و از براهین منطقی و قیاسات میزانی میزانی به جهت توسعه معاش و مایه انتعاش به دست نیامد؛ و از فلسفه جز وسوسه فایده‌ای نبردم، و از ریاضی جز ریاضت مانده نخوردم:

کاف کفر ای دل بحق المعرفة خوش‌ترم آید ز فای فلسفه
هیاهات، من یزرع الشوک لم یحصد به عبأ. اکنون لگدکوب زمانم... و انگشت‌نمای خاص و عام...
هنر نمی‌خرد ایام و غیر ازینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

۱۲) ملأ باشی، رئیس ملایان، ملایی بود که تدریس شاه یا شاهزادگان را به عهده داشت.

۱۳) منشآت، نسخه خطی شماره ۳۰۴۸/۳، محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۹۰.

ابواب رزق مسدود است و اسباب شادی مفقود. شمع نشاط افسرده است و چراغ آمال فرومرده. پیغمبر (ص) می‌فرماید: كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا وَنَصَ حَدِيثٌ صَحِيحٌ وَحَدِيثٌ صَرِيحٌ اسْت ۱۴.

شمس‌المعالی، در نامه‌ای دیگر که به یکی از اعیان نوشته، درخواست یاری و کمک کرده است:

فدایت شوم این اوقات که آسمان بنای معاندت و کج‌روی گذاشته و روزگار کمان کین گشاده به همین قدر راضی بودیم که گاه‌گاهی ادراک سعادت حضور سرکاری می‌کردیم و او را وقایه ناملايمات و سپر حوادث می‌دانستیم و زخم‌های روزگار را از تشرّف آستانه‌بوسی مرهم می‌جستیم.

بی‌خبر زان‌که نقش‌بندِ قضا در پس پرده نقش‌ها دارد
این‌که لشکر نوبه و عساکرِ مرض بر حصارِ تن شبیخون آورده:

هردم زمانه داغ غم بر جگر نهد داغی تمام ناشده داغی دگر نهد
از همه بدتر که هیچ در بساط نداریم و مبلغی هم به قرض گذرانیده‌ایم. ابواب قرض مسدود و کلید تدبیر مفقود، مگر توجه و مرحمت سرکار اسباب توسعه شود که دواي هر درد است و مرهم هر زخم... ۱۵.

از شمس‌المعالی آثاری به جا مانده که ذیلاً به معرفی آنها می‌پردازیم. هیچ‌یک از این آثار، جز اشعاری پراکنده، هنوز به چاپ نرسیده است.

- رسالۀ استخراج سهام و استخراج کسوف و تعدیلات و تعیین ساعات طلوع فجر و نصف‌النهار و سایر اعمال نجومی و اسطرلاب^{۱۶}. این رسالۀ شامل ده فصل یا بخش است:
۱. طریقۀ استخراج سهام: سهم العباد، سهم الغیب، سهم الحوادث (از قول ابوالحسن بیهقی، متوفی ۵۶۵، به نقل جامع الاحکام اثر استادش عثمان جادوکار)، سهم الاسعاد، سهم القتال، سهم الامطار؛
 ۲. طریق استخراج کسوف مطابق عاملین زیج قدیم و استخراج تحت الشعاع. در این فصل مطالبی را از میرزا حسن منجم نقل کرده است؛
 ۳. در تعدیلات، تعدیل مقنطرات و تعدیل طالع؛
 ۴. در معرفت ساعات، عرض رودخانه‌ها، جریان آب قنات، و نیز در معرفت تقویم

۱۴) همان، ص ۹۰-۹۳.
۱۵) همان، ص ۱۰۰.
۱۶) نسخه خطی شماره ۴۰۴۸/۱، محفوظ در کتابخانه مرکزی، دانشگاه تهران.

- قمر، تعدیل النهار، سمت ارتفاع، معرفت سمت از ارتفاع؛
۵. در معرفت استخراج خط نصف‌النهار به اسطرلاب مسمت و در استخراج خط نصف‌النهار و خط مشرق و مغرب در اسطرلاب غیرمسمت و نیز در استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب به دایره هندی؛
۶. در معرفت تعیین قبله و استخراج درجه طالع به ارتفاع و آلات دیگر و دانستن سهامات در استخراج طالع به ارتفاع آفتاب؛
۷. در تعریف اعضای اسطرلاب و انواع و اسباب آن؛
۸. در تعریف و تطبیق ذراع، درجه، محیط زمین و قطر ارض (با توجه به نظر قدما و متأخران)؛
۹. در جذر نجومی به طریق علمای ایران و هند؛
۱۰. در کیفیت استخراج ساعات و دقائق رجعت و استقامت و روز و شب.
از این رساله ظاهراً فقط یک نسخه (در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران) موجود است.

□ منشآت یا انشاء و مراسلات این اثر، علاوه بر آن‌که، در نوع خود، بسیار فاضلانه و حاوی نمونه‌هایی از نثر ادیبانه فارسی است، از فواید تاریخی خالی نیست و از آنها اطلاعاتی راجع به احوال شمس‌المعالی به دست می‌آید و آن شامل هشت نامه است که مؤلف، در برخی از آنها، اشعاری از خود آورده است. از این اثر فقط یک نسخه خطی به شماره ۴۰۴۸/۳ در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.

□ تذکره مدائح مؤیدیه این اثر را به اشتباه مدایح معتمدیه نیز خوانده‌اند^{۱۷}. و آن شامل قصاید و اشعاری است به فارسی و عربی در مدح شاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله که به احتمال در سال‌هایی که وی بر فارس حکومت می‌کرده (۱۲۶۹-۱۲۷۵ و ۱۲۷۷-۱۲۸۵) سروده شده است و اشعاری از شمس‌المعالی و دیگر شاعران هم‌عصر او را در بر دارد. این اثر، علاوه بر فواید تاریخی و ادبی، از آن جهت که در بردارنده آثار و نام عده‌ای از شاعران و نویسندگانی است که در هیچ تذکره و منبعی از آنان یاد نشده حایز اهمیت است. در این تذکره، قصیده‌ای طولانی شامل ۶۰ بیت به عربی از شمس‌المعالی آمده

۱۷) دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران (ج ۱۰، ص ۱۵۱۴)، تهران ۱۳۴۰؛ منزوی، احمد، فهرستواره کتاب‌های فارسی (ج ۳، ص ۱۹۵۰)، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۶.

است که، چون دسترسی به آن خالی از دشواری نیست، ذیلاً از نسخه خطی شماره ۲۶۳۷، محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، (ص ۱-۵)، نقل می‌شود.

قصیده

أَفَى كَلِّ يَوْمٍ لَاحَ مَجْدٌ وَ سُودٌ
وَ آيَاتٌ عِزٌّ دُونَهَا النَّشْرُ وَ السُّهْيُ
تَوَالَتْ مِنَ السُّلْطَانِ فِي كُلِّ سَاعَةٍ
تَرَادَفَ مِنْهُ الرَّفْدُ سِرّاً وَ جَهْرَةً
مَطَارِفُ عِزِّ أَلَقَتِ الشَّمْسُ دُونَهَا
وَ مَوْشِيٌّ بُزِدَ كَالْأَكَالِيلِ رُصِعَتْ
تَبَلَّجَ صُبْحُ النَّجْجِ عَنِ لَيْلَةِ الْمُنَى
وَ قَرَّتْ عُيُونُ النَّاطِرِينَ بِرَفْدِهَا
مِنَ الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ مَنْ هُوَ نَاصِرٌ
إِلَى عَمِّهِ السَّامِيِّ عَلَى مَنَكِبِ السُّهْيِ
هُمَامٌ ذَرَاهُ لِلْمُلُوكِ مُقَبَّلٌ
فَعَيْتُ عَطَايَاهُ عَلَى الْأَرْضِ وَ الْكَفِّ
تَجَمَّعَ فِيهِ الْجُودُ وَ الْمَجْدُ وَ النَّدَى
فَلَا مَلِكٌ إِلَّا بِمَعْنَاهُ سَاجِدٌ
وَ يَقْطُرُ مِنْ أَسْيَافِهِ الْحَتْفُ وَ الرَّدَى
فَلَيْتُ إِذَا مَا اللَّيْتُ حَادَ عَنِ الْوَعَى
تَوَارَتْ مِنْ أَبَائِهِ الْجُودُ وَ الْجَدَى
لَقَدْ مَلَأَ الدُّنْيَا سِجَالَ نَوَالِهِ
وَ لَيْسَ بِمُسْتَلٍّ مِنَ الْجَفْنِ سَيْفُهُ
رَبِيعٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ غَيْثٌ لِرَبْعِهَا
وَ لِلْمَالِ مِثْلَافٌ وَ لِلْمَجْدِ جَامِعٌ

وَ فِي كُلِّ شَهْرٍ مِنْكَ بُشْرٌ مُحَدَّدٌ
وَ عَلَيَاءُ مَجْدٍ دُونَهَا دَانَ فَرْقَدٌ
قَالَئِدٌ جِيدُ الدَّهْرِ مِنْهَا مُقَلَّدٌ
وَ أَقْبَلَ مِنْهُ التُّنْعَمُ مَثْنَى وَ مَوْحَدٌ
رِدَاءَ سَنَاها وَ الْكَوَاكِبُ سُجَّدٌ
بِشَذْرِ وَ فِيهَا لُؤْلُؤٌ وَ زَبَرْجَدٌ
وَ خَدُّ النَّدَى مِنْ ذَا التَّهَانِي مَوْرَدٌ
كَمَا شَجِيَتْ فِيهَا لِحَاةٌ وَ حَسَدٌ
مِنَ اللَّهِ لِلدِّينِ الْخَنيفِ وَ مُسْعَدٌ
صَمِيمِ الْعُلَى سِرِّ الْمُلُوكِ مُؤَيَّدٌ^{۱۸}
وَ تُرْبٌ نَدَاهُ لِلنَّوَاظِرِ أَثْمَدٌ
وَ بَحْرٌ آيَادِهِ عَلَى الدَّهْرِ مُزْبَدٌ
عَلَى أَنْ فِي كُلِّ الْمَكَارِمِ مُفْرَدٌ
وَ لَا سَادَةَ إِلَّا لِعَلِيَاءُ أَعْبُدُ
وَ يَمْطُرُ مِنْ يُمْنَاهُ فِي السَّيْبِ عَسَجَدٌ
وَ غَيْثٌ إِذَا مَا الْغَيْثُ فِي الْأَرْضِ يُفْقَدُ
وَ إِنَّ السَّجَايَا بِالثَّرَاتِ تَعَوَّدُ
فَلَمْ يَخُلْ مِنْ جَدْوَاهُ عَوْرٌ وَ أَنْجَدُ
لَدَى الرَّوْعِ إِلَّا فِي الْجَمَاجِمِ يَغْمَدُ
إِذَا غِيضَ مَاءَ الْأَرْضِ وَ الْعَامَ يَجْمَدُ
وَ فِي الْحَرْبِ فَتَاكٌ وَ فِي السِّلْمِ مُنْجَدُ

۱۸) مراد میرزا طهماسب مؤیدالدوله است.

و لِلصَّيْدِ جَحْجَاحٌ وَ لِلشُّوسِ أَصِيدٌ
وَ فِي حَوْمَةِ الْهَيْجَاءِ كَالنَّارِ يُوقَدُ
وَ أَمْوَالُهُ فِي الدَّهْرِ شَمْلٌ مُبَدَّدٌ
وَ جَيِّدُ اللَّيَالِي مِنْ نَدَاهُ مُقَلَّدٌ
وَ لَكِنْ عَلَيَّ ظَهْرُ الْمُطَهَّمِ يَرْقُدُ
وَ لَكِنْ عَلَيَّ الْأَعْدَاءِ جَدًّا يُعْرَبُدُ
لَهُمْ مَنْهَلٌ صَافٍ وَ شِرْبٌ وَ مَوْرِدٌ
فَبِالرُّمْحِ ذُو نَابٍ وَ بِالدَّرْعِ مُلْبَدٌ
عَزَائِمُهُ لِلْحَتْفِ سَيْفٌ مُهْنَدٌ
وَ لَا بُدَّ أَنْ يُعْطَى الْقِيَادَةَ الْمُقَيَّدُ
وَ رَأَى لِتَدْبِيرِ الْأُمُورِ مُسَدَّدٌ
فَجَدَوِي الْحَيَا وَ ذُقُّ وَ جَدَوَاهُ عَسَجُدٌ
أَجَاءَ حَمِيمٌ أَوْ تَعَرَّضَ مُبْعَدٌ
وَ غَضُنُ النَّدَى مِنْ جُودِهِ يَتَأَوَّدُ
وَ وَجْهُ الْحَيَا فِي جُودِهِ يَتَرَبَّدُ
وَ لَكِنَّهُ فِي الْبَاسِ جُنْدٌ مُجَنَّدٌ
فَسُبْحَانُ فِي مَيْدَانِهِ يَتَبَلَّدُ
وَ لَا تَلْتَنِي حَادًّا وَ لَا تَتَقَصَّدُ
وَ مَنْ هُوَ قَدِمًا سَيِّدٌ وَ مُسَوَّدٌ
وَ مَنْ هُوَ فِي بَيْتِ الْخِلَافَةِ أَوْحَدٌ
وَ مَعْنَاكَ لِللَّاجِينَ مُنْجِيٌّ وَ مَقْصَدٌ
وَ إِنْ شِئْتَ تَدْمِيرًا فَعَزْمُكَ مُحْصَدٌ
وَ إِنْ أَنْتَ حَاوَلْتَ الْعُلَى فَمُسَوَّدٌ
كَسَى الدَّهْرُ ثُوبَ الْحَتْفِ وَ هُوَ مُجَرَّدٌ
لَهُ مِنْ رَوَاقِ الْفَخْرِ سَقْفٌ مُسَنَّدٌ
إِلَى قِمَّةِ الْجُوزَاءِ وَ الشَّمْسِ مُصْعَدٌ

وَ لِلْمُلْكِ مِعْوَانٌ وَ لِلدَّيْنِ عَاضِدٌ
تَرَاهُ بَدَسْتِ الْمُلْكِ كَالْمَاءِ رِقَّةً
وَ نَظْمٌ سَلْكَ كُلَّ شَمْلٍ مُبَدَّدٍ
فَأَذُنُ الْبَرَايَا مِنْ عَطَاهُ مُشَنَّفٌ
يَبِيتُ اللَّيَالِي سَاهِرًا فِي نِزَالِهِ
وَ تُسْكِرُهُ خَمْرُ السَّمَاخَةِ وَ النَّدَى
إِذَا ظَلَمْتَ أَعْدَاؤَهُ فَسُيُوفُهُ
هُوَ اللَّيْتُ إِلَّا أَنْ عَرِيْسَهُ الْوَعَى
عَنِيَّ عَنِ الْبَيْضِ الصِّفَاحِ لِأَنَّمَا
وَ أَعْطَى لَهُ الدَّهْرُ الْقِيَادَةَ لِأَمْرِهِ
فَتَى زَانَهُ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ وَ حِكْمَةٌ
وَ شَتَانٌ مَا بَيْنَ الْحَيَا وَ يَمِينِهِ
سَوَاءً عَلَيْهِ فِي إِشَاعَةِ بَرِّهِ
فَتَعْرُ الْعُلَى مِنْ سَيْبِهِ مُتَبَسِّمٌ
إِذَا جَادَ انْهَلَتْ [!] مُحْيَاةً فِي النَّدَى
تَرَاهُ وَحِيدًا فِي وَسَادَةِ عِزِّهِ
فَلَوْ نَضَّ عَنْ وَجْهِ الْفَصَاحَةِ بُرْدَهَا
لَهُ عَرَافَاتٌ مِثْلُ نَضْلِ سَيْوْفِهِ
مُؤَيَّدٌ يَا سِبْلَ الْمُلُوكِ وَ مِثْرَهَا
مُؤَيَّدٌ يَا بَنَ السَّادَةِ الْعُرَى فِي الْوَرَى
فِنَاوَكِ لِلرَّاجِينَ حِضْنٌ وَ مَعْقِلٌ
فَإِنْ رُمْتَ تَدْبِيرًا فَفِكْرُكَ صَائِبٌ
وَ إِنْ أَنْتَ حَارَبْتَ الْعِدَى فَمُظْفَرٌ
فَوَا عَجَبًا لِلسَّيْفِ لَمَّا انْتَضَيْتَهُ
بَنَيْتَ مِنَ الْعَلْيَاءِ مَجْدًا مُشِيدًا
سَمَوْتَ السَّمَاءَ حَتَّى بَلَغْتَ مِنَ الْعُلَى

و ما الدهرُ فعَالٌ إذا لا تُعِينُهُ
تُقيمُ المَنابيا حَيْثُما أَنْتَ قائمٌ^{۱۹}
فَعِقدُ المَعالی مِنْ عَلاكَ مُنظَّمٌ
إذا رُمْتُ في تَبجِيلِ ذاتِكَ مِدحَةً
وَ حُزَّتْ صِفاتاً لَمْ يَحزُّها سَميدَعٌ
لِيهْنِكَ بُرْدُ الفَخْرِ فَافخِرْ عَلَي المَلا
وَ عِشْ زَافِلاً في بُرْدَةِ المَجْدِ اِمناً
وَ شَمْلِكَ مَجْمُوعٌ وَ تِبْلِكَ زائِدٌ
وَ حَبْلِكَ مَوْصُولٌ وَ نَعْرَكَ باسِمٌ
وَ خَصْمُكَ مُرتاعٌ وَ نَصْرُكَ دائِمٌ^{۲۰}
فَدُونَكِها تِبْلِكَ العَروسِ فَإِنَّها
حَبابَكَ إِلَهُ العَرشِ مَجْداً مُخَلِّداً
وَ دُمَّ ما شَدِي في رَوْضَةِ الحُزْنِ ساجِعٌ

وَ ما السَّيْفُ قَطاعٌ إذا لَمْ تَكُنْ يَدُ
وَ نَامَ العَطايا حَيتُما أَنْتَ تَرُقُدُ
وَ رَوْضُ الأَمانِ مِنْ نَدائِكَ مُورِدُ
فَما تَنفَعُ الأَوصافُ وَ اللَّفْظُ يَنفَعُ
وَ نِلتَ مَقاماً لَمْ تَنلْ بَعضَهُ يَدُ
فَإِنَّكَ أَصَلُّ لِلْفَخارِ وَ مَحيدُ
فَظَلُّكَ مَمدودٌ وَ عَيْشُكَ أَزَعَدُ
وَ مَجْدُكَ مَوْفورٌ وَ عِزُّكَ سَرَمَدُ
وَ سِلكُكَ مَعمورٌ وَ جَدُّكَ أَسعَدُ
وَ جَارُكَ مَحفوظٌ وَ نارُكَ تُوقَدُ
إلى مَجْدِكَ السَّامِ تُزَفُّ وَ تُعَفَدُ
جَسيسَ اللِّيالِ وَ السُّرورِ مُؤَبَّدُ
وَ ما نَاحَ في الأَغْصانِ طَيْرٌ مُعَرَّدُ

در اواسط این تذکره (ص ۳۳-۳۷) نامه‌ای عربی از شمس المعالی گنجانده شده، که با توجه به محتوا و مضمون آن، احتمالاً خطاب به طهماسب میرزا مؤیدالدوله است.

□ شیرازیه این اثر منسوب به شمس المعالی است و در ضمن مداخل مؤیدیه (ص ۳۹-۶۸) آمده است. شیرازیه شامل سه دفتر است. با توجه به آغاز این رساله، به نظر می‌رسد که شیرازیه نام دفتر نخست این رساله باشد؛ زیرا در آغاز آن آمده است: دفتر الاول المسمی بشیرازیه (نسخه خطی، ص ۳۹) و هم‌چنین رساله دوم با این عبارت شروع شده است: هذه رسالة الثانويه في مدح الممدوح بالکینایة. (نسخه خطی، ص ۴۷)

این اثر، رساله‌ای است منشور و منظوم در شرح و توضیح برخی آیات قرآن و احادیث و عبارات عربی، شامل ادعیه. رساله نخست آن بیشتر تحمیدیه و شکر نعمت‌های حق تعالی است. رساله دوم، هم‌چنان‌که از نام آن پیداست، رساله‌ای است در مدح یکی از ممدوحان (به احتمال، مؤیدالدوله طهماسب میرزا). شمس المعالی، در این رساله، شرح

۲۰) در حاشیه: جَيْشُكَ مُنْصُورٌ.

۱۹) در حاشیه: كُنْتُ قَائِماً.

و توضیح آیات، احادیث و ادعیه و جز آن را به نظم آورده است. برای آشنایی با این اثر، مستخرجاتی از آن را نقل می‌کنیم.

هذه رسالة الثانویة فی مدح الممدوح بالکنایه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مُجْرَى الْأَوْدَاءِ مِنْ عَيْنِ الْعَطَاءِ لِكُلِّ ضَادِي وَ نَائِعِ غَلَّةِ الصَّوَادِي بِالْأَهَابِيبِ الْفَوَادِي.

آری آری حضرت ربّ العباد تشنگان را ز آب رحمت آب داد
بس که جوی خون شد از دل‌ها روان آب شد در جو روان ای تشنگان

وَ قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنْسٍ مَشْرَبِهِمْ^{۲۱}

ما همه لب تشنگان و آب جو حکم‌ران ملک جم آن آب جو
غم مخور تشنه سپاس حق بگو کآب از جو رفته باز آمد بجو

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ^{۲۲}

شکر بادت ای خداوند کریم از عطایت شرمساریم ای رحیم^{۲۳}

مَا كَانَ لِحُوتٍ أَنْ يَعْرِفَ الْمَاءَ مَا دَامَ فِيهِ، بَلْ يَعْرِفُ قَدْرَهُ إِذَا خَرَجَ عَنْهُ

بشنوید ای نکته‌سنجان سخن کاندلر الفاظش اشارت‌ها بود
گوش دل را باز کن باهوش باش تا که گردد سیر معنی بر تو فاش
ماهی در بحر بودی غوطه‌ور کز وجود آب بودی بی‌خبر
تا که آن ماهی نیفتادی به خاک آب را می‌جست اندر هر مغاک
چون که موج بحر افکندش به بر از وجود آب گشتی باخبر
بس نمودی روی خود را سوی آب با دو صد سوز و گداز و اضطراب
گفت ای آب از برای حق مرا وارهان از لطف خود زین ماجرا
وارهان کز التهاب آفتاب روح بی‌تاب است و تن کباب
ای وجود ما ز تو پیدا شده عالم و آدم ز تو احیا شده

(۲۳) نسخه خطی، ص ۴۷-۴۸.

(۲۲) انسان ۷۶: ۶.

(۲۱) بقره ۲: ۶۰.

نه پیمبر در این معنی بسفت
بی وجودت باغ و گلشن گلخن است
جان من بادا فدای جان تو
یک نظر بهر خدا بر من نگر
قدر تو دانستم ای روح روان
ای همه جسم و تو هستی روح پاک
وارهان زین زحمت و کرب و الم
در حقیقت شرح حال ماست این
دوری آن شه‌ریار بی نظیر
دوری شهزاده بُعد ما بود

نه من الماء کُلُّ شَیْءٍ حَتَّى ۲۴ بگفت
دوری تو آفت جان من است
ای همه ماهی بلاگردان تو
بین چه سان در خاک هستم خون‌جگر
وارهان از خاکم ای آرام جان
فرق کردم آب را اکنون ز خاک
از ره احسان بیندازم به یم
نی کزان ماهی دور از ماست این
نار باشد بهر هر برنا و پیر
عجز ماهی استغاثی ما بود^{۲۵}

ذَلِكِ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^{۲۶}

جواب دادن آب ماهی را و تفضل نمودن در حق او

بس که عجز و ناله آن ماهی نمود
آمدش از موج بحر و بلنگ آ
آب گفتش گر نبودی خاک کی
چون که دانستی تو قدر آب را
جزر ماگرد دورت از دریا نمود
مد ما اکنون ز خاکت وارهد
تا بدانی قدر ما را در جهان

رحم بنمودش ز مهر آن آب رود
تُعرفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهِ جواب
می شدی آگه که هستی ز آب حی
بهر تو کردیم فتح باب را
مد ما گرد از رخت اینک زدود
از ره الطاف در آبت نهد
مایه آرام جان ما را بدان^{۲۷}

□ دیوان شعر هر چند به گفته میرزا محمد علی بهار (المدایح المعتمدیه، برگ ۴)، شمس‌المعالی در علم اصول حدود دوازده هزار بیت سروده بوده و آقا بزرگ طهرانی نیز در الذریعة الی تصانیف الشیعة (ج ۹، ۱)، ص ۱۰۶، دیوان شعری به او نسبت داده، اما اکنون فقط اشعاری پراکنده از او در دست است که بیشتر در قالب قصیده و در مدح و ستایش مؤیدالدوله طهماسب میرزا، حاکم فارس و منوچهر خان گرجی، حاکم اصفهان است.^{۲۸}

□

۲۴) انبیاء ۲۱: ۳۰. ۲۵) کذا (بدون قافیه) ۲۶) مأخوذ از رعد ۱۳: ۱۱.

۲۷) شیرازی، ص ۴۹-۵۱.

۲۸) برای اطلاع بیشتر ← فارس‌نامه ناصری، ج ۲، ص ۱۵۷۰-۱۵۷۱؛ ۱۸۳/۱؛ حدیقة الشعراء، ج ۱، ص ۱۸۳؛ دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ج ۳، ص ۳۱۷.

واژه‌های قرضی

بررسی زبانی-اجتماعی در سه شهر اهواز و آبادان و مسجدسلیمان

سیما ذوالفقاری

واژه‌هایی که در این مقاله فهرست شده‌اند حاصل تحقیقی است که حدود سال ۱۳۷۳، در سه شهر اهواز، آبادان و مسجدسلیمان، انجام گرفت. هدف از این تحقیق گردآوری وام‌واژه‌های انگلیسی موجود در گویش‌های این سه شهر بود.

از حدود نود سال پیش، هم‌زمان با اکتشاف نفت در منطقه بختیاری و استان خوزستان و تأسیس شرکت نفت ایران و انگلیس، پدیده قرض‌گیری واژگانی بسیار گسترده و عمیقی در مناطق یاد شده شکل گرفت. به طوری که بسیاری از این واژه‌ها هنوز هم در مکالمات روزمره و عادی مردم کاربرد اساسی دارند.

برای گردآوری این واژه‌ها، علاوه بر تکیه بر محفوظات خود، در طی چهار ماه، دوبار به شهرهای نام‌برده سفر کردم. یافتن منبع^۱ برای این تحقیق چندان کار مشکلی نبود، چون تقریباً تمام گروه‌های سنی زن و مرد ساکن در شهرهای مورد تحقیق این واژه‌ها را در گفتگوهای روزانه خود به کار می‌برند و، به عبارتی، واژه‌ها نسل به نسل منتقل شده‌اند، به طوری که افراد جوان‌تر اغلب حتی از قرضی بودن یا انگلیسی بودن اصل واژه بی‌اطلاع‌اند. آنان، در مواردی، گمان می‌کردند که واژه بختیاری یا محلی است. در تهیه این فهرست، سعی شده است که حتی‌الامکان واژه‌هایی آورده شوند که

1) informant

بالاخص در این مناطق کاربرد دارند. آن واژه‌های قرضی که به طور عام وارد زبان فارسی شده‌اند، از قبیل تلفن، رادیو، تایر، پلیس، آمبولانس مدنظر نبوده‌اند. واژه‌های فهرست‌شده دارای فراوانی کاربرد یکسان نیستند. در متن اصلی تحقیق، سعی شده است که، با مثال‌هایی دقیق، بافت و زمینه کاربرد و گاه حتی زمان و دوران کاربرد آنها مشخص گردد. اما، در این جا، برای پیش‌گیری از زیاد شدن حجم کار، مثال‌ها حذف شده‌اند.

این فهرست را می‌توان در حکم مادهٔ اولیه برای تحقیقات متعدد بعدی به کار برد. برلی مثال، در این جا واژه‌ها تنها دارای ترتیب الفبایی هستند، در حالی که می‌توان آنها را بر حسب حوزه‌های معنایی و کاربردی (ابزار کار، اصطلاحات اداری، وسایل زندگی) دسته‌بندی کرد و از این طریق نشان داد که تماس‌ها در کدام حوزه‌ها بیشتر بوده است.

با کمی دقت مشاهده می‌شود که در بعضی از این واژه‌ها تغییرات معنایی صورت گرفته است (مانند *fenešt* محرف *finished* به معنی «اخراج»). بررسی تغییرات معنایی از این دست هم وجه جالب توجهی برای تحقیقات بعدی است.

از سوی دیگر، چنانچه انتظار می‌رود، در طی این روند قرض‌گیری، تلفظ تقریباً تمامی واژه‌ها دستخوش تغییر شده است. بررسی این تغییرات تلفظی و ارائه قواعد حاکم بر آنها نیز کار جالب دیگری است که با این مواد می‌توان انجام داد. این کار، به ویژه در مواردی که تغییرات قابل ملاحظه است، مانند اسپکتور، انگلان، بَمبو، دریول، رستوزو، جالب‌تر به نظر می‌رسد.

به دنبال فهرست اصلی، دو فهرست دیگر نیز آورده شده است. اولی، فهرست افعال مرکبی است که از ترکیب واژه‌های قرضی انگلیسی با افعال مرکب‌ساز (کردن، شدن، زدن) ساخته شده‌اند و کاربرد بسیار دارند. فهرست دوم در بردارندهٔ اسامی شماری از محله‌های سه شهر نام برده است. این محله‌ها نسبتاً قدیمی‌اند و، تقریباً هم‌زمان با شکل‌گیری شرکت نفت و گسترش تأسیسات آن، به وجود آمده‌اند. همان‌طور که انتظار می‌رود، چون مسجد سلیمان از دو شهر دیگر قدیمی‌تر است و اساساً با تأسیس شرکت نفت در آن جا شکل گرفت، دارای محله‌های بیشتری با اسامی انگلیسی است.

اصیل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
allocate	اتومبیل اداری	/ælokeytkar/	آلوکیٲ کار
M.I.S	مسجد سلیمان	/emayes/	ام تی اس
m.p.	مأمور شرکت نفت برای کنترل اتومبیل‌های شرکت	/empi/	ام پی
emergency	اضطراری	/emerjensi/	ایمرچنسی
احتمالاً یک مارک تجاری که از	ماشین‌های بزرگ ۱۸ چرخ	/æntærnaʃ/	آنترناش
international	گرفته شده		
angle iron	(آهن) نبشی	/ængelan/	انگیلان
N.I.O.C.	شرکت ملی نفت ایران	/enayosi/	ان‌ای اوسی
out	صفت به معنای کسی که تو باغ نیست.	/ot/	ات
overtime	اضافه کاری	/overtaym/	اورتیم
inquiry	اطلاعات (۱۱۸)	/inkuvevri/	اینکوویری
boyroom	اتاق خدمتکار در منازل شرکت نفت	/bayrum/ or /boyrum/	بایروم یا بویروم
by chance	اتفاقی، بدون قرار قبلی	/bayʃans/	بای شانس
bus	سرویس اتوبوس شرکت نفت	/bæs/ or /bæst/	بَس یا بَسْت
back pay	اضافه حقوقی که بعداً پرداخت می‌شود	/bækpey/	بک پی
bluff	لاف زدن	/bolof/	بُلُف
black list	لیست سیاه (در شرکت، که معمولاً منجر به اخراج می‌شد)	/belæklist/	بَلِک لیست
pump	تلمبه آب؛ نام محل آب	/bæmbæw/ or /pæmpæw/	بَمبُو یا پَمپُو
bent	کج، خمیده	/bent/	بَنت
bungalow	ساختمان درجه یک مسکونی	/bængele/	بَنگِلِه

اصیل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
off	بی کاری، تعطیلی	/af/	آف
office	اداره	/hæfi:z/	آفیس / حَفِیض
office boy	پادو	/afisboy/	آفیس بوی
on call	حاضر به خدمت	/ankal/	آن کال
identity card	کارت شناسایی	/aydentiti kart/	آی دنتیتی کارت
air conditioner	سردکننده و تهریه کننده هوا	/erkandiʃen/	یرکاندیشن
Inspector	بازرس، کنترل کننده کارت و بلیط اتوبوس	/espeæktor/	اسپکتور
start	شروع (فعل: شروع کردن)	/estart/	استارت
staff store	فروشگاه کارمندی	/estæfæstor/	استف استور
stamp	مهر	/estæmp/	استمپ
stand by	آماده به کار	/estændbay/	استندبای
store	فروشگاه	/estor/ or /ostor/	استور
statement	صورت حساب حقوق	/esteytment/	استیتمنت
station	ایستگاه؛ نام محل	/esteyʃen/	استیشن
scrape	سنباده کشیدن یا وسیله‌ای برای این کار	/eskerab/ or /skeraf/	اسکراب یا اسکراف
S.Q	خانه در اجاره شرکت نفت	/eskiyu/	اس کیو
square spaner	آچار	/eskurespane/	اسکور اسپانه
exchange	اطلاعات تلفن تلفن خانه	/eksčenj/	اکسچنج
allowance	فوق العاده	/ælovans/ or /ælovæns/	آلوانس

اصیل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
trip	دفعه، مرتبه، بار	/tenki/	تِنکی
training	آموزش؛ دوره آموزشی	/tirip/	تیرِپ
tomato	گوجه‌فرنگی	/terejni ɳ/	تِرِئِنینگ
		/təmate/ or /temate/	تَماتِه یا تِماتِه
timbre	تمبر نامه	/təmbæt/	تَمبِر
transport	انتقال	/tenəsport/	تِنسپورت
tennis boy	توپ جمع‌کن زمین تنیس	/tenisboy/	تِنیس بوی
taxi	تاکسی	/teysi/	تِیسی
tail/tile	تیر چراغ‌برق	/teyl/	تِیل
time	وقت، زمان	/teym/	تِیم
baloon	فروگاه	/jabalon/	جابالون
geologist	زمین‌شناس	/jalejis/	جالجیس
Gitype	نام محله‌ای در مسجد سلیمان، یک نوع از خانه‌های سازمانی شرکت نفت	/jiteyp/	جی تیپ
Charter	هواپیماهای کوچک مخصوص شرکت نفت	/carter/	چارِتر
Checker	عضوی از شرکت نفت که در مرز بین کارمند و کارگر قرار دارد	/ceker/	چِکِر
checkman	کنترل‌کننده نهایی	/cekman/	چِکَمَن
cheat(?)	کاغذ حقوقی (statement)	/citi/	چِیتی
dodge ball	بازی وسطی	/dažbal/	داژبال
W.C.	دست‌شویی	/dəbelusi/	دَبِلوسِی
driver	راننده	/dereyvel or /deræyvel/	دِرِیوِل یا دِرِیوِل
drum	بشکه	/doram/	دُرام

اصیل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
bush	خلاص (دنده اتومبیل)	/boš/	بوش
bush	دنده خلاص‌زدن	/buš/	بوش کردن
to book	ذخیره کردن، ثبت نام (معمولاً برای استفاده از وسایل نقلیه شرکت نفت)	/buk/	بوک
booking	اسم‌نویسی، ذخیره کردن	/buking/	بوکینگ
bolt	پیچ و مهره	/bolt/	بُلِت
base	پایه حقوقی	/beys/	بِیس
boiler	میله خمیده وسط چراغ‌گازی؛ شغل	/beylar/	بِیَلر
boiler suit	لباس کار	/beylarsut/	بِیَلرسوت
beam	تیر آهن	/bim/	بِیم
part time	نیمه‌وقت، پاره‌وقت	/parteym/ or partaym	پارت‌تِیم یا پارت‌تِیم
petrol	بنزین	/petrol/	پِتروِل
personnel	کارکنان	/persenel/	پِرِسِنِل
plug	دوشاخه	/pelag/ or /pelak/	پِلاگ یا پِلاک
plate	ورقه فلز	/peleyt/	پِلِیت
plane	هواپیما	/peləyn/	پِلَین
pumphouse	تلمبه‌خانه	/pæmphaws/	پُمپ‌هَوس
pump	تلمبه	/pomp/ . ا. /pæmp/ . م.	پُمپ
potato	سیب‌زمینی	/potate/	پوتانه
pay roll	فهرست پرداخت حقوق	/pey rol/	پِی رُل
pistol	یک نوع اسلحه	/pišto/ or /pištəw/	پِیشتو
pickup	یک نوع سواری وانت	/pikab/	پِیکاب
pin	سوزن ته‌گرد	/pim/	پِیم
tank	مخزن آب	/tanki/ or	تانکی یا

اصل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
?	فعل: شل شدن ، هرز شدن		
	نوعی جرتقیل یا جرتقیل به‌طور عام	/selenj/	سِلینج
sealing tape solo tape	نوارچسب مشکی مخصوص کارهای فنی	/seloteyp/	سِلوتیپ
cylinder	سیلندر گاز	/selender/ or /selend/	سِلندِر / سِلند
cement	سیمان	/sæmənt/	سَمَنت
center store	فروشگاه مرکزی شرکت نفت	/senterestor/	سِنتر استور
center bolt	یک قسمت از اتومبیل	/senterbolt/	سِنتر بولت
silob	انبارگندم یا سایر غلات	/silu/	سیلو
switch	کلید ماشین، کلید روشن‌کننده یک وسیله	/suwič/ or /siwič/	سویچ یا سیویچ
senior	کارمند عالی رتبه شرکت نفت	/siniyor/ or /siniyer/	سینیور یا سینییر
saving short (shortage)	پس انداز اتصال برق	/seyving/ /šart/ و /šarti/	سِویونگ شارت و شارتی
sheet	دسته کاغذ	/šit/	شیت
shoot	سوت کارخانه	/šit/	شیت
shout			
shift	نوبت کار صفت: شیفتی	/šift/	شیفت
shift spanner	یک نوع آچار (آچار فرانسه)	/šift esfan/	شیفت اسفانه
shoot	اصطلاحاتی که در عملیات زمین شناسی و اکتشاف نفت به کار می‌روند	/šut/	شوتی یا شوت کردن
fire station	آتش نشانی؛ نام محله	/faresteyšen/	فارسِتیشین
first class	درجه یک	/ferstkelas/ or /fæstgelas/	فِرست کلاس یا (م) فَسْت گلاس

اصل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
to dress	شیک کردن لباس نوپوشیدن	/deres kærdæn/	دِرِس کردن
doctor	دکتر، پزشک	/doydor/	دُیْدِر
die	حدیده، ابزار برای ایجاد شیار روی لوله	/deys/	دِیس
duty	مأموریتی	/diyuti/	دیوتی
report	گزارش	/raport/	رِاپرت
rapport	فرانسسه:		
wrong side	حرکت خلاف در خیابان یک طرفه	/ramseyd/	رام سید
rubber (?)	کفش کتانی یا ورزشی	/rebel/	ریبل
reservation	رزرواسیون، ذخیره	/rezerveyšēn/	رِزرویشین
rest	استراحت	/rest/	رِست
rest house	استراحتگاه شرکت نفت یا مهمان‌سرای کارمندان جزء یا کارگران	/restowz/	رِستوژ
ration	جیره آذوقه که بیشتر به کارگران شرکت به صورت ماهانه داده می‌شد	/ræšæn/ or /ræšænd/	رَشین
ration pool	مکانی در مسجد سلیمان که در ابتدا محل دادن رَشین به کارگران بوده	ræšændpul	رَشندپول
role	فرمان اتومبیل	/rol/	رُل
ram	فرم کامپیوتری حقوق و مشخصات کارکنان	/ræn/	رَن
socket	پریز	/saket/	ساکِت
supper tass	ظرف غذای سفر	/sepertas/	سِپرتاس
cycle, bicycle	دوچرخه	/sekel/	سِکِل
slack	شل، هرز شده	/selak/	سِلاک

اصیل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
club	باشگاه	/kolup/ or /keləp/	کُلوپ یا کَلپ
camp	اردوگاه	/kəmp/	کَمپ
company	شرکت، مرکز	/kompani/	کُمپانی
complete	به‌تمامی، کلاً	/compelet/	کُمپِلت
camp+lab	نام‌محلّه و دراصل اردوگاهی که در آن آزمایشگاه و زمین‌شناسی است	/kæmeləb/	کَمَلَب
contract	قرارداد صفت: قراردادی	/konterat/ or /qomterat/	کُنترات یا قُمترات
quarter	محلّه‌های شرکت نفتی و نیز منازل کارگری	/kuwarter/ or /kuater/	کُوآرتِر یا کُوآتِر
(از هندی)	کارگر خیلی جزء	/kuli/	کولی
get pass	برگ اجازة خروج	/getpas/	گِت‌پاس
plant+gij	کارخانه گچ	/gæçpelənd/	گَچ‌پَلَنَد
gate	دروازه، ورودی	/geyt/	گِیت
gas	گاز	/geys/	گِیس
glass	لیوان	/gilas/	گِیلاس
garage	گاراژ	/gerač/ or /garaž/	گِراچ یا گاراچ
grade	رتبه کاری، گروه	/gereyd/	گِرِیَنَد
guest house	مهمان‌سرای شرکت برای کارمندان عالی‌رتبه	/gestows/	گِستُوَز
globe lamp	لامپ چراغ	/gulup/	گولوپ
lorry	کامیون، بارکش	/lari/	لاری
landry	لباس شویی	/landeri/	لاندری
labor office	کارگزینی کارگری	/leber'afis/	لِبر‌اَفِیس
labor lorry	ماشین کارگری. ماشینی که کارگرها را به سر کار می‌رساند.	/leberlari/	لِبر‌لاری

اصیل انگلیسی	معنی کاربردی	تلفظ با تکیه فارسی	واژه
			یا فَسْت‌گیلاس
friendship	نوعی هواپیمای کوچک شرکت نفتی	/ferənšip/ or /frənšib/	فِرَنشِیب یا فِرَنشِیب
furniture	اثاث منزل	/fernič'er/	فِرَنیچِر
derived from refrigerator	یخچال	/firij/	فِیریچ
flight	پرواز	/felajt/	فِیلائیْت
fence	حصار (شبکه) فلزی توری)	/fens/	فَنس
finished	اخراج	/fenešt/	فِینِشْت
foot	متر فلزی	/fut/	فوت
fore man	سرکارگر	/formæn/	فورمَن
fool	تبیق‌زدن، خراب کردن	/fol/	فول
fitter	لوله‌کش	/fiter/ or /fitær/	فِیتِر یا (م) فِیتِر
?	زنگ ناهار یا شروع به کار	/fitus/ or /feydos/	فیتوس یا فِیْدَس
face	صورت، ریخت	/feys/	فِیس
fuse	فیوز، سیم اتصال برق	/fiyuz/	فیوز
?	لوله‌گرد توخالی و سیله‌ای که برای پُخت ملایم زیر قابلمه می‌گذارند	/kaler/	کالِر
concrete	سیمان فشرده	/kankelit/ or /kænkilit/	کانکلیت یا کَنکلیت
cup	فنجان	/kop/	کُپ
شاید از ترکیب kettle و کتری	کتری	/ketr/	کِتر
crane	نوعی جرثقیل	/keren/ or /kerend/	کِرَن یا کِرَنَد
clip or climp	گیره یا بست فلزی برای شینلنگ و امثال آن	/keləms/ /kalams/	کَلِمَس کَلَمَس

واژه	تلفظ با تکیه فارسی	معنی کاربردی	اصل انگلیسی
	لیو لَند	/leylænd/	خارج از ناحیه
نِرس	/ners/	پرستار	nurse
زرسینگ	/nersiŋ/	دوره پرستاری	nursing
	زرس هاستیل	/ners hastel/	مهمان‌سرای پرستارها
وارنینگ	/varniŋ/	اخطار، هشدار	warning
واشیر	/vašer/	واشیر	washer
والف	/valf/	شیر آب	valve
وایر	/vayer/	سیم برقی، شلنگ آب	wire
وُرک‌شاپ	/vorækšap/	کارگاه مرکزی یا کارگاه‌گرایی	work shop
وِلد	/veld/	جوشکاری کردن	weld
وِلدینگ	/veldinŋ/	جوشکاری	welding
ویتر	/veyter/	پیشخدمت رستوران، کارسوزن	waiter
هَلدِر	/holder/	سریچ لامپ	holder
هدمن	/hedmæn/	سراستادکار	head man
هیدزرس	/hedners/	سرپرستار	headnurse
هُسپیتال	/hospital/	بیمارستان	hospital
هیتر	/hiter/	بخاری برقی	heater

واژه	تلفظ با تکیه فارسی	معنی کاربردی	اصل انگلیسی
لَمبَرده	/læmbærdæ/	نام محله [شماره ۱۰]	number+ ۱۰
لِیت یا	/leyt/	چراغ قوه	light (flashlight)
لیک	/lik/	چراغ لیت	leak
لیموند	/limunad/	نشت کردن، آب پس دادن	lemonade
لین	/leyn/	نوعی شربت یا لیموناد	lemonade or /limunad/
مَترون	/metron/	کوپه، صف، ردیف	line
مِدیکال	/medical/	پرستار عالی رتبه	matron
مَش	/mæʃ/	مورد پزشکی در قیاس با دیوتی یا پلیژر	medical
مَکینه	/mæckine/	خدمت نظام	marsh
مِین آفیس	/meynafis/	نوعی ماشین احتمالاً	machine
مِی لَین	/meynlæyn/	اداره مرکزی، شرکت نفت، ساختمان مرکزی	main office or /menafis/
		اتومبیل مسافرت یا	main line or

افعال فارسی شده

افعال زیر یا از ترکیب افعال اصلی انگلیسی با یک یا چند فعل کمکی فارسی ساخته می‌شوند یا، از طریق ترجمه افعال انگلیسی، به این صورت در سه شهر جنوبی مورد تحقیق به کار می‌روند.

فعل	تلفظ با تکیه فارسی	معنی	واژه قرض گرفته شده	مثال
اُرد دادن	/ʔord.d/	دستور دادن	to order	لازم نکرده ایقدر اُرد بدی. چقدر اُرد می‌ده.
آف کردن (شدن)	/ʔaf.k/	خاموش کردن	to off	امروز باید یخچال آف کُثم (خاموش و تمیز کنم).
باز و بسته کردن		ترجمه تحت‌اللفظی: «خاموش و روشن کردن»	turn on turn off	چراغ بند بیا بخواب
بُنُت کردن (شدن)	/bent.k/	خمیده کردن (شدن)	to bent	از بس کار کردم کمرم بنت شد.

مثال	واژه قرض گرفته شده	معنی	تلفظ با تکیه فارسی	فعل
بوکم کردن برای فردا بزم آبادان.	to book	ذخیره کردن اتوبوس یا هر وسیله نقلیه شرکتی	/buk.k/	بوک کردن (شدن)
ماشینه بوش کن بعد هولش بده.	?	آزاد کردن دنده	/boš.k/	بوش کردن
خیلی تیپ کردی. چه خیره!	type(?)	شیک کردن	/tip.k/	تیپ کردن (زدن)
خیلی تو تپیه (خیلی قیافه می‌گیره).				
ایقدا پلتیک نزن خودم می‌دونم کجا بودی.	politics	کلک زدن، یه‌دستی زدن	/poletik.z/	پلتیک زدن
ای دیگه سیلاک شده، به درد نمی‌خوره.	to slack	هرز شدن پیچ	/selak.š/	سیلاک شدن
لوله حمام لیک می‌کنه.	to leak	چکه کردن، نشت کردن	/lik.k/	لیک کردن
حسابی درس کرده بود، اومده بود مهمانی.	to dress	لباس شیک پوشیدن	/deres.k/	درس کردن
بابا طرف خیلی شوت بود.	to shoot (?)	هالو و گیج بودن	/šut.b/	شوت بودن
چرا امروز ایقدا فول می‌کنی؟	foul	اشتباه کردن، تپق زدن	/fol.k/	فول کردن

محلّه‌ها

در هریک از سه شهر مذکور، محلّه‌هایی که نسبتاً قدیمی محسوب می‌شوند، دارای اسامی انگلیسی‌اند که از دوران تسلط و شکوفایی شرکت نفت و انگلیس‌ها بازمانده است. همان‌طور که در زیر می‌بینیم، در مسجد سلیمان، چون دارای سابقه برخورد و مراوده بیشتری با انگلیسی‌هاست، شمار این محلّه‌ها بیشتر است و، پس از آن، آبادان و، در آخر، اهواز قرار می‌گیرد.

مسجد سلیمان		آبادان		اهواز	
اصل انگلیسی	تلفظ فارسی شده	اصل انگلیسی	تلفظ فارسی شده	اصل انگلیسی	تلفظ فارسی شده
F3 Hostel	افتتری هاستل /eferihostel/	?	بریم /bereym/	station	اِستیشن /esteyšon/
F.R.M.B ^۲	آفرمبی /æfræmbi/	?	بوارده /bovarde/	Camplow	کمپلو /kæmpolo/
M.I.S. ^۳	ام.ای.اس.	Six Lane	سیکس لین /siksleyn/	Quarter	کواتر /kovater/
5 Bungalow	پنج‌بنگله /pænj bængele/	Show-type	شو‌تپ (کشتارگاه) /šoteyp/	New Site	نیو سایت / نیوساید /niyosayd/
Gatch-Plant	جی‌پی (کارخانه گچ) /ji:pi/	Coffee Shop	کوفی‌شه /kofeyše/		
G-Type	جی تیپ /jiteyp/	Cooler Shop	کولر شاپ		
Railway	ریل‌وویل /reyloveyl/				
C-Branch	سی برنج /siberenj/				
Camp Cressent	کمپ‌کریسن /kæmpkeresen/				
camp+lab	کمپ لب /kæmelæb/				

2) Field, Road, Maintenance and Building

3) Masjed-i Soleyman

مسجد سلیمان		آبادان		اهواز	
اصل انگلیسی	تلفظ فارسی شده	اصل انگلیسی	تلفظ فارسی شده	اصل انگلیسی	تلفظ فارسی شده
Cooler-shop number- ۱۰ Water Wait Western Hostel	کولر شاپ لمبرده واتر ویت /water veyt/ وستن هاستل /vestenhastel/				



درباره مندرجات مقاله «واژه‌های قرضی: بررسی زبانی-اجتماعی در سه شهر اهواز، آبادان و مسجد سلیمان»، آقای کریم امامی، منتقد و مترجم مشهور، طی یادداشتی، ملاحظاتی ارائه و تصحیحاتی پیش‌نهاد فرموده‌اند که با تشکر از حسن توجه ایشان عیناً از لحاظ خوانندگان می‌گذرد.

- در مورد واژه «آف»، اصل انگلیسی آن به نظرم بهتر است off-duty و off باشد.
- «اسکراپ»: اصل انگلیسی علاوه بر scrape می‌تواند scrub هم باشد.
- «اکسچنج»: اصل انگلیسی آن بهتر است telephone exchange باشد.
- «الوکیت‌کار»: شکل درست‌تر اصل انگلیسی allocated car است.
- «ام. پی.»: اصل آن بهتر است M.P. یا Military Police باشد.
- «بایروم»: شکل درست‌تر اصل آن boy's room است.
- «بریم» و «باورده» که نام دو محله مرغوب‌تر شهر آبادان است به نظر می‌رسد که واژه‌های دخیل نباشند، بلکه نام اصلی دو آبادی محلی است که بعداً توسط شرکت نفت در آن‌جا شهرسازی شده است. نگاه کنید به دایرة المعارف مصاحب، ذیل «آبادان».
- «بک پی»: معنی اصلی آن «حقوق عقب‌افتاده» است.
- «بنگله»: معنی آن «ساختمان ویلایی» است.
- «بوش»: بنده نمی‌دانم اصل آن چیست. اگر bush می‌نویسیم با قید علامت سؤال باشد.
- در مورد «پیشتو» که اصل آن پیشتاب است و در فرهنگ معین هم آمده، بنده نمی‌دانم اصل آن حقیقتاً pistol یا pistolet باشد. اگر هم باشد باید از مسیری غیر از شرکت نفت وارد زبان فارسی شده باشد.
- در مورد «تمبر»، که از اصل فرانسه وارد فارسی همه‌جای ایران شده، بنده فکر

می‌کنم بهتر است از این فهرست حذف شود.

– اصل «تیل» به معنی «تیر چراغ برق» نه tail است و نه tile. معادل رایج lamp post است. شاید «تیل» تحریف «تیر» باشد.

– اصل «چیتی» chitty است.

– «ربل»: اصل انگلیسی آن نام تجارتي نیست بلکه کوتاه‌شده rubber-soled shoes است.

– «رُل» به معنی «فرمان اتومبیل» هم از role انگلیسی نیامده (انگلیسی درست آن: steering wheel) و احتمالاً از rôle فرانسه آمده است. بنابراین، از این فهرست بهتر است حذف شود.

– «رن» به معنی فرم کامپیوتری حتماً از ram نیامده.

– اصل «سلنج» نیاز به تحقیق دارد. در تمام جنوب به معنی جرثقیل در زبان عامیانه شنیده می‌شود. احتمالاً از هند آمده.

– اصل «سپرتاس» حتماً supper tass نیست. هرچند که tass به معنی ظرف نقره‌ای کوچک آمده.

– «سلوتیپ» اگر از sealing tape آمده یک مأخذ دیگر برای آن sellotape است.

– «ستتر استور» برای «فروشگاه مرکزی». اولاً اصل انگلیسی بهتر است central store داده شود. ثانیاً در این مورد و موارد مشابه بهتر است واژه با املاي انگلیسی بریتانیایی داده شود و نه املاي امریکایی.

– «ستتر بولت»: اصل انگلیسی آن با املاي بریتانیایی centre-bolt است.

– «شارت»: اصل انگلیسی آن short-circuit است. (ملاحظه می‌کنید که وام‌واژه‌های دوواحدی معمولاً یک واحد خود را در نقل و انتقال از دست می‌دهند).

– «شیت»: به معنی سوت کارخانه. اصل آن هرچه باشد shoot و shout نیست.

– «شیفت اسفانه»: تحریف shifting spanner است نه shift spanner.

– «فرنشیپ»: نام یک مدل از هواپیماهای دوموتوره ساخت شرکت Fokker. بنابراین

Fokker Friendship.

– اصل «فریج» بهتر است fridge داده شود که عیناً به همین شکل در انگلیسی کاربرد

وسیع دارد و نه لزوماً refrigerator.



- «فول» به معنی «خراب کردن». اصل آن بهتر است foul داده شود نه fool.
- «فیدوس» نیاز به تحقیق دارد. ممکن است از عربی وارد فارسی خوزستان شده باشد. قیافه‌اش هم یونانی است.
- «کالر» هم نیاز به تحقیق دارد.
- «کتر» همان «کتری» است که از kettle یا tea-kettle وارد فارسی شده.
- فکر می‌کنم اصل «کلمس» clamp باشد نه climp و نه clip.
- «کولی» معادل coolie است که خودش از گویش‌های هندی وارد انگلیسی شده.
- «گت پاس»: اصل درست آن gate pass است نه get pass.
- «گچ پلند» تحریف gatch plant است. gatch هم به انگلیسی راه یافته.
- «لاندری»: املائی درست اصل آن laundry است.
- «لیبر آفیس»: بهتر است اصل آن با املائی بریتانیایی داده شود: Labour Office.
- ایضاً «لیبر لاری»: بهتر است به صورت labour lorry داده شود هرچند که ترکیب مشکوکی است. labourers' lorry?
- «لین»: اصل آن می‌تواند هم lanc و هم line باشد.
- «مش» به معنی «خدمت نظام» هم نیاز به تحقیق دارد. اصل آن حتماً marsh نیست.
- اصل «مکینه» عربی است و خود آن هم مأخوذ از machine منتها به شکل ایتالیایی یا اسپانیایی آن.
- «مین لین» نیاز به تحقیق دارد. «لی‌لند» کارخانه معروف Leyland است که تانکرهای نفتکش آن سال‌ها در خدمت شرکت نفت بود. در این مورد نمی‌دانم main line درست است یا نه. شاید mail van.
- در جدول دوم (افعال مرکب) ترکیب «شوت بودن» به معنی از مرحله پرت بودن (← نجفی، فرهنگ عامیانه)، نمی‌دانم می‌شود آن را به to shoot ربط داد یا نه. نیاز به تحقیق دارد.
- هم‌چنین «بنت کردن». برای اصل آن نمی‌توانیم بگوییم to bent و طبعاً باید بگوییم to bend.
- در جدول سوم «کمپ کرسن» حتماً Camp Crescent بوده است.
- و سرانجام «واتر ویت» هم نمی‌دانم Water Wait بوده است یا چیز دیگر. Water Wait درست به نظر نمی‌آید.
-



تصوّف در آینه نقدِ صوفی

محمدجواد شمس

نقد صوفی، محمدکاظم یوسف‌پور، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۸۰، ۴۶۸ صفحه.

تصوّف یا عرفانِ اسلامی متعالی‌ترین و باشکوه‌ترین و پرجاذبه‌ترین جلوه فرهنگِ اسلامی است که همواره الهام‌بخش و وحدت‌بخش مسلمانان بوده است. حقیقت عرفانِ ریشه در نهاد و فطرتِ الهی انسان دارد و ظهور آن در کلام و رفتار است که با فرهنگ پیوند می‌یابد. از این رو، هیچ دین یا فرهنگِ دینی را نمی‌توان یافت که از گرایش‌های عرفانی تهی باشد. عرفانِ اسلامی، که ریشه در تعالیم بلند کتابِ آسمانی و سنت دارد، در اصل، همان حقیقت و جوهره‌ی دین اسلام است. اساسی‌ترین مبانی عرفانِ اسلامی بر آیات الهی و تعالیم و آموزه‌های رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السّلام مبتنی است و سلوک عملی پیامبر اسلام و اهل بیت گواه این حقیقت است.

در اواسط یا اواخر قرنِ دوم هجری بر گروهی از عارفانِ بغداد عنوانِ صوفی اطلاق شد و بعدها، تا چندین قرن، عنوانِ صوفی با عارف، و نیز تصوّف با عرفان مترادف گشت. البته برخی از عارفان میان عرفان و تصوّف تمایز قایل شده و مرتبه تصوّف را دون مرتبه عرفان دانسته‌اند (← قشیری، ص ۴۷۶ و بعد؛ نسفی، ص ۲۹۷).

درباره ریشه و معنای الفاظ تصوّف و صوفی، و زمینه‌های پیدایش تصوّف، آراء متعدّدی اظهار شده است. منابع و مآخذی را که به این مباحث پرداخته‌اند به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: ۱) منابع عرفانی، از جمله قوت القلوب ابوطالب مکی، التّعرف لمذهب اهل التصوّف ابوبکر کلابادی؛ اللمع فی التصوّف ابونصر سراج طوسی؛ الرسالة القشیریه

ابوالقاسم قشیری، و کشف المحجوب هجویری. ۲) منابع و مآخذ غیرعرفانی متقدم، از جمله اساس البلاغة زمخشری؛ تحقیق ماللهند ابوریحان بیرونی؛ تلیس ابلیس ابن جوزی؛ رساله الصوفیة و الفقراء ابن تیمیه؛ مقدمه ابن خلدون. ظاهراً یکی از نخستین منابعی که در آن لفظ صوفی یا صوفیه آمده البیان و الثبیین جاحظ (وفات: ۲۵۵) است. ۳) منابع و مآخذ معاصر که آنها را در دو گروه می‌توان جای داد: آثار عرفان‌پژوهان مسلمان؛ تحقیقات عرفان‌پژوهان غربی. از میان محققان ایرانی معاصر در زمینه تصوف و عرفان، دکتر قاسم غنی، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد جلال همایی و دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را باید نام برد. هم‌چنین، از معاصران مسلمان، عبد الرحمن بدوی صاحب تاریخ التصوف الاسلامی من البدایة حتی نهاية القرن الثانی یاد کردنی است.

در غرب نیز، از اوایل قرن نوزدهم میلادی، تحقیق و پژوهش درباره تصوف و عرفان اسلامی آغاز شد و از اوایل قرن بیستم آثار بسیار ارزشمندی در این حوزه به ظهور رسید. از میان آنان، آرنولد نیکلسون، لویی ماسینیون، هلموت ریتز، فریتس مایر آثار برجسته‌ای در زمینه تصوف اسلامی پدید آورده‌اند.

با وجود اهمیت تصوف و عرفان اسلامی و تأثیر به‌سزای آن در شئون متعدد حیات دینی-اجتماعی مسلمانان، تا کنون تحقیق جامعی به زبان فارسی، درباره سیر تاریخی و تحوّل آن، صورت نگرفته است، جز آن که شادروان دکتر غنی در تاریخ تصوف و شادروان دکتر زرین‌کوب در ارزش میراث صوفیه و، به دنبال آن، در جستجو در تصوف ایران و دنباله جستجو در تصوف ایران، کوشیده‌اند تصویری کلی از تصوف و سیر تحوّل آن ارائه دهند. بسیاری از آثاری که از آن پس، در این باب، به زبان فارسی، منتشر شده فاقد جامعیت‌اند. نقد صوفی از این حیث مستثنا به نظر می‌رسد. باید گفت که مهم‌ترین مباحث تصوف با نثری سلیس و روان و زیبا در این کتاب مطرح شده و به تحلیل و بررسی درآمده است. مقایسه نقد صوفی با آثاری چون جستجو در تصوف ایران از این نظر که در هر دو با نظر تاریخی-تحلیلی و تا حدی نو به تصوف توجه شده به‌جا و سودمند می‌نماید. نقد صوفی، هرچند از حیث دامنه اطلاعات و وسعت منابع به جستجو در تصوف ایران نمی‌رسد، قابل فهم‌تر و منسجم‌تر و منظم‌تر است. نقل قول‌ها، اگرچه در مواردی طولانی به نظر می‌رسد، تحلیل‌های نویسنده را مستند و خواننده را با بسیاری از متون عرفانی آشنا می‌سازد.

نقد صوفی در سه بخش تدوین شده است.

بخش اول با عنوان «از ریشه‌ها تا شاخه‌ها» شامل سه فصل است: فصل اول، «پیدایش و سیر تصوّف تا قرن هفتم»؛ فصل دوم، «نقد بیرونی و درونی تصوّف»؛ فصل سوم، «مکتب‌ها و سلسله‌های تصوّف».

نویسنده فصل اول را با توصیفی از عرفان آغاز کرده، سپس، به اختصار، از زمینه‌ها و علل پیدایش تصوّف و نیز از نخستین کسی که صوفی خوانده شد سخن به میان آورده و، در ادامه، به بررسی اجمالی تاریخ تصوّف پرداخته است. وی ترهّد و تقشّف مسلمانان و صوفیان نخستین را یکی از بارزترین واکنش‌ها در برابر دنیاطلبی مفرط امویان دانسته است. این نظر، هرچند از طرف برخی از محققان دیگر نیز ارائه شده، درخور تأمل است. در حقیقت، دنیاطلبی قشرهایی از مسلمانان می‌تواند یکی از علّت‌های فرعی تمایل به زهد و ریاضت باشد نه علّت اصلی و تعیین کننده.

نویسنده، در بحث اجمالی تاریخ تصوّف، قرن به قرن پیش آمده و، ضمن گزارش اوضاع سیاسی-اجتماعی هر عصر، به ذکر ویژگی‌های تصوّف و معرفی مهم‌ترین آثار عرفانی و پرآوازه‌ترین عارفان آن دوره پرداخته و گاه نیز نظرگاه‌های برخی از عارفان را نقل کرده و، در پایان این فصل، به اجمال از برخی از سلسله‌های صوفیه سخن گفته است.

در فصل دوم «نقد بیرونی و درونی تصوّف»، نخست نقد اهل سنت ذکر شده که بیشتر بر تلبیس ابلیس ابن جوزی مبتنی است. به قول مؤلف، «در میان اهل سنت اگرچه تصوّف، معارضان و مخالفان دیگری چون ابن حزم، ابن تیمیه، ابن قیم جوزیه و ذهبی نیز داشته، اما اساس نظریات اهل سنت و جماعت را در نقد تصوّف، باید در همین کتاب تلبیس ابلیس جستجو کرد.» سپس، در مبحث «نقد شیعه»، نویسنده کوشیده است که دیدگاه ائمّه اطهار علیهم السّلام و علمای شیعه را درباره تصوّف و صوفیه مطرح سازد. منابع نویسنده در این مبحث التّقیتش در مسلک صوفی و درویش تألیف ابوالفضل برقعی، تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام منسوب به سید مرتضی، و مبانی عرفان اسلامی تألیف سید محمدتقی

(۱) در معرفی عارفان قرن پنجم از ابن باکویه (وفات ۴۲۸ یا ۴۴۲) نیز یاد کرده و او را با باباکوهی یکی دانسته است که درست نمی‌نماید (← زریاب خویی ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۱۲-۱۵)؛ همچنین، عارف دیگر این عصر شیخ ابوالقاسم گزگانی است نه گرگانی (← شمس ۱۳۷۳، ج ۶، ص ۱۷۵).

مدرسی است. مؤلف از آثار موثق بزرگان شیعه چون امالی سید مرتضی، جامع الاسرار سید حیدر آملی و تألیفات بزرگان عرفان در بررسی رابطه تصوف و تشیع بهره نجسته است. به نظر می‌رسد که مخالفت علمای شیعه با تصوف بیشتر از جانب اخباریان صورت گرفته باشد. این گروه نه فقط با تصوف بلکه با فلسفه و نیز با اصولیان به مخالفت برخاستند. در حالی که بسیاری از عالمان شیعه نه تنها با تصوف مخالفتی نداشته‌اند بلکه خود در شمار صوفیان بوده‌اند. برخی از این نیز فراتر رفته‌اند و تصوف را با تشیع یکی دانسته‌اند (← آملی، ص ۴۶-۴۷)۲.

حسن بصری (وفات: ۱۱۰) از جمله صوفیانی است که همواره مورد حمله و انتقاد اخباریان بوده است، در حالی که سید مرتضی، در امالی، از او به بزرگی و احترام یاد کرده، از جمله آورده است که:

مردی به حسن بصری گفت: ای اباسعید، شیعه گمان می‌کند که تو علی بن ابی‌طالب را دوست نداری؟ حسن سرش را به زیر انداخت و شروع کرد به گریه کردن. پس از گریه زیاد، سر برداشت و گفت: دیروز مردی را از دست دادید که یکی از تیرهای پروردگار بود برای دشمنان خدا. او دارای شرافت و فضل بود و با پیامبر خویشاوندی نزدیک داشت. او هرگز از امر الهی چشم‌پوشید و حقوق خداوند را هیچ‌گاه فراموش نکرد. او از برجسته‌ترین شاگردان قرآن بود. او علی بن ابی‌طالب بود (امالی، ج ۱، ص ۱۶۲).

سید بن طاووس و قاضی نورالله شوشتری نیز از حسن بصری به بزرگی نام برده‌اند. در آثار به‌جای‌مانده از حسن بصری نیز شدت اعتقاد و علاقه و احترام بسیار وی نسبت به اهل بیت کاملاً مشهود و آشکار است. در کشف‌المحجوب هجویری یکی از نامه‌های حسن بصری به امام حسن مجتبی علیه السلام و پاسخ آن حضرت به وی آمده است که ترجمه هجویری را ذیلاً نقل می‌کنیم:

سلام خدای بر تو باد ای فرزندان زاده رسول، روشنایی چشم او، رحمت خدای بر شما باد و برکات او. شما جملگی بنی‌هاشم چون کشتی‌هایی روانید اندر دریاها و ستارگان تابنده‌اید و علامت هدایت، و امامان دین؛ هرکه متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح کی بدان نجات یافتند مؤمنان؛ و تو چه می‌گویی یا پسر پیامبر صلی الله علیه اندر تحیر ما اندر قدر

۲) البته برخی از صوفیان بزرگ سلسله کبرویه نیز به این مطلب اشاره کرده‌اند: ← علاءالدوله سمنانی، «مکتوب شیخ علاءالدوله در جواب مکتوب...»، ص ۳۴۹-۳۵۱؛ زرین‌کوب، دنباله جستجو، ص ۱۷۵-۱۷۶؛ پازوکی، ۱۳۷۹، ص ۱۰ به بعد.

و اختلاف ما اندر استطاعت تا ما بدانیم کی روش تو چیست اندر آن و شما ذریت پیغامبرید علیه السلام و هرگز منقطع نخواهید گشت. علمتان به تعلیم خدای است عز و جل و او نگاه دارنده و حافظ شماست و شما از آن خلق.

چون نامه بدو رسید جواب نبشت الجواب:

آنچه نبشته بودی از حیرت خود و آنک می‌گویی از امت ما اندر قدر و آنچه رای ما بدان مستقیم است آن است کی هرکه به قدر خیر و شر از خدای ایمان نیارد کافر است و هرکه اندر معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذهب قدر بود و حوالت معاصی به خدای مذهب جبر. پس بنده مختار است اندر کسب خود به مقدار استطاعتش از خدای عز و جل و دین میان جبر و قدر است (هجوری، ص ۸۶-۸۷).^۳

عنوان مبحث بعدی فصل دوم «انتقادات کلی مشایخ بر یکدیگر» است. در این مبحث، نکته‌ای که باید به آن اشاره شود این است که انتقاد صوفیان از یکدیگر، به‌ویژه انتقاداتی از نوع انتقاد نجم‌الدین کبری از مجدالدین بغدادی، را نمی‌توان عداوت و اختلاف تلقی کرد؛ زیرا این انتقادات بیشتر حکم ارشاد و راهنمایی دارد و، در مواردی نیز، حاکی از تجربه عرفانی والاتری است. البته مشایخ صوفی برخی از صوفی‌نمایان را آماج انتقاد ساخته‌اند که نویسنده خود نیز، در آغاز این مبحث، متذکر آن شده و گفته است:

بیشتر منتقدان تصوف آنانی بوده‌اند که لبه تیز نقدشان متوجه متصوفان و عارف‌نمایانی بوده است که قهراً در جریان تصوف پیدا شده‌اند.

مؤلف، در فصل سوم، «مکتب‌ها و سلسله‌های تصوف»، تصوف را به شیعی و سنی تقسیم کرده و اظهار داشته است که گرایش‌های مذهبی خواه ناخواه در صفوف صوفیان فاصله ایجاد می‌کرده است. تقسیم تصوف به شیعی و سنی را شاید بتوان به مسامحه پذیرفت؛ اما این مطلب که اختلافات مذهبی موجب بروز اختلاف و فاصله میان صوفیان شده باشد با روح تصوف ناسازگار به نظر می‌رسد. البته بوده‌اند صوفی‌نمایانی که به درگیری‌های مذهبی و حتی سیاسی و اجتماعی دامن می‌زده‌اند، اما سالکان طریقت نه تنها وارد این وادی نمی‌شده‌اند، بلکه اساساً به چشم وحدت‌بین به هستی می‌نگریسته‌اند.

۳) برای اطلاع درباره تأثیر اهل بیت به‌ویژه حضرت امام صادق علیه السلام در تصوف، ← نوپا، ص ۱۲۸ به بعد.

مهم‌ترین مباحث این فصل عبارت‌اند از: معرفی سلسله‌های صوفیه^۴، ملامتیه، قلندریه و فتوت، که از آن میان به‌ویژه دو مبحث اخیر با تفصیل بیشتری مطرح شده‌اند. نویسنده، در معرفی اجمالی سلسله‌های صوفیه، از سلسله‌های اکبریه و قونویه که وجود خارجی نداشته‌اند سخن رانده است. افزون بر آن، در موارد متعددی، از سلسله یا طریقت با عنوان فرقه یاد کرده که چندان دقیق به نظر نمی‌رسد.

نخستین منبعی که از ملامتیه و ملامتیان سخن به میان آورده البَدْءُ و التَّارِیخُ تَأْلِیْفُ مَطْهَرِ بْنِ طَاهِرٍ مَقْدَسِی (وفات: ۳۵۵) است (← مقدسی، ج ۴، ص ۸۳۱-۸۳۲؛ زرین‌کوب، جستجو در تصوف، ص ۳۳۵ به بعد). در میان صوفیان نیز نخستین کسی که درباره ملامتیان مطلب نوشته، ابوسعید (یا ابوسعید) عبدالملک بن محمد بن ابراهیم خرگوشی نیشابوری (وفات: ۴۰۶ یا ۴۰۷) است که در تهذیب الاسرار به تفصیل درباره آنان سخن گفته است (← پورجوادی، ص ۳ به بعد؛ گولپینارلی، ص ۵ به بعد؛ Svirī 1999, vol. 1, p. 1ff).

مؤلف در جمع‌آوری و تنظیم مطالب دقت خاصی نشان داده و کوشیده است که، با رعایت اختصار، حق مطلب را ادا کند و کوشش او از این جهت درخور تقدیر است. وی در معرفی قلندریه و فتوت نیز به همین شیوه عمل کرده و پایان‌بخش این فصل را مثنوی از جام جم اوحدی مراغه‌ای قرار داده است. بخش دوم کتاب «نقد تصوف نظری» و بخش سوم «نقد تصوف عملی» عنوان دارد و، چنان که مؤلف خود در مقدمه اشاره کرده است، این دو بخش مهم‌ترین مباحث تحقیق او شمرده می‌شوند. البته، به گفته وی،

تقسیم تصوف به دو عرصه نظری و عملی تنها برای سهولت ورود در مباحث و لازمه تحلیل و تفهیم و تفاهم است؛ اگر نه تصوف حقیقت واحدی است که در آن نظر و عمل در هم تنیده می‌شود و تصور فاصلی که بتواند به‌راستی آن را به دو پاره نظری و عملی تقسیم کند دور از واقع‌نگری است.

بخش دوم خود به چهار فصل تقسیم شده که در آنها، به ترتیب، «توحید»، «عشق» و «ولایت» و نیز «مباحث پراکنده» عرفانی از نظرگاه صوفیان نقد و بررسی شده است. نویسنده معتقد است که اساس عرفان و تصوف بر همین پایه‌های سه‌گانه استوار است و،

۴) مهم‌ترین کتاب در معرفی سلسله‌های صوفیه کتاب زیر است که خالی از اشتباه نیست:
The Sufi Orders in Islam (J. Spencer TRIMINGHAM, Oxford 1971).

به همین دلیل، با تفصیل بیشتری از این ابواب سخن گفته است. از دید عارفان، توحید، تنها یگانه گفتن و یکتا دانستن خدای تعالی نیست، که این معنا و مفهومی ساده و جامد است و توحید امری پویا و کمال‌یابنده است. اقسام توحید، از جمله توحید ایمانی، توحید علمی، توحید حالی و توحید الهی در این مقال ذکر شده است.

نویسنده، ضمن بحث در انواع توحید، از تجلّی و انواع آن سخن گفته و به تعریف و توضیح فنا و بقا نیز پرداخته است. چنان که وی اشاره کرده، دو اصطلاح فنا و بقا را نخستین بار ابوسعید خِرّاز مطرح کرد. البته پیش از آن، بایزید از فنا سخن گفته بود، اما کاربرد این دو اصطلاح با هم از ابوسعید خِرّاز است. به گفته ابوسعید خِرّاز، فنا فنای بنده باشد از رؤیت بندگی و بقا بقای بنده باشد به شاهد الهی.

مؤلف، در ادامه، می‌نویسد که نتیجه سوء تعبیر و درست نفهمیدن مفهوم فنا برخی را به ورطه حلول و اتحاد کشانید. تعریفی که مؤلف از حلول به دست داده جامع نیست؛ زیرا ظهور خداوند - البته ظهور اسماء و صفات الهی - در مظاهر هستی اصل عرفان است، حال آن که حلول وارد شدن ذات الهی یا روح الهی است در قالب و جسم شخصی معین یا وارد شدن ارواح انبیا و اولیاست در اجسام دیگر^۵. بزرگان عرفان و تصوّف همواره حلول و اتحاد را رد کرده‌اند و اساساً این موضوع در کلام و فرق قابل طرح و بررسی است نه در عرفان. ساحت عرفان متعالی‌تر از این مبحث و منزله از آن است. در عرفان، اصلاً ثنویت و دویی وجود ندارد که به حلول یا اتحاد بینجامد. لیس فی الدار غیره دیار. در آنجا وحدت صرف و یگانگی محض است. آنجا که یکی بیش نیست، سخن از ثنویت بی معنا می‌نماید.

از دیگر مطالبی که در این مبحث مطرح شده شطح، انا الحق، وحدت وجود، مقابله عرفان با مسئله شرور و بحث اعتذار ابلیس، و ایمان فرعون است.

در این مباحث نیز چند مطلب قابل بررسی است. نخست موضوع وحدت شهود است. وحدت شهود را نخستین بار شیخ احمد سرهندی (وفات: ۱۰۳۴)، از عارفان پرآوازه نقشبندیّه هند، مطرح کرده است. سرهندی نظریه وحدت شهود را در برابر

۵) جهت اطلاع درباره حلول و حلولیه ← بغدادی، ص ۱۶۶، ۱۸۵-۱۹۱؛ شهرستانی، ج ۱، ص ۱۹۶ به بعد؛ مشکور، ص ۱۷۴، ۱۷۷-۱۷۸.
۶) لاهیجی، ص ۳۱۹-۳۲۰.

نظریه وحدت وجودی ابن عربی عرضه داشت. وی معتقد بود که وحدت حق و خلق شهودی است نه وجودی. سالک، در مقام شهود و فنا و در اثر غلبه سکر و استغراق، جز حق چیزی نمی‌بیند. در این نظریه، در حقیقت، همه اوست به همه ازوست بدل می‌شود.^۷ وحدت شهود به این معنا همان توحید است. این نظریه را بعدها مستشرقان، به‌ویژه نیکلسون و برخی از عرفان‌پژوهان ایرانی، بسط و پرورش دادند.^۸ باید اشاره کنیم که نظریه وحدت شهود، خواه از نظر فلسفی خواه از نظر عرفانی قابل دفاع نیست؛ زیرا عارف، در مرتبه شهود، چیزی جز وجود حقیقی را مشاهده نمی‌کند. لذا، اگر شهود او شهود حقیقی است، نتیجه همان وحدت وجود است و، اگر غیر حقیقی است، خیال و پنداری بیش نیست. از این رو، شاید بتوان وحدت شهود را تجربه عرفانی- شخصی از وحدت وجود دانست.

نکته دیگری که شایسته بررسی است تلقی متفکران هندی از وحدت وجود است. این قول که در میان هندوان از حدود دو هزار سال پیش از میلاد، به اندیشه‌های وحدت‌گرایانه برمی‌خوریم چندان درست به نظر نمی‌رسد؛ زیرا تاریخ قدیم‌ترین کتاب دینی هندوان، ریگ ودا، به حدود ۱۲۰۰ قبل از میلاد می‌رسد^۹ و، هرچند در مندرجه دهم ریگ ودا اندیشه‌های توحیدی نمایان است، تفکرات و تأملات وحدت وجودی اساساً در اوپنیشادها ظهور و بروز یافته است که تاریخ قدیم‌ترین رساله‌های آن حداکثر به ۸۰۰ قبل از میلاد یا، به گفته برخی، ۵۰۰ قبل از میلاد باز می‌گردد.^{۱۰} در اوپنیشادها و نیز در ودانته با دو برهمن روبه‌رو هستیم: (۱) نیرگونه برهمن؛ (۲) سگونه برهمن. نیرگونه برهمن تا حدی قابل تطبیق با حضرت ذات یا مرتبه لاتعیّن و لایشرط در عرفان اسلامی است. سگونه برهمن را نیز می‌توان از مراتب تجلی نیرگونه برهمن و تعین مرتبه لاتعیّن به شمار آورد. دو فصل «عشق» و «ولایت» از بخش دوم را می‌توان مهم‌ترین و کامل‌ترین قسمت‌های این اثر به شمار آورد. نویسنده در طی این دو فصل کوشیده است که حق مطلب را ادا کند. اساسی‌ترین ویژگی شیوه وی در سراسر کتاب، به‌ویژه در این دو فصل، جمع‌بندی و

۷) احمد سرهندی، ج ۳، مکتوب شماره ۸۹؛ نیز ← مجتائی، ج ۷، ص ۵۵-۵۷.

۸) نیکلسون، ص ۶۱؛ زرین‌کوب، دنباله جستجو، ص ۲۱۲.

9) Macdonell 1958, 12/601; Ghosh 1988, 1/ 229-232.

10) Radhakrishnan, p.22; Mahong, 15/148.

تنظیم و ترتیب مطالب است.

فصل چهارم به مطالبی پراکنده از جمله به شرح و توضیح برخی اصطلاحات عرفانی اختصاص یافته است، شامل ایمان، توبه، توکل، حال و مقام، رضا، سکر و صحو، غیبت و حضور، فقر و غنا، قبض و بسط، هیبت و انس.

بخش سوم کتاب با عنوان «نقد تصوّف عملی» شامل دو فصل است. فصل اول در سماع، و فصل دوم شامل مباحث پراکنده.

در باب سماع، هرچند پیش از این نیز آثاری تدوین یافته، اما جامعیت مبحث بر قدر و ارزش آن افزوده است. مبحث سماع یکی از حجیم‌ترین و جامع‌ترین مباحث کتاب و مشتمل است بر تعریف لغوی و اصطلاحی سماع؛ دلایل دل‌بستگی انسان به موسیقی؛ سابقه و اهمیت سماع در تصوّف؛ اختلاف در سماع؛ دفاع از سماع؛ حدود و اقسام سماع؛ آداب سماع؛ سماع عاشقان؛ نقد صوفیان در سماع.

در فصل دوم از اباحه، اکل صوفی، ترک علم، خرقة پشمینه، خلوت و صحبت، دنیاطلبی، ریا، سفر، کبر، گدایی سخن رفته است.

یادداشت‌ها و فهرست‌ها (آیات و روایات؛ اعلام تاریخی و اسطوره‌ای و گروه‌ها؛ اعلام جغرافیایی؛ مفاهیم نظام خانقاه و اصطلاحات؛ کتاب‌ها، رساله‌ها و مقالات؛ و کتاب‌شناسی گزیده منابع) پایان‌بخش کتاب است.

نقد صوفی را، به نوبه خود، از آثار مهم در تصوّف باید شمرد که در خور استفاده دانشجویان و پژوهشگران رشته‌های ادیان و عرفان و ادبیات فارسی و یکی از منابع دروس تاریخ تصوّف و ادبیات عرفانی است. مساعی مؤلف در این تحقیق و تألیف و در معرفی و نقد تصوّف سزاوار تقدیر و ستایش است.

منابع

آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، به کوشش هانری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، تهران ۱۳۶۸؛ بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، ترجمه محمدجواد مشکور، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۷؛ پازوکی، شهرام، «نسبت ادیان و عرفان»، هفت آسمان، سال ۲، شماره ۶، تابستان ۱۳۷۹؛ پورجوادی، نصرالله، «منبعی کهن در باب ملامتیان نیشابور»، معارف، دوره پانزدهم، شماره ۱ و ۲، فروردین-آبان ۱۳۷۷؛ زریاب خویی، عباس، «باکویی»، دانشنامه جهان اسلام، تهران ۱۳۷۵؛ زرین‌کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه،

تهران ۱۳۶۹؛ همو، جستجو در تصوّف ایران، تهران ۱۳۶۹؛ همو، دنباله جستجو در تصوّف ایران، تهران ۱۳۶۹؛ سرهندی، احمد، مکتوبات امام ربانی، به کوشش حسین حلمی استانبولی، استانبول ۱۴۰۲/۱۹۸۲؛ سید مرتضی علم الهدی حسینی موسوی، امالی سید مرتضی یا عُرر الفوائد و دُرر القلائد، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت ۱۳۷۳ق؛ شمس، محمدجواد، «ابوالقاسم کرگانی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۷۳؛ شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، توضیح الملل ترجمه الملل و النحل، ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، به کوشش محمدرضا جلالی نائینی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۱؛ علاءالدوله سمنانی، «مکتوب شیخ علاءالدوله در جواب مکتوب مولانا تاج‌الدین کرکهری»، مصنّفات فارسی، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۹؛ قشیری، ابوالقاسم، ترجمه رساله قشیریه، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۶۱؛ گولپینارلی، عبدالباقی، ملامت و ملامتیان، ترجمه توفیق ه. سبحانی، تهران ۱۳۷۸؛ لاهیجی، شمس‌الدین محمد، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، به کوشش محمدرضا بزرگر خالقی و عفت کرباسی، تهران ۱۳۷۸؛ مجتبیائی، سید فتح‌الله، «احمد سرهندی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۷۷؛ مشکور، محمدجواد، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، تهران ۱۳۶۸؛ مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۷۴؛ نسفی، عزیزالدین، الانسان الکامل، به کوشش ماریژان موله، تهران ۱۳۶۲؛ نوبیا، پل، تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران ۱۳۷۳؛ نیکلسون، رینولد آلن، تصوّف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۷۴؛ هجویری، ابوالحسن علی، کشف المحجوب، به کوشش ژوکوفسکی، تهران ۱۳۷۱؛

Ghosh, B.R., "Vedic Literature - General View", *The History and Culture of the Indian People, The Vedic Age*, ed. R.C. MAQUMDAR and A.D. PUSALKER, Bombay 1988; MacDONELL, A.A., "Vedic Religion", *Encyclopædia of Religion and Ethics*, ed. James HASTINGS, Edinburgh 1958; RADHAKRISHNAN, S., *Introduction to the Principal Upanishads*, London 1969; Sviri, Sara, "Hakim Tirmidhī and the Malāmatī Movement in Early Sufism", *The Heritage of Sufism*, ed. L. LEWISOHN, Oxford 1999; TRIMINGHAM, J. Spencer, *The Sufi Orders in Islam*, Oxford 1971.



نگاهی به دنیای خاقانی

محسن ذاکر الحسینی

معدن‌کن، معصومه، *نگاهی به دنیای خاقانی*، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ج ۱، ۱۳۷۵؛ ج ۲، ۱۳۷۷؛ ج ۳، ۱۳۷۸، ده + هفده + شانزده + ۷۹۱ صفحه.

این تحقیق موضوع پایان‌نامه دکتری مؤلف در رشته زبان و ادبیات فارسی بوده که به راهنمایی دکتر منوچهر مرتضوی در دانشگاه تبریز به انجام رسیده است. انگیزه این تألیف در مقدمه چنین بیان شده است:

جاذبه‌های فراوان شعر خاقانی موجب شد که نگارنده به بررسی فرهنگی و اجتماعی و تاریخی و جغرافیایی دیوان خاقانی روی آورد و با تجزیه و تحلیل این دیوان مباحث و فواید پراکنده را کشف و گردآوری و با ترکیب آنها به صورت ابواب و فصولی چند، بکوشد تا اشعار پراکنده و مشهور به دشواری و اغلاق خاقانی را به اجزای پیکر واحد و جان‌داری از حیات اجتماعی روزگار خاقانی تبدیل کند و وحدت و نظم جهان خاقانی و عرصه فرهنگی و اجتماعی گسترده این سخنور بزرگ را نشان دهد و تجربه‌ای از تحقیق در شئون فرهنگی و اجتماعی و تاریخی یک مجموعه ادبی را با تدوین نتایج آن بیان نماید. هرچند باید صادقانه اعتراف کنم که هنوز در پایان کار خود را در دامنه‌های قلیل رفیع و بدایات عرصه‌های پهناور شناخت این جهان وهم‌انگیز می‌یابم و، با همه کوشش که در این بررسی و تحقیق کرده‌ام، کاری سزاوار وسعت و شکوه جهان پهناور شاعر شروان و درخور انتظار صاحب‌نظران انجام نداده‌ام. (ص ۴)

مؤلف این کتاب را بر اساس دیوان خاقانی، تصحیح شادروان ضیاءالدین سجادی، تدوین کرده و از تصحیح مرحوم عبدالرسولی نیز بهره برده است. در این تحقیق، اندیشه‌ها، عواطف و زندگی ادبی و خانوادگی شاعر و نیز اوضاع فرهنگی، اجتماعی،

تاریخی و جغرافیایی روزگار خاقانی و محیط پیرامونش از دیوان وی استخراج شده و ذیل هفت عنوان کلی، در سی و سه بخش: زندگی خاقانی، صحنه آسمان در دیوان خاقانی، طب، بهداشت، موسیقی، باورها، سوگواری، عروسی، آرایش زنان، اعیاد، بزم‌ها، باده‌گساری، مشاغل، بازی‌ها و سرگرمی‌ها، شکار، سفر، معاملات، البسه، اطعمه، کشاورزی، گوشه‌هایی از اوضاع و احوال اجتماعی، تعلیم و تعلّم، کودکان، رسوم و تشریفات خسروان، قصر و ایوان، مناصب، درم خریدگان، داوری و مسائل مربوط به آن، کبوتران نامه‌بر، چشم‌انداز مسائل ترسایی و یهودی و زردشتی، اشارات تاریخی و جغرافیایی، طرایف بلاد، و نوادر حکایات و اشارات، گردآمده و سپس بخش سی و چهارم شامل بعضی مطالب متفرقه به آن افزوده شده است.

مؤلف، در ابتدای هریک از بخش‌های سی و چهارگانه، مقدمه‌ای کوتاه درباره موضوع آن بخش نوشته است. در هر بخش چندین مبحث فرعی تر مدخل شده، در ذیل هر مدخل معمولاً، پس از شرح معنی و مفهوم عنوان، شواهد مربوط به آن از دیوان خاقانی استخراج شده و پانوشته‌های هر بخش در پایان آن قرار گرفته است.

مؤلف، با هوشیاری تمام، از ورود به جزئیات مطالب پرهیز کرده و به سوی شرح و تفسیر عنوان‌ها و شواهد منحرف نشده است. وی خواسته است که شواهد را با نظام الفبایی و بر مبنای حرف آخر ابیات بیاورد، اما در مواضعی به این نظام وفادار نمانده است. برای ساده‌تر کردن جستجوی شاهد معمولاً نوع قالب آن را معلوم کرده است. از بررسی کتاب چنین برمی‌آید که مؤلف قصد داشته همه اشارات دیوان را در ذیل مباحث مربوط جای دهد؛ اما متأسفانه از آوردن شواهد بسیاری غفلت کرده است. مثلاً انتظار می‌رفت که خواننده بتواند بیت

سرد است سخت سنبله رز بخرمن آر تا سستی به عقرب سرما برافکند

را در ذیل سنبله (ص ۱۲۶) و هم‌چنین در ذیل عقرب (ص ۱۲۸) بیابد و این انتظار برآورده نشده است. در عوض، مؤلف گاه ناگزیر شده است یک شاهد را در ذیل چند مدخل بیاورد. مثلاً بیت

از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

چهار بار در ذیل شاه، فیل، اسب و اصطلاحات بازی شطرنج تکرار شده است (۴۲۴-۴۲۷). بر این روال، بیت شاهد می‌بایست ذیل پیاده، رخ و شهمات نیز می‌آمد. بهتر آن بود که این

بیت و نظایر آن یک بار در ذیل عنوان کلی اصطلاحات شطرنج قرار می‌گرفت و در موارد دیگر به آن ارجاع داده می‌شد.

ظرافت دیگری که مؤلف به کار داشته این است که در پانوشته‌ها صرفاً اطلاعاتی را از منابع دیگر بعینه نقل کرده و در صدد استنتاج یا نقد آنها برنیامده است. در آغاز جلد اول، مقدمه و در آغاز دو جلد دیگر یادداشتی از مؤلف آمده است.

تلاش ستودنی مؤلف و فواید این تحقیق بکر و ارزشمند را، خاصه با توجه به ندرت تحقیقات موجود در این زمینه، به هیچ وجه نادیده نمی‌توان گرفت، اما از آن‌جا که راه یافتن به ساحت بلند شعر خاقانی و تکاپو در پیچ‌وخم‌های صعب‌العبور سروده‌های دیریابش آرزویی است که حتی شهسواران پهنه ادب گاه در حسرت آن فرو مانده‌اند، غریب نیست که در این تألیف نیز ضعف‌هایی راه یافته باشد. در این یادداشت، پس از ذکر چند پیش‌نهاد، بعضی از آن موارد را متذکر می‌شوم تا اگر قبول افتد در تجدید چاپ کتاب مورد توجه قرار گیرد.

۱. آنچه به روش کار مؤلف و آرایش کتاب مربوط است و به پاره‌ای از آنها اشاره شد. – در صفحه ۹۷، به تبع چاپ سجادی، املاي «سقلاب» و در صفحه بعد املاي «صقلاب» اختیار شده که بهتر است برای مراعات اصل یکدستی، هر دو به یک صورت ضبط شود.

– برای توضیح معانی لغات، بعضاً به منابع ضعیف و دست دوم استناد شده است. تجدید نظر در آنها بر اعتبار اثر می‌افزاید.

– فهرست مطالب هر جلد در آغاز همان جلد آمده که بهتر است همه در آغاز جلد اول باشد و تکرار فهرست مطالب بخش‌های سی و چهارگانه در ابتدای هر بخش به کلی زاید است.

– به غیر از فهرست راهنما (عناوین موضوعات)، فهرست دیگری نیامده و افزودن فهرست‌های ضروری کسان، کتاب‌ها، جای‌ها و منابع و فهرست مفید ابیات و شواهد بر ارزش و فایده کتاب می‌افزاید.

۲. ضعف‌هایی که به ضبط شواهد و استنباط مؤلف از مفهوم آنها مربوط می‌شود.

جام می تا خطِ بغداد ده ای یار مرا باز هم در خطِ بغداد فکن بارِ مرا (ص ۲۶).

به اقتضای قافیه، کسره در «بار» زاید است. «بارِ مرا» اضافه گسسته است به جای «بارِ من».

هر کجا کز خجندیان صدری است ز آتش فکرت آب می چکدش (ص ۲۹)
کسره زاید و خطای مطبعی است.

خطۀ شروان نشود خيروان خیز برون از خط شروان طلب (ص ۳۴)
«خیز»، به اقتضای معنی و سیاق جمله، نادرست است. ضبط صحیح «خیر» است که، علاوه بر تناسب معنی، خاقانی به تضاد آن با «شر» در کلمۀ «شروان» نظر داشته و در چند موضع دیگر نیز با این لفظ بازی کرده است. این اشتباه در صفحۀ ۳۹ نیز تکرار شده است.

گفتی چه می برید ز بغداد زادِ راه صد دجله خون که دیده بیالود می بریم (ص ۴۷)
«بیالود» ظاهراً خطای مطبعی است. به لحاظ استقامت معنی و دوری از تکرار قافیه، «بیالود» درست است.

ماه در کشتی و کشتی ز بر دجله روان اشک من گوید کشتی زرم بایستی (ص ۴۷)
به لحاظ استقامت معنی و دوری از تکرار قافیه، «اشک من گوید کشتی ز برم بایستی» ضبط درست است؛ یعنی اشک من [از بسیاری] می گوید جای آن است که کشتی بر روی من قرار گیرد.

به تیزی غم من بود و پُری غم من خروش سینه من داشت و جوش غصه من (ص ۵۳)
بر طبق ضبط دیوان، «تیزی دم» صحیح است.

قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین سنت نجات داد که صراطی است مستقیم (ص ۶۶)
«نجات داد» غلط مطبعی و مخلّ وزن است. صحیح «نجات دان» است.

آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت به خواب سر آن آتش و آن باغ پیر بگشاید (ص ۷۱)
قرائت صحیح «سر» است و سرگشودن این جا به معنی «تعبیر کردن» به کار رفته است. هست او سیاه چرده من هم سفیدسر با یار من موافقه زین باب می کنم (ص ۷۷)
بنا به اقتضای وزن و مطابق ضبط سجادی «سیاه چرده و من» صحیح است.

خاطر او آب حیوان است و خاقانی ز شرم آب شو تا گرد از او بر آب حیوان چون نشست (ص ۸۱)
«آب شو» غلط مطبعی است. بر طبق ضبط سجادی «آب شد» صحیح است.

خاقانیا ز دل سبکی سرگران مباش که هرکه زاده سخن تست خصم تست (ص ۸۷)
«که»، در آغاز مصراع دوم، از نسخه بدل اختیار شده. ضبط سجادی از نسخه اساس «کو» است.

زان پیش کز مهر فلک خوان بره‌ای سازد فلک ابر آنک افشانده نمک وز چهره سبکا ریخته (ص ۹۹)
«فلک» دوم، تکرار قافیۀ میانی و خطای مطبعی است. مطابق ضبط سجّادی «سازد
ملک» درست است.

با وشاقاقِ خاصِ گیسودار شاهِ افلاک برنشست آخر (ص ۱۰۴)
«وشاقاق» به جای «وشاقان» خطای مطبعی است.

گه به حدّ منزل از سدره سریری می‌کنم گه به قدِّ همّت از شعریّ شعاری می‌برم (ص ۱۳۵)
از ضبط سجّادی پیروی شده، اما صحیح آن است که به جای «سریر»، «سدیر» (نام
معبدی) آورده شود که با «سدره» نیز جناس شبه اشتقاق دارد. وجود این جناس در
قرینۀ مصراع بعد که میان «شعریّ» و «شعار» نیز رعایت شده، تأیید می‌شود. ضمن آن
که «از سدره سدیر کردن» با «از شعریّ شعار بریدن» موافقت معنایی بیشتری دارد و،
در صورت اعمال این تصحیح، تطابق دو مصراع از حیث لفظ و معنی به کمال می‌رسد.

در المداخل و المنظوم، منسوب به خواجه نصیر، آمده است. (ص ۱۵۱)
ضبط صحیح نام این کتاب مدخل منظوم (المدخل المنظوم) است.

بچه بازی بر و بر ساعد شاهان نشین بر مگس خواران قولنجی رها کن آشیان (ص ۱۷۰)
«برو» صیغۀ امر از رفتن است.

توفیع ملک دید جهان گفت زهی حرز هم داعیۀ امنی و هم دفع بلایی (ص ۱۷۱)
«توفیع» به جای «توقیع» خطای چاپی است.

«خیزران: این گیاه مصرف‌های دارویی چندی داشته و گویا نوعی از آن موجب تنگی نفس می‌شده
که در بیت زیر به این نکته اشاره شده است:

در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران خصم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته» (ص ۱۷۷)
در جایی دیده نشده که خیزران موجب تنگی نفس باشد. در این بیت ایجاد تنگی نفس
به «کمند» مربوط است که، چون در گردن افتد، راه نفس را مسدود می‌کند و نیز
خاصیت هولی است که از دیدن ثعبان عارض می‌شود.

از این سراچه آوا و رنگ پی بگسل به ارغوان ده رنگ و به ارغون آوا (ص ۲۳۲)
«ارغون» به جای «ارغون» خطای چاپ است.

گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ز چنگ مدام برآمد (ص ۲۳۷)
وزن مصراع دوم مختل است. صحیح مطابق ضبط سجّادی «چنگِ رام» است. «رام»

مخفّف «رامتین» است که ساختن چنگ را به وی نسبت داده‌اند.

تو نیل برکشی به مه از بیم چشم بد من غرقِ نیلِ چشمِ چو نیلوفر آیمت (ص ۲۶۶)
به لحاظ استقامت معنی و دوری از دو عیب «تتابع اضافات» و «کراهت در سمع»،
«چشم» در مصراع دوم ساکن الآخر است. «من غرقِ نیلِ چشمِ چو نیلوفر آیمت» یعنی
مانند نیلوفر در رود نیل دیده‌ خویش (استعاره از اشک) غرقه می‌شوم. چشم را به
نیلوفر تشبیه نکرده‌اند، اما غرقه بودن نیلوفر در آب تصویری است زنده و طبیعی.

دودافکن را بگو که بس نالانم دودی بر شد که دودِ کین شد جانم (ص ۲۷۲)
ترکیب «دودِ کین» پیروی از ضبط سجّادی و نادرست است. ضبط صحیح «دودگین»
(= دوده‌گین) است.

در جامه کیودِ فلک بنگر و بدان کاین چرخ سبز جز سراجۀ ماتم نیامدست (ص ۲۹۳)
لفظی زاید در مصراع دوم افزوده شده که وزن را مختل کرده است. مطابق تصحیح
سجّادی لفظ زاید «سبز» است، اما نژد من زیادتِ «چرخ» به بلاغت نزدیک‌تر است.

شاه سخن منم شعرا دزد گنج من بس دزد را که باید افزارِ دار کرد (ص ۵۰۸)

«افزار» ممکن است خطای مطبعی باشد. «افراز» صحیح است.

شاهها عرب‌نژادی و هست به خلق و خلقت شاه بشر چو احمد و نرّ عرب چو حیدر (ص ۷۱۳)

از تصحیح سجّادی متابعت شده، ضبط صحیح چنین است:

شاهها عرب‌نژادی و هستی به خُلق و خِلقت.

□

«سرزمین پریان» در خاک مادستان*

مهرداد ملکزاده

یادداشت

«پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی»، پژوهش خواندنی و بس ستودنی استاد بهمن سرکاراتی، را در واپسین سال‌های نخستین دهه پس از انقلاب - آن هنگام که دوره مجلدات نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز به سادگی یافت نمی‌شد - خوانده بودم. این مقاله ارزشمند، همراه با نوشته‌هایی دیگر از استاد، در قالب کتابی به نام سایه‌های شکار شده (نشر قطره، تهران ۱۳۷۸)، تجدید چاپ شده است. چندی پیش از این هم نوشته دوست گرامی، آقای ابوالفضل خطیبی، را - که آن نیز «سایه‌های شکار شده» نام گرفته است - در معرفی مجموعه مقالات استاد در نامه فرهنگستان (سال چهارم، شماره دوم، ۱۳۷۷، شماره پیاپی ۱۴) خواندم.

نوشته کنونی، در حقیقت، با انگیزه افزودن یادداشتی بر اشارات او در باب مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» (سرکاراتی، ۱۳۵۰)، فراهم شده است. وی چکیده‌ای از آن مقاله را نقل کرده سپس چنین افزوده است:

بیوار ... به این مقاله [«پری ...»] توجه کرد ولی خود نظریه دیگری درباره منشأ و خاستگاه پریان پیش کشید. بنابر نظریه بیوار، سرچشمه افسانه پریان را، با آن نیروی مشهور جادوگری و جنگاوری، نباید در مفاهیم دینی هندواروپایی جستجو کرد بلکه این افسانه‌ها برخاسته از

* با سپاس فراوان از همسرم، هنگامه گزوانی، که نخستین خواننده و منتقد نوشته‌هایم اوست، و کامیار عبدی که دست‌رسیم به بیشترین منابع این نوشته، که عموماً در ایران نایاب است، مدیون و مرهون لطف اوست.

یک سلسله سنت‌های ایرانی مربوط به قبیله‌ای موسوم به پریکانی هستند. این قبیله در منطقه خوش آب و هوای جبل بارز، که در قسمت جنوبی ناحیه‌ای که از رفسنجان و پاریز تا بلندترین مناطق پیرامون ده بگری بین بم و جیرفت امتداد دارد، سکونت داشتند. به گفته بیوار، روحانیون زردشتی از این قبیله بیزاری می‌جستند؛ ولی گویا، به تأثیر روایات پارتی، در حماسه‌ها و سپس در شعر پارسی، با آنان همدلی می‌شود.

در این جا صحبت بر سر مقاله‌ای است با نام «سرزمین پریان پارسی»^۱ (Bivar 1985)، از دیوید بیوار، باستان‌شناس و ایران‌شناس برجسته بریتانیایی. اما آنچه در این میان مهم است، این که به هر روی بیوار در مقاله خود برای سَنَنِ روایی و شفاهی و بعضاً مکتوب مربوط به پریان در فرهنگ ایرانی ریشه‌هایی جدای از آنچه استاد سرکاراتی معرفی نموده پیش‌نهاد کرده است. ولی، از سال انتشار آن مقاله تا کنون، دیگر پژوهشگران دیدگاه‌های خویش را نسبت به انگاره‌های بیوار ارائه نکرده‌اند.^۲ اینک، در نوشته حاضر، این نویسنده، بی‌آن که ادعای صلاحیت در تحلیلی دین‌پژوهانه و اسطوره‌شناختی از «پری» و «پریان» داشته باشد و یا اصولاً بدان مبحث وارد شود، در باب نتیجه‌گیری‌های تاریخی و نیز بخش دوم مقاله بیوار، «پریکانی‌های تاریخی» (ibid, pp.30-35)، که متضمن مباحث جغرافیای تاریخی است، مطالبی عرضه می‌دارد. بر آگاهان پوشیده نیست که در جغرافیای تاریخی ایران باستان، هزار نکته باریک‌تر از موجود دارد و گویا، در تجزیه و

(۱) نگارنده ترجمه عنوان مقاله دیوید بیوار ("A Persian Fairyland") را به «سرزمین پریان پارسی» و حتی «سرزمین پارسی پریان» مناسب‌تر از «سرزمین پریان ایران» می‌داند.

(۲) هنگام برگزاری همایش بین‌المللی باستان‌شناسی ایران: حوزه جنوب شرق (زاهدان، ۸ تا ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۵)، در پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کشور، چند روزی میزبان پروفیسور آدریان دیوید هوگ بیوار- از سخنرانان همایش- بودیم. فرصتی دست داد و درباب پریکانیان و پریان و موضوع مقاله حاضر گفتگویی کردیم. بیوار بر آن بود که شاید پریکانیان، زمانی، صنفی سپاهی بوده‌اند و به روزگار هخامنشیان در این جا و آن جا سُکنی داده می‌شدند تا منافع شاهنشاهی را تأمین کنند (پدیده‌ای مانند داستان حضور گُردان در مرزهای خراسان در قرن‌های بعد)، هم‌چنین او به افسانه‌های پریان هم‌چون شاهدهی محکم از برای حضور پریکانیان در سراسر ایران‌زمین می‌نگرد. در پایان، لُب کلام بیوار این بود که البته حضور پریکانیان در مادستان هیچ منافاتی با حضور آنان در کرمان‌زمین ندارد و یا بالعکس.

پیش از آن و پیش از پایان تحریر این مقاله، در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، برای راهنمایی خواستن، خدمت استاد بهمن سرکاراتی رسیدم. طی گفتگویی کوتاه، استاد گوشزد کردند که با این تصور که قومی نامی دینی بر خود گیرند موافق نیستند، چون در منابع تاریخی مورد دیگری را در این باب سراغ نداریم؛ اما، در همان سال‌هایی که مقاله بیوار به‌تازگی منتشر شده بود، از میان مواردی که به وی تذکر داده‌اند همانا واقعیت حضور مردمانی پریکانی نام در خاک ماد بوده‌است.

تحلیل‌های جغرافیایی سرزمین پَریکان و قبیله پَریکانی، حضور قوم و قبیله‌ای به نام پَریکانی در خاک مادستان از نظر بیوار پنهان مانده است.

در نوشته حاضر، نخست چکیده‌ای از مقاله دیوید بیوار را نقل خواهیم کرد؛ سپس به تحلیل رابطه پَریکانی‌ها و پریان خواهیم پرداخت؛ پس از آن، از سرزمین پَریکانی و قبیله پَریکانی در روزگار هخامنشیان خواهیم گفت و هم‌چنین از پَریکانیان شمالی، پَریکانیان جنوبی و پَریکانیان غربی یاد خواهیم کرد. در ادامه بحث، به پَریکانیان در مادستان، بارکانیان و پَریکانیان، و هیرکانیان و پَریکانیان خواهیم پرداخت. سرانجام، در نتیجه‌گیری خویش، به این نظر خواهیم رسید که، اگر واقعاً بتوان سرنخی از وجود سرزمین پریان در خاک مادستان یافت، اندکی بر آگاهی ما از باورهای عامه در میان مردمان افزوده خواهد شد؛ هم‌چنین درباره دین‌ها و آیین‌های مردمان مادی آگاهی‌های تازه‌ای خواهیم یافت. پایان‌بخش این مقاله پس‌گفتاری است درباره مردمانی که شاید بازماندگان کنونی پَریکانیانِ مادنشین باشند.

سرزمین پریان پارسی

مقاله بیوار از چهاربخش تشکیل شده است: (۱) پیش‌زمینه‌های اوستایی؛ (۲) «پَریکانی‌های تاریخی؛ (۳) سُنن ادبی؛ و (۴) نتیجه‌گیری. نویسنده مقدمتاً از مفهوم اوستایی پَئیریکا (*pairikā*) می‌گوید؛ ارجاعش (Bivar 1985, p. 26, n.3) به مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» حاکی از آن است که او نوشته دکتر سرکاراتی را دیده و خوانده و چه‌بسا با خواندن آن به نگارش «سرزمین پریان پارسی» تشویق شده باشد.

در بخش «پیش‌زمینه‌های اوستایی» اشارات متن‌های اوستایی به پَئیریکا- همراه با ارجاع مکرر به مقاله «پری...»- نقل شده است. و در نهایت، تحلیل‌های بیوار در این باب نه تنها از دیدگاه‌های دکتر سرکاراتی دور نیست، که گاه اساساً متکی بر آنهاست. جالب آن‌که بیوار، در نخستین پانوشت مقاله خود، تلویحاً، از سیمز- ویلیامز، بابت کمک‌هایش در توضیح مفاهیم اوستایی، تشکر کرده است و این برای ما قرینه‌ای است بر آن‌که وی زبان‌های ایرانی باستان را چندان نیک نمی‌دانسته است. تأکید ما بر این نکته از آن روست که متعاقباً نشان دهیم همین آشنا نبودن او با حال و هوای زبان‌های دوره ایرانی باستان و هم‌چنین مقتضیات تاریخی و فرهنگی این دوره وی را از پرداختن به برخی

شواهد تاریخی و جغرافیایی این دوره غافل ساخته است.

در بخش «پَریکانی‌های تاریخی»، بیوار به جان‌مایه بنیادین نظر خود می‌پردازد. در این‌جا، وی نخست از پَریکانیان، از قبیله پاریکانیوی (Parikanioi) می‌گوید و شواهد حضور آنان در دوره هخامنشی را، اعم از گواهی‌های منابع یونانی هم‌زمان یا نبشته‌های آرامی و عیلامی یافت شده از تخت جمشید، ارائه می‌دهد (Bivar 1985, pp. 30-31). اما، در میان انبوه سرخ‌های تاریخی و جغرافیایی، برای مکان‌یابی سرزمین پَریکانیان، فقط به نوشته کرامرز در ویرایش نخست دایرة المعارف اسلام (ذیل مدخل کرمان) استناد می‌کند و باریز (پاریز) و مناطقی از کرمان‌زمین را همان موطن قبیله پَریکانی می‌شمرد (ibid, p. 31) و، در ادامه، شواهدی چند از حضور مردمانی پَریکانی نام را در این خطه تا روزگار ساسانیان ارائه می‌دهد (ibid, p. 32). پس از آن، از ارتباط اینان با پری و پریان می‌گوید، و یادآور می‌شود که در راست‌کیشی زردشتی، پَریکانیان را دشمن می‌داشته‌اند. سپس در بخش «سُنن ادبی»، بیوار به ذکر شواهدی از اشاره به پری و پریان در متون ادب فارسی و جایگاه داستان‌های پریوار در فرهنگ عامه مکتوب و نامکتوب ایران می‌پردازد (ibid, pp. 35-41؛ در این مورد، نیز – مزدپور ۱۳۷۷).

بیوار، در نتیجه‌گیری خود، بر ارتباط قبیله پَریکانی با پریان و اندیشه‌های پریانی تأکید می‌کند. جان کلام او، به تعبیری، این است که ریشه باورهای فرهنگ عامه ایران در باب پریان را نباید در سُنن کهن دینی مزدیسنا رسمی ساسانی مآب – که پری را دشمن می‌دارد – جست، بلکه خاستگاه این باورها سلسله روایت‌های پَریکانیان است (ibid, pp. 41-42). همان‌گونه که حتی مجموعه داستان‌های پهلوانی در حماسه ملی ایران نیز در سلسله روایت‌های پارتیان – که گوسان‌ها راویان آنها بودند – ریشه دارد نه در گنجینه روایی و دینی اوستایی و شریعت زردشتی (بسنجید با: Boyce 1957). در حقیقت، دلیل بیزاری موبدان راست‌کیش و متعصب زردشتی از امثال پَریکانیان هم این واقعیت است که قبیله پَریکانی کافرکیشان وارث و حامل سُنن روایی پریانی (و بعضاً نازردشتی) بوده‌اند. بیوار، در پایان، به نقش تاریخی کولی‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد که اینان به خُنیاگری و داستان‌گویی شهره بوده‌اند. بیوار، با عنایت به نزدیکی زیستگاه پَریکانیان – و گویا، به گمان بیوار، همانا فقط کرمان – به خاستگاه کولی‌های تاریخی در نواحی جنوب و جنوب شرق ایران، این دو قوم را، در همین خصیصه نقل عقاید عامیانه و گاه نامتعارف

و حتی خلاف عرف، با یکدیگر می‌سنجد بی‌آن‌که از یکی بودنِ نیاکانِ کولی‌ها و پَریکانیان سخن گوید و یا حتی آن را تأیید کند.

در باب مقاله بیوار باستان‌شناس، در مقام نقد علمی، بی‌شک سزاوار می‌نماید از ریزبینی و تیزبینی تاریخ‌نگرانه‌ی وی یاد کنیم؛ و این هُنری است که متأسفانه باستان‌شناسیِ امروزی ما از آن سخت بی‌بهره مانده است. از چشم‌انداز تاریخ ادبیاتِ ایرانی نیز انگاره‌های بیوار جای تأمل و تدقیق بسیار دارد. ضمن آن‌که تحلیل‌های ژرف‌اندیشانه سرکاراتی، در مقاله «پری: تحقیقی در حاشیۀ اسطوره‌شناسی تطبیقی»، ما را با مفاهیم بعضاً بس پیچیده دین‌پژوهانه و اسطوره‌شناختیِ مربوط به این موضوع در حال و هوای محیط اوستاییِ پیش از تاریخ آشنا می‌سازد، اندیشه‌های بیوار دیدمانی تاریخی را پیش می‌کشد که با پیدایش مجموعه روایات حماسی پهلوانی (پارتی) در متون ادب فارسی مربوط و هم از این روی شایسته توجه و تعمق است.

اما در باب جغرافیای تاریخی سرزمین پَریکانه و قبیله پَریکانی در روزگار هخامنشیان و هم پیش از آن (دوره ایرانی باستان) بدان جهت که گویا بیوار شخصاً در باب ایران پیش از اسکندر صاحب نظر نیست و دیدگاه اجتهادی ندارد، از مواردی غافل مانده است. مواردی که، به گمان ما، صدمۀ ساختاری بر اصول انگاره‌ی وی وارد نمی‌کند بلکه فقط مخاطب انگاره‌ی وی را از چشم‌اندازهای گسترده‌تری محروم می‌سازد. موضوع بنیادی که در این مقاله بدان خواهیم پرداخت وجود سرزمین پریان در خاک مادستان و هم در دوره پیش از هخامنشی - دوره ماد - است که گویا بیوار از وجود آن بی‌خبر بوده است.

پریان و پَریکانیان

در مقاله «پری: تحقیقی در حاشیۀ اسطوره‌شناسی تطبیقی»، نویسنده به تفصیل در باب ریشه‌شناسی واژه اوستایی پَئیریکا (*pa'irikā*) غور و به تعبیری حق مطلب را ادا کرده است (سرکاراتی ۱۳۵۰، ص ۲-۱۰؛ ۱۳۷۸، ص ۲-۸). در مقاله حاضر، ما نه می‌خواهیم و نه می‌توانیم که چیزی بدان بیفزاییم. سرکاراتی، در مقاله خود، از پَریکانیان و پیوستگی آنان با پریان سخنی نگفته است. این بیوار است که به این مطلب پرداخته ولی شکل بازسازی شده آن واژه ایرانی باستان را که به نام پَریکانی‌ها مربوط می‌شود جز در آخر مقاله خود و آن هم در نقل قولی از گئورگ هوسینگ نیاورده است (Bivar 1985, p. 42). پیش از بیوار هم

بسیاری از پژوهشگران به رابطه پَریکانیان و پریان اشاره کرده بودند. از جمله، اُستد در باب آنان می‌نویسد: «پَریکانی‌ها که پری‌ها، روان‌های پلید بیابانی، را می‌پرستیدند» (Olmstead 1948, p. 397) و یا آرنولد توین‌بی را نام می‌برد: «قوم پَریکانی ... یا قوم پریان یا قوم پری‌پرستان ...» (Toynbee 1954, pp. 32-33).

در حقیقت، داستان رابطه پریان و پَریکانیان خود به کهنگی دانش ایران‌شناسی است. ویلهلم گایگر، در فرهنگ ایران شرقی در عهد باستان، بدین موضوع اشاره کرده است. به گمان وی، نوشته‌های متن‌های اوستایی درباره پریان در مقام جادوگران غیر زردشتی، به تعلقات دینی و باورهای ساکنان و بومیان آنیرانی پیشین ایران زمین اشاره دارد (Geiger 1882, pp. 81-82, 112-113). دیاکونوف هم، در تاریخ ماد، بنا بر نیاز انگاره تاریخی خویش در تحلیل گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها (بسنجید با: ملکزاده ۱۳۷۶ب)، از رابطه پَریکانیان و پریان بسیار گفته است (Diakonoff 1956, pp. 231, 311, 320, 331, f51, 576-577; 1985, p. 100). ارنست هرتسفلد هم، در شاهنشاهی ایران، مطالعاتی در جغرافیای تاریخی و مردم‌نگاری شرق نزدیک باستان، از ارتباط پریان و پَریکانیان دفاع کرده است (Herzfeld 1968, p. 330).

درباره نام پَریکانی‌ها و سرزمین آنان، باید گفت که هوسینگ، در رساله‌ای درباره قوم‌شناسی ایران، به رابطه پریان و پَریکانیان اشاره کرده و شکل بازسازی شده نام **Parikān* را برای شکل یونانی شده پاریکانیوی (Παρικάνιοι) پیشنهاد کرده است (Hüsing 1916, p. 200). شکل بازسازی شده صحیح‌تر آن **Parikāna* است که، از دیدگاه ریشه‌شناسی، در زبان‌های ایرانی باستان - اوستایی، مادی، پارسی باستان - قاعدتاً باید مشتق باشد از *pa'rikā-* (Bartolomae 1904, cols. 863-864) و پسوند اسم ساز *-ana* (ibid, cols. 112-113)، مجموعاً به معنی «پریانی». در واقع، تحلیل واژه‌شناختی شکل یونانی شده پاریکانیوی (Παρικάνιοι) از قرن پنجم ق م نشان می‌دهد که، به احتمال قریب به یقین، در زبان پارسی باستان رایج در همان دوره، شکل اوستایی و یا کهن‌تر **Pairikāna* خود به شکل ساده‌تر **Parikāna* مبدل شده بود. هرچند که دیدگاه‌های دیگری نیز در این مورد وجود دارد، مثلاً وجه اشتقاق پیشنهادی مارکوارت، **pari-kāna*، به معنی «با خندقی احاطه شده» (mit einem Graben umgeben) (Marquart 1895-96, p. 31, n. 136). همین وجه اشتقاق را والتر هینتس هم در شکل **parikāna* پذیرفته و آن را «خندق» ('Wallgraben') معنی کرده است (Hinz 1975a, pp. 179-180). درباره این ریشه‌شناسی باید

اضافه کرد که شاید معنی «خندق» و «با خندقی احاطه شده» برای شهر نام مناسبی باشد، ولی برای قوم یا قبیله هرگز مناسبیتی ندارد.^۳

یادآوری این نکته نیز در این جا شایسته به نظر می‌رسد که، در پاره‌ای از دیگر منابع جغرافیای تاریخی ایران باستان نیز، مرحله بعدی تحول زبانی نام پَریکانه/ پَریکانی به نامی همانند پَریانی در دست است؛ از جمله، نام قوم یا ولایت پاریانی (*Pariani*) است که در تاریخ عملی نوشته پُلینیوس (بند ۶۸)، در تاریخ طبیعی نوشته پلینیوس مهین رومی (دفتر ششم، بند ۱۸) و در جای جهان نوشته پمپینیوس مِلا (دفتر یکم، بخش ۲، بند ۱۰) آمده است. (→ MARQUART 1895-96, pp. 30-31, n. 136; ROST 1897, p. 115 and n. 4; GNOLI 1980, pp. 39-40, n. 144). این پَریانی-پاریانی باید همان سرزمین بارِیانی (*Bariani*) در ناحیه ۳ از لوحه یازدهم راه‌نامه رومی معروف به نقشه‌های پتوتینگری (*Tabula Peutingeriana*) و نیز همان سرزمین بارِیانا (*Barriana*) در بند نهم از دفتر دوم دیگر راه‌نامه رومی مجهول المؤلف موسوم به جهان‌نمای راونا (*Ravenna Cosmographia*) باشد. این سرزمین گویا در میان رودهای آمودریا (*Oxus*) و سوگریس (*Sygris*)، همان سوخرا (*Çukhra*) یا سُرخاب کنونی (از شُعب فرعی آمودریا) واقع بوده است (بسنجید با: TOMASCHEK 1897a).

اما پرسش اساسی این است که چرا قومی و سرزمینی باید پریانی (= پَریکانی) لقب گیرد؟ در پاسخ به این پرسش، نخست باید گفت که لقب و یا صفت پریانی، لقب و صفتی است ایرانی، و اصولاً آنیرانی نیست؛ چون - گوئیا - واژه پَئیریکا (*pairika-*) ایرانی (- اوستایی) است. بدین ترتیب، احتمالاً، قوم و سرزمینی که پَریکانی نام می‌گرفته، در اُفق قوم‌شناختی و جغرافیایی ایرانی‌زبانان واقع بوده است. قید احتمال را از این روی به کار بردیم که شاید بتوان گفت که، مانند برخی دیگر از نام‌های قومی یا جغرافیایی، در این جا نیز با نامی ایرانی سر و کار داریم که بر آنیرانیان نهاده شده باشد (برای نمونه خود نام آناریکان (*Ἀναρῑάκαι*) که گویا به معنی «آنیرانی» باشد، لقبی ایرانی است که در متن‌های پُرشماری درج شده است: (ملکزاده ۱۳۷۶، ص ۵۰۷-۵۰۹).

بنابراین، در تحلیل نام سرزمین پَریکانه و قبیله پَریکانی، دو راه در پیش داریم، یکی

۳) مارکوارت (1895-96, p. 13, n.136) گوشتزد می‌کند که در جغرافیای بطلمیوس هم از شهری به نام پاراکاناکه (*Παρακανάκη*) یاد شده است. آیا نام این شهر نیز - که، بر اساس نوشته بطلمیوس در آریا (ناحیه هرات باستان) واقع بوده (HOMBACH and ZIEGLER 1998, pp. 220-221) - با پَریکانیان مرتبط است؟

این‌که آن را نامی بدانیم که خود پَریکانیانِ ایرانی‌زبان بر سرزمین و قبیله‌شان نهاده بودند؛ دیگر آن که آن را نامی بشماریم که ایرانی‌زبانان بر سرزمین و قبیله‌ای آنیرانی گذارده بودند. در توضیح باید چنین گفت که، آن‌گونه که نویسنده مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» نشان داده است، پریان در باور زردشتی دشمن داشته می‌شدند ولی در باور عامه ایرانی‌تباران - چه پیش از اصلاح دینی زردشت و چه پس از آن - دوست داشته می‌شدند و، به تعبیری دیگر، پریان در دین زردشتی موجوداتی اهریمنی بودند، اما پری، به مانند مادینه‌ای دل‌فریب، نزد عامه ایرانیان - چه زردشتیان و چه دیگر مزدیسنان - نه تنها هیچ‌گاه اهریمنی شمرده نمی‌شد که مظهر تمامی خواستنی‌های نیکو بود. آیا ایرانی‌زبانان زردشتی متدین، یک قوم آنیرانی نازردشتی را که ایزدبانویی ناشناخته را بسیار عزیز و مکرم می‌داشته‌اند پَریکانی دانسته‌اند؟ یا گروهی از ایرانی‌تباران که الزاماً زردشتیانی راسخ نبودند و فقط از پیروان مزدیسناي کهن محسوب می‌شدند، از آن جهت که پری - نماد بدوی ایزدبانوی کامجویی - را می‌پرستیدند، خویششان را پَریکانی نامیده‌اند؟ پاسخ به این پرسش‌ها بسی دشوار است.

به هر روی، شاید بتوان، در مجموع، چنین نتیجه گرفت که، در دین کهن ایرانی و پیش از اصلاح آن به تعلیم زردشت، پریان مقامی شامخ داشتند. زردشت، بنا بر نیاز دستگاه دینی خود، پریان را از مقام خویش فرو کشید و تا همسانی با جهیکان تنزل داد (درباب جهیکان ← مزداپور ۱۳۷۱ ب). اصلاحات زردشت در دین قدیم ایرانی را برخی از ایرانیان پذیرفتند و برخی نپذیرفتند. دسته‌اخیر کماکان بر باورهای دیرین خود پا بر جای ماندند. در این میان گروهی از آنان که در خراسان بزرگ و فرارودان ساکن بودند تورانی نامیده شدند و آنیرانی لقب گرفتند و بر گروهی دیگر هم‌آنگ پَریکانی خورد، شاید از این جهت که اینان پریان را دوست می‌داشتند و می‌پرستیدند. اما، برخی از پژوهشگران هم بر این باورند که، پیش از درآمدن آریاییان به ایران‌زمین، در این سرزمین مردمانی آنیرانی ساکن بودند که تابع نظام مادرسالاری و زن‌سروری بودند و آیین ستایش مادر - خدای بزرگ و بَع‌بانوی باروری، همراه با مراسم ازدواج مقدس، در میان اینان رایج بوده است (بسنجید با: مزداپور ۱۳۵۴، به‌ویژه ص ۱۰۰). آیا این بومیان پیشین فلات ایران نبودند که، به دلیل پرستش خدای بزرگ مادینه، پَریگانی نامیده می‌شدند؟

پَریکانیان در روزگار هخامنشیان

در متونِ متقدم (کلاسیک) یونانی و لاتینی هم‌زمان هخامنشیان اشاراتی چند به پَریکانی‌ها (در متونِ یونانی: Παρικόανιοι) آمده است. در این میان، از همه مهم‌تر، نوشته‌های هِروُدُت در تواریخ است. وی، در فهرست خویش از سرزمین‌های خراج‌گزار شاهنشاهی هخامنشی (کتاب سوم، بندهای ۸۸-۹۷) دو بار به نام پَریکانی‌ها اشاره می‌کند. (Eιτέχιαμ 1946, pp. 143-144) ←، و بسنجید با (Olmstead 1948, pp. 396-397)؛ بار نخست در توصیفِ شهر بنشینِ دهم که چنین نوشته است:

'Αγβάτανα καὶ ἡ λοιπὴ Μηδικὴ, Παρικόανιοι, Ὀρθοκορυβάτιοι

(کتاب سوم، بند ۹۲)

«هگمتان و دیگر نواحی مادستان، پَریکانیان، اَرثُکُروبانیتها» (Herzfeld 1968, pp. 301, 359; Cook 1983, p. 79) بدین ترتیب، وی پَریکانیان را از ساکنانِ شهر بنشینِ ماد شمرده است.

اما، بار دوم، در همین فهرست، در توصیفِ شهر بنشینِ هفدهم (کتاب سوم، بند ۹۴)، دگر باره از پَریکانی‌ها و این بار همراه با حبشیان آسیایی (Αίθίορες ἐκ τῆς Ἀσίας) نام برده است (Herzfeld 1968, pp. 352-353; Cook 1983, p. 79) و، بدین سان، قبیلهٔ پَریکانی را از ساکنانِ جنوبِ شرقی ایران دانسته است (Cf. Toynebee 1954, pp. 110-111).

هروُدُت هم‌چنین حینِ توصیفِ لشکرکشیِ بزرگِ خشیارشا به یونان زمین (۴۸۰ ق م) از پَریکانیان در میان صفوفِ سپاهیانِ شاهنشاهی هخامنشی یاد می‌کند (← پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۷۳۳ و ۷۳۹؛ بسنجید با: Olmstead 1948, p. 326 sq). وی نخست، در بند ۶۸ کتاب هفتم تواریخ، چنین آورده است: «... اوتیان و میکیان و پَریکانیان مانند پاکتی‌ها مسلح بودند. فرمانده میکی‌ها آرسامینس (Ἀρσαμένης) پسر داریوش بود و سرکردهٔ پَریکانیان سیرمیترس (Σιρομήτρης) پسر آیوبازس (Οἰόβαζος)». سپس، در بند ۸۶ از همان کتاب هفتم، چنین افزوده است: «... نیز اهالی لیبیه، که گردونه‌های جنگی داشتند؛ پَریکانیان و کاسپیرها هم چنین بودند». با دقتِ بیشتر در ترتیبِ جغرافیاییِ توصیفِ هروُدُت از جنگیانِ خشیارشا، در می‌یابیم که، بر اساس محلِ زندگیِ همسایگانِشان - مانند اوتیان و میکیان و پاکتی‌ها و حبشیان آسیایی، گویا این پَریکانیان در بخش‌های جنوبِ شرقی ایران ساکن بوده‌اند و به همین دلیل است که برخی پژوهشگران معتقدند که در بند ۹۲ از کتاب سوم تواریخ، آن‌جا

که از پاریکانیوی (Παρικάνιοι) هم چون قومی ساکن مادستان سخن به میان آمده است، ما با یک استنساخ غلط از نام پارائیتاکنویی (Παραιτακηνό) مواجهیم و نه اشاره‌ای به پاریکانیان واقعی (Herzfeld 1968, p. 301; Bivar 1985, p. 30; Cf. Gnoli 1980, pp. 39-40, n. 144) → اما برخی دیگر نیز بر آن‌اند که پاریکانی هم نام قومی در مادستان بوده و هم قبیله‌ای در جنوب شرقی ایران (Diakonoff 1956, pp. 576-577; Vogelsang 1985, p. 86; Högemann 1992, p. 88, 89, n21; Lecoq 1997, pl. p. 14-15).

بیشترین پژوهندگان معروف جغرافیای تاریخی ایران بر این باور بوده‌اند که هروُدت فهرست شهر بنشین‌های شاهنشاهی هخامنشی را از تألیف جغرافیایی معروف هکاتایوس میلِتوسی به نام وصف زمین (Περίοδος Γῆς) برگرفته بوده است (Cf. Diakonoff 1956, pp. 231, 312 sq.; Herzfeld 1968, p. 288)؛ اصل کتاب هکاتایوس - که وی را پدر جغرافی می‌نامند - از میان رفته، ولی بخش‌هایی از آن در لابه‌لای نوشته‌های دیگران باقی مانده است. نام بردن هروُدت از دو قوم پاریکانی، یکی در مادستان و دیگری در جنوب شرقی ایران، نیز باید روایتی هکاتایوسی باشد. علاوه بر آن، از خلال یکی از پاره‌های به جای مانده وصف زمین درباره پاریکانیان آگاهی‌های دیگری می‌یابیم. استفانوس بیزانسی، نویسنده قرن ششم میلادی، در مردم‌شناخت (Ethnika)، که فرهنگنامه‌ای جغرافیایی است، ذیل مدخل پاریکانه (Παρικάνη) چنین نوشته است:

Παρικάνη πόλις Περσική Ἐκαταῖος ἐν Ἀσίῃ

«پاریکانه شهری پارسی. [بنا بر قول] هکاتایوس در آسیا [ست].»

(→ Müller 1841-70, f. 180; Jacoby 1923-58, f. 282; Herzfeld 1968, pp. 300, 302; Bivar 1985, p. 30, n. 20; Cf. Olmstead 1948, pp. 278-288)

اکنون می‌دانیم که احتمالاً در اصل هکاتایوس چنین نوشته بوده است:

ἐν δ' αὐτοῖσι πόλις οὖνομα Παρικάνη

«در درون آن [سرزمین] شهری است پاریکانه نام.»

(→ Pearson 1939, pp. 78-79; Herzfeld 1968, p. 329)

بدین سان، مشخص می‌گردد که سرچشمه آگاهی ما هم از قبیله پاریکانی (Παρικάνιοι) و هم شهر پاریکانه (Παρικάνη) نوشته‌های هکاتایوس میلِتوسی است که به واسطه تواریخ هروُدت یا در پاره‌هایی پراکنده در این جا و آن جا به دست ما رسیده است.

بنابراین، شایسته می‌نماید، برای شناخت پَریکانیان، نوشته هِکاتایوس بیشتر شکافته شود. با آن‌که هِروُدُت از دو قوم-قبیله پاریکانی نام می‌برد، ولی هیچ‌یک را پارسی نمی‌شمرد. پاریکانیان هِروُدُت یکی در مادستان ساکن‌اند و دومی در اقصای ایران جنوب شرقی. بدین ترتیب، گفته استفانوس از قول هِکاتایوس، که پاریکانه را شهری پارسی (~در پارس) می‌نامد، چگونه باید تحلیل شود؟ پاسخ به این پرسش در گرو شناخت واژگان و اصطلاحات هِکاتایوسی است. در وصف زمین، تمامی سرزمین‌های شرق نزدیک باستان قلمرو پارسیان شمرده می‌شود. در حقیقت، هِکاتایوس سراسر مشرق‌زمین ایرانی شده آن روزگار را پارسیک (Περσική) می‌نامد و این واژه به معنی در تملک پارسیان (~ایرانیان) و در تسلط پارسیان (~ایرانیان) است و آن تمامی سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشی را که یک یونانی میلتوسی قرن پنجم ق م می‌توانسته بشناسد شامل می‌شده است (Cf. PEARSON 1939, pp. 75-81). بنابراین، پاریکانه، در روایت هِکاتایوس، الزاماً شهری در ایالت پارس نیست و چه بسا در این جا صحبت بر سر آن پاریکانیان ساکن مادستان در بند ۹۲ از کتاب سوم تواریخ هِروُدُت باشد.

باید توجه کرد که، در میان پاره‌های به‌جای مانده از تألیف جغرافیایی هِکاتایوس، فقط سه نام با صفت شهر پارسیک (πόλις Περσική) به جای مانده است: پاریکانه (Παρικάνη)، خانداناکه (Χανδανόκη)، و سیتاکه (Σιττάκη). خانداناکه را نمی‌دانیم کجاست (Cf. PEARSON 1939, pp. 77,79)، هر چند شاید، آن‌چنان که برخی گفته‌اند، نام این شهر با واژه فارسی خندان مربوط باشد (TOMASCHek 1899)؛ اما سیتاکه نام‌جای بسیار مشهوری است که به کرات در متون متقدم یونانی و لاتینی آمده است، آنچه مسلم است سیتاکه شهری پارسی نبوده (Olmstead 1948, p.287; Cf. PEARSON 1939, p.79, n.2). از سیتاکه عموماً هم‌چون شهری در مرزهای شرقی میان‌رودان (و به طور اخص بابل) نام برده‌اند: نخستین ایستگاه جاده خراسان بزرگ، پیش از ورود به فلات ایران و خاک مادستان از راه حُلوان باستان (سر پل ذهاب کنونی)، نقطه‌ای که نه بابل‌زمین است و نه مادستان، جایی میان این دو (Cf. Herzfeld 1968, pp.10-11, 43-44). بنابراین، حتی سیتاکه شاید بیشتر مادی بوده تا پارسی. بر پایه همین قیاس، صفت شهر پارسیک برای پاریکانه ما را ملزم نمی‌کند که این جای را همان شهر پَریکانیان پارس (یعنی پاریز بعدها) بشماریم و پُربی‌راه نیست که این پاریکانه همانا شهر پَریکانیان ماد باشد.

البته، بازشناسی دقیق و مکان‌یابی جغرافیایی شهرنشینی‌های هخامنشی در فهرست هکاتایوس / هرودت (تاریخ، کتاب سوم، بندهای ۸۸-۹۷) نیز خود مبحثی سخت پیچیده است. دیدگاه پژوهشگران کنونی نسبت به این فهرست متفاوت است. برخی آن را بس اصلی می‌یابند و برای آن ارزش تاریخی و جغرافیایی ویژه‌ای قایل‌اند (مثلاً: Herzfeld 1968)، ولی، برخی دیگر آن را مجموعه‌ای بی‌سر و بُن و درهم‌ریخته از نام‌های جغرافیایی می‌دانند که بی‌هیچ ترتیبی در کنار هم آمده است (مثلاً Junge 1942b). به هر روی، همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، نام پاریکانیان دو بار در این فهرست آمده است (تاریخ، کتاب سوم، بندهای ۹۲ و ۹۴): یک بار در شهرنشینی دهم (مادستان) و بار دیگر در شهرنشینی هفدهم (با حبشیان آسیایی). هم‌چنین دیدیم که هرودت، در دیگر جای کتاب خود، در توصیف سپاهیان خشیارشا-که گویا آن‌هم متکی بر روایات هکاتایوسی است- دو بار از پاریکانی‌ها نام برده است (تاریخ، کتاب هفت، بندهای ۶۸ و ۸۶) و، هر دو بار، همراه با مردمانی از ایران شرقی. آنچه در این میان مهم است این‌که آن قوم معروف به حبشیان آسیایی که در فهرست شهرنشینی‌ها با پاریکانیان همراه‌اند، در صفوف لشکری، از آنان جدایند و در کنار هندیان می‌جنگند (تاریخ، کتاب هفتم، بند ۷۰؛ هم‌چنین - پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۷۳۴). هم‌چنین، دیگر همراهان پاریکانیان، در لشکرکشی خشیارشا به یونان- اوتیان، میکیان، پاکتی‌ها و کاسپیرها- جملگی از اهالی دورترین بخش‌های شرقی قلمرو هخامنشیان هستند و نه از ساکنان ایالت پارس بزرگ‌تر که گویا شامل کرمان هم می‌توانسته بوده باشد. به یاد بیاورید که، در هر حال، کرمانیان (Γερμανίοι) از دیدگاه هرودت قبیله‌ای پارسی بوده‌اند (تاریخ، کتاب یکم، بند ۱۲۵). نتیجه آن‌که داده‌های هکاتایوسی- هرودتی برای انتساب این پاریکانیان فقط به کرمان‌زمین، که بیوار بر آن است، کفایت نمی‌کند.

پَریکانیانِ شمالی، پَریکانیانِ جنوبی و پَریکانیانِ غربی

این‌چنین است که یونگه نیز، در مدخل پاریکانیان دانش‌نامه شناخت عهد باستان کلاسیک، به وجود دست‌کم دو قوم- قبیله به نام پاریکانی باور دارد (Junge 1949): یکی پاریکانیان بند ۹۴ کتاب سوم تواریخ، که وی آنان را قبیله‌ای (یونگه واژه آلمانی Stamm را به کار برده است) از ایران جنوب شرقی می‌شمارد؛ دیگری پاریکانیان بند ۹۲ کتاب سوم تواریخ، که او اینان

را قومی (در این جا از واژه آلمانی Volk استفاده کرده است) همسایه سکایان تیزخود (اُرْتُگُروانْتی‌ها) می‌داند. پیش‌تر اشاره شد که یونگه به اصالتِ فهرست هکاتایوسی-هرودُتی شهرنشین‌ها باور ندارد و، بر همین اساس، شهرنشین ماد در روایت هرودُت را شهرنشین واقعی شاهنشاهی هخامنشی در یک واحد واقعی جغرافیایی نمی‌شمارد، بلکه، به دلیل مغشوش بودن فهرست هرودُت، از لحاظ جغرافیایی و به دلیل آن‌که زادبوم سکایان تیزخود در آسیای میانه (خراسان بزرگ) بوده، بر آن است که این پاریکانین همسایه سکایان تیزخود اهالی فرغانه در آسیای میانه‌اند نه ساکنان مادستان (JUNGE 1942a, col. 1486).

برای تحلیل‌های دقیق‌تر، باید دید از منابع رسمی هخامنشی در این باره چه برمی‌آید. در متون عیلامی باروی تخت‌جمشید، بارها نام‌هایی نزدیک به نام پاریکانه / پَریکانه آمده است (→ Hallok 1969, pp.675, 741; Cf. Hinz and Koch 1987, pp.151, 155, 156; Vallat 1993, pp.203-204):
۱. به گونه (پَری-کَن): مجموعه‌های علاماتی را که Hallock، در حرف‌نویسی عیلامی، h. Ba-ri-ka-na می‌خواند، Hinz و h. ba-ri-qa-na Koch می‌خوانند، و Vallat Ašpá-ri-ka₄-na. در متن شماره ۱۴۹۵ الواح باروی تخت‌جمشید (PF 1495)، سطرهای ۶-۷.

۲. ایضاً پَری-کَن: مجموعه‌های علاماتی را که Hallock، در حرف‌نویسی عیلامی h.Bar-ri-ka-na می‌خواند، Hinz و h.bar-ri-qa-na Koch می‌خوانند، و Vallat Ašpár-ri-ka₄-na می‌داند. در متن شماره ۱۳۹۲ الواح باروی تخت‌جمشید (PF 1392)، سطرهای ۱۱-۱۲؛ در متن شماره ۱۳۹۳ الواح باروی تخت‌جمشید (PF 1393)، سطرهای ۸-۹؛ در متن منتشر نشده ۶۴۳ الواح باروی تخت‌جمشید (PF-NN 643 = fort. 2502 - Box 538)، سطرهای ۶ و ۷؛ در متن منتشر نشده شماره ۸۵۹ الواح باروی تخت‌جمشید (PF-NN 859 = fort. 3188 - Box 692)، سطر ۸.

۳. نیز پَری-کَن [پ]: مجموعه‌های علاماتی را که Hallock در حرف‌نویسی عیلامی m. kur tašBa-ri-ka-na-be می‌خواند، Hinz و Koch، hh. kur-taš ba-ri-qa-na-be

می‌خواند، و Vallat pá-ri-ka₄-na(pè) (در ترکیبی با ترجمه «کارگران پَریکانی»)، در متن منتشر نشده ۶۴۵ الواح باروی تخت‌جمشید (PF-NN 645 = fort. 2514 - Box 539)، سطرهای ۳-۴.

۴. یک جا، و گویا به غلط، پَر-رِی-بَن: مجموعه علاماتی را که Hallock در حرف‌نویسی عیلامی h.Par-ri-ba-na می‌خواند، Hinz و Koch و h.bar-ri-ba(~qa?)-na می‌خوانند، و [AŠ]pár-ri-ba!-na Vallatna در متن شماره ۱۵۷۳ الواح باروی تخت جمشید (PF 1573)، سطر ۱۰.

هم‌چنین بر هاون‌های مراسم آیینی^۴ به دست آمده در کاوش‌های باستان‌شناسی تخت‌جمشید، آن‌جا که نبشته‌هایی به آرامی آمده است، واژه‌ای به گونه *prkn* دیده می‌شود. عموم پژوهشگران در این نکته که در این جا با نامی مرتبط با پَریکانه/ پَریکانیان مواجهیم، متفق‌القول‌اند (NAVEH and SHAKED 1973, p. 172; BERNARD 1972, p. 172; BOWMAN 1970, pp. 20-21; →) اما همین پژوهشگران درباره مکان‌یابی سرزمین پَریکانیان آراء متفاوتی ابراز داشته‌اند. بعضی نوشته‌اند که این ناحیه، در مشرق جلگه سند، از شمال به کوه‌های سلیمان و از غرب به مکران محدود می‌شده است، یعنی همان گِدروزیای هلنی‌مآبان، ایالت بلوچستان کنونی، و یا آراخوسای باستان (BOWMAN 1970, p. 192)؛ بعضی دیگر آن را همان فرغانه و یا جایی در گِدروزیا می‌دانند (DELAUNAY 1974, pp. 205-206)؛ دژی در آراخوسیا (Hinz 1975, p. 385) و شاید حتی در خود ایالت اخص پارسه (پرسیس یونانی‌مآبان: Hinz and Koch 1987, pp. 151, 155)؛ یا میان سیستان از مغرب و پنجاب علیا از مشرق و گندهار از شمال، نه خیلی دورتر از آراخوسای باستان (VOGELSANG 1985, p. 85; BIVAR 1990).

به هر روی، از دیدگاه جغرافیای تاریخی ایران دوره هخامنشی، شاید در این نکته که نام فرغانه در آسیای میانه خود انعکاسی از نام پَریکانه/ پَریکانیان باشد، کمتر شکی باشد (مثلاً بسنجید با: FRYE 1962, p. 75, n. 63, p. 417)؛ هم‌چنین کمتر تردیدی در باب مربوط بودن نام باریز (پاریز/ پاریمان/ باریچان) با پَریکانه/ پَریکانیان وجود دارد (ibid, p. 81, n. 73, p. 418)؛ آیا آن *Parrikana* و *prkn*، به ترتیب در متن‌های عیلامی و آرامی تخت‌جمشید، کدام یک از

(۴) گویا در باب آیینی بودن این هاون‌ها، اکنون، دیگر همه پژوهندگان متفق‌القول نباشند.
(۵) فُگلسانگ، در مقاله‌ای درباره روابط ایران هخامنشی با هند، (1990, p. 101, n. 28) آن‌جا که به تحلیل منابع هخامنشی در باب پاریمان می‌رسد، می‌نویسد که اگر سرزمین بَریکنه (*Barrikana*) در الواح عیلامی باروی تخت‌جمشید همان ولایت پاریمان هروُدت [به زعم او، در مرزهای هندوستان] باشد، انگاره بیوار در مطابقت دادن پاریز با «سرزمین پریان پارس» را نمی‌توان پذیرفت.

دو پَریکانه/ پَریکانیان آسیای میانه و یا کرمان‌زمین است یا هیچ کدام؟ تحلیل متن‌شناختی و جغرافیایی مؤید این نظر است که آن آبادی به نام پَریکانه که در الواح عیلامی تخت جمشید ذکر شده جایی در سرزمین آباء و اجدادی پارسیان بوده است (613, 202 Koch 1990, p. 136, n. 605, p. 138, n. p.). بدین‌سان، گوئیا نام پَریکانه/ پَریکانیان از آن دسته نام‌های دوتایی و یا چندتایی تاریخی و جغرافیایی است، نظیر نام دوگانه اردکان- ارتکان در فارس و در یزد، یا نام دوگانه شیروان در خراسان و شیروان در اران (قفقاز) و هم‌چنین نام نسا‌های باستان (در باب نساها بسنجید با: اذکائی ۱۳۷۸)؛ و هم، در خراسان بزرگ، جایی به نام پَریکانه (فرغانه) وجود داشته، هم در پارس بزرگ (در کرمان) پَریکانیان نام خویش را بر شهری (پاریز بعدها) نهاده بوده‌اند، و شاید دایره قلمرو سرزمین این پَریکانیان، آن‌چنان که برخی (مثلاً: Voqelsang 1985, pp. 82-87) گمان می‌کنند، تا بلوچستان کنونی و افغانستان هم کشیده می‌شده است.

آری دیدیم که پَریکانیان ظاهراً از ساکنان خراسان بزرگ بودند و شهر فرغانه نام خود را از آنان وام گرفته است (Toynbee 1954, pp. 32, 70; Herzfeld 1968, pp. 329-330). اینان پَریکانیان شمالی ایران بزرگ بوده‌اند. هم‌چنین دیدیم که گویا پَریکانیان در اقصی نقاط ایران شرقی هم پراکنده بودند، از مناطق شرقی پارس بزرگ و از کرمان‌زمین گرفته تا بلوچستان و افغانستان کنونی (Toynbee 1954, pp. 110-111; Herzfeld 1968, pp. 196, 332, 341, 344, 352-353). اینان نیز پَریکانیان جنوبی ایران بزرگ بوده‌اند. و اما پَریکانیان در غرب ایران بزرگ، در خاک مادستان هم ساکن بودند.

پَریکانیان در مادستان

در ۲۲ ماه اکتبر سال ۱۹۶۵، تامس کایلر-یانگ و لویی لوبین، از گروه کاوش‌های باستان‌شناسی گودین‌تپه کنگاور، طی بررسی خود در ده نجف‌آباد در نزدیکی شهر اسدآباد همدان در ۱۵ کیلومتری شمال شرقی کنگاور، به یادبودنامه‌ای آشوری، که سپس معلوم گشت از سارگن دوم است، برخورد کردند. سارگن دوم (۷۲۱-۷۰۵ ق.م)، پادشاه آشوری، بیش از هفت بار (در سال‌های ۷۱۹، ۷۱۶، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۳، ۷۰۸، ۷۰۶ و ۷۰۵ ق.م) به خاک ماد لشکر کشید (Diakonoff 1956, pp. 194-208). این لشکرکشی‌ها به قصد تسلط بر مادستان و نظارت بر مهم‌ترین مسیر مبادلات بازرگانی فلات ایران در آن

روزگار، یعنی شاهراه خراسان بزرگ، که هم از خاک ماد می‌گذشت، انجام می‌گرفت. ترجمه متن آن یادبودنامه نشان داد که آن را به افتخار یکی از لشکرکشی‌های سارگن به ماد (و احتمالاً لشکرکشی سال ۷۱۶ ق م) برپا کرده‌اند (Levine 1972, pp. 25-50). در سطر ۶۱ این یادبودنامه، ضمن روایت فتح سرزمین‌های متعددی در خاک مادستان، از شخصی به نام Satarbanu (در متن آشوری، ^mSa-tar-ba-nu) شاهک سرزمین بیرنکنو Birnakanu (در متن آشوری، KUR. bir-na-ka-nu) و شهر Barikanu (در متن آشوری، URU. ba!-ri-ka-nu) اشاره شده است (ibid, pp. 42-43). و این خبری نویافته بود؛ چون پیش از این و در دیگر نوشته‌های آشوری مربوط به لشکرکشی سال ۷۱۶ ق م، سخنی از گشودن این شهر و آن سرزمین به میان نیامده بود (Cf. Diakonoff 1956, pp. 196-198). اما نام Barikānu خود از سال‌ها پیش برای آشور-مادشناسان نامی بسیار آشنا بوده است (Ebeling 1928; Dandamayev 1988). این نام در دو فهرست از شاهک‌نشین‌های تابع آشوریان در مادستان، که طی لشکرکشی‌های سارگن دوم در سال‌های ۷۱۴ و ۷۱۳ ق م باج و خراج خود را پرداخته بودند، دیده می‌شود (König 1934, p. 55): یکی، در فهرست شاهکان مادی که طی لشکرکشی بزرگ هشتم سارگن (به سال ۷۱۴ ق م) به مادومانا و اورارتو نسبت به او ابراز انقیاد کردند (Diakonoff 1956, p. 201, n. 279, p. 516) و در سطر ۴۹ از متن سارگن معروف به «نامه به خداوند آشور» از Satarpanu شاهک شهر Barikanu (در متن آشوری: URU. ba-ri-ka-nu) [و بسنجید با قرائت جدیدی که این نام را Barunakka (در متن آشوری: URU. ba-ru-nak-ka) می‌خواند: (Parpola 1970, p. 70)] نام برده شده است (Thureau-Dangin 1912, p. 10, para. 88; Luckenbill 1927, p. 76, para. 147). دیگری در فهرستی از شاهکان مادی که در پایان لشکرکشی سال ۷۱۳ ق م نسبت به شاه آشوری اظهار تابعیت کردند (Diakonoff 1956, p. 207, n. 309, p. 520)، نام ([Satar]panu) و شاهک‌نشین وی؛ Barikānu، (در متن آشوری: (KU)R. ba-ri-ka-a-nu) (Cf. Parpola 1970, p. 68) آمده است (Winckler 1889a, no 446, l. 34, p. 448; 1889b, p. 119; Luckenbill 1927, p. 105, para. 192). از همان نخستین تحلیل‌های جغرافیایی که بر شرح لشکرکشی‌های آشوریان به مغرب فلات ایران نوشته شد، شاهک‌نشین مادی Barikānu را با قوم-قبیله پاریکانیویی (Παρικάνιοι) متون متقدم یونانی و لاتینی منطبق دانستند؛ Rost، در فصل مربوط به «ماد و پارس» از کتاب خود (پژوهش‌هایی در تاریخ مشرق زمین باستان)، Barikānu را به Parikānu*

اصلاح می‌کند و از پاریکانی‌ها می‌نویسد. سپس به ارجاعات متون متقدم یونانی و لاتینی به این مردم باستانی ایران زمین، اشاره می‌کند (Rost 1897, p.115, n.4)؛ نیز Streck، در بخش سوم مقاله بلند خود به نام «نواحی سرزمین‌های امروزی ارمنستان، کردستان و ایران غربی بر پایه متون میخی بابلی و آشوری»، ضمن نقل فهرستی از شاهک‌نشین‌های مادی، Barikānu را با پاریکانیویی یکی می‌داند. هم‌چنین، برای مکان‌یابی سرزمین آنان، به چند اطلس معروف جغرافیای باستان ارجاع می‌دهد (Streck 1900, p.360, n.4).

MEYER نیز، در مقاله مشهورش به نام «کهن‌ترین گواهی‌های تاریخ‌دار از زبان ایرانی و دین زردشتی»، از انگاره یکی بودن پاریکانیویی و Barikānu جانب‌داری می‌کند (MEYER 1909, pp.6-7). بدین سان، باید گفت که گویا بیشترین نسل مقدم پژوهشگران جغرافیای تاریخی مادستان نوشته هروُدت در بند ۹۲ از کتاب سوم تواریخ را، مبنی بر این‌که پاریکانیان از ساکنان مادستان شمرده می‌شدند، پذیرفته بوده‌اند.

در میل پژوهشگر نسل‌بعلی نیز، Cook، در شاهنشاهی ایران، در مبحث قوم‌شناختی ایران هخامنشی به جد یادآوری می‌کند که، علاوه بر پاریکانی‌های شرقی، نباید از Barikānu مادی غفلت کرد (Cook 1983, p.90). هم‌چنین، او، در مقاله‌ای در جلد دوم تاریخ ایران کیمبریج، بار دیگر بر این مهم تأکید کرده است (Cook 1985, p.58). در جدیدترین پژوهش منتشره در باب لشکرکشی هشتم سارگن به مادستان نیز، بار دیگر از رابطه شاهک‌نشین مادی Barikānu با پاریکانیویی هروُدت سخن به میان آمده است (1994, p.109, n.263-266).

از دیدگاه زبان‌شناسی تاریخی، شاید در این شکی نباشد که شکل اکدی شده Barikānu، با تمامی گونه‌های آن، مانند Barikanu، Birnakanu، و Barunakka، بازتابی از شکل ایرانی باستان Parikāna* است. این نکته که /p/ی ایرانی باستان در اکدی به /b/ تبدیل می‌شود اصولاً یک روش مرسوم کاتبان آشوری محسوب می‌گردد. نمونه‌هایی چند از آن، مانند Ellibi به جای Ellipi و Barsua به جای Parsua را پیش‌تر Rost (1897, p.115, n.4) و Streck (1900, p.360, n.4) نشان داده‌اند.^۶

۶ در شکل اوستایی (pa^hrikā-)، با خوشه همخوانی (-ai-)، و در شکل نرم‌تر آن: -a^h-)، مواجهیم؛ اما این آوای مرکب ایرانی باستان در شکل اکدی بازتاب نیافته است. همان‌گونه که در متن مقاله هم پیش‌تر توضیح ←

ولی این شاهک‌نشین مادی *Barikā nu* در کجای مادستان واقع بوده است؟ دیاکونوف، در حاشیه شماره ۳۰۹ از فصل دوم تاریخ ماد، که فهرستی از شاهک‌نشین‌های مادی در زمان سارگن دوم و مکان‌یابی آنها را در بر دارد، در مقابل محل *Barikā nu* نشانه پرسش نهاده و، بدین سان، از مکان‌یابی دقیق آن آگاهی چندانی به دست نداده است (Diakonoff 1956, p.519). باید پذیرفت که با قرائت موجود، شاید مکان‌یابی این شاهک‌نشین مادی ناممکن نباشد.

باید توجه کنیم که دو لشکرکشی سال‌های ۷۱۴ و ۷۱۳ ق م سارگن متوجه نواحی شمالی‌تر و غربی‌تر مادستان و هدف آن، در حقیقت، عقب‌راندن اورارتو و متحدان مانایی و مادی آن بوده است. در توصیفات متون آشوری درباره این دو لشکرکشی، نام *Barikā nu* جزو سرزمین‌های باج‌گزار پادشاه آشور آمده نه جزو شاهک‌نشین‌های گشوده شده مادستان. بدین سان، در می‌یابیم که گویا *Barikā nu* در مسیر یورش به کردستان و آذربایجان کنونی واقع نبوده است. اما دو لشکرکشی سال‌های ۷۱۶ و ۷۱۵ ق م سارگن متوجه نواحی جنوبی‌تر و شرقی‌تر مادستان و حول و حوش شاهراه خراسان بزرگ بوده است. با دقت در مفاد یادبودنامه پیش‌گفته سارگن، که مربوط به لشکرکشی بزرگ سال ۷۱۶ ق م به مادستان است و، در آن، *Barikā nu* از شاهک‌نشین‌های فتح‌شده مادی محسوب است، چنین احتمال داده می‌شود که *Barikā nu* نزدیک به مسیر تاریخی شاهراه خراسان بزرگ جای داشته است.

اما برای مکان‌یابی دقیق‌تر و شاید مطمئن‌تر شاهک‌نشین *Barikā nu* در ماد شرقی، با تحلیل بیشتر جغرافیای متون آشوری، می‌توان قرائن روشن‌تری هم به دست آورد.

→ داده شد، شکل یونانی شده پاریکانیوی (Παρικάνιοι) نشان می‌دهد که، در دوره هخامنشی و شاید دوره بلافصل پیش از آن، یعنی عصر ماد، شکل کهن و اوستایی **Pa'irikāna* خود به شکل ساده‌تر پارسی باستان و یا مادی **Parikā na* مبدل شده بود. به گمان ما، همین شکل مادی **Parikā na* است که در اکدی به گونه *Barikānu* انعکاس یافته است. علاوه بر آن، باید متذکر شد که تقریباً هیچ موردی از انعکاس خوشه همخوانی آوایی از زبان‌های ایرانی باستان عیناً در اکدی دیده نشده است؛ گرانثوسکی، در مقاله پرمغزی به نام «نام‌های ایرانی در ناحیه حوالی دریاچه اورمیه در قرن‌های ۹ و ۸ ق م» (1962, pp. 251-252)، از تحولات آوایی واژگان ایرانی و بازتاب آنها در زبان اکدی بحث کرده است. بر پایه شواهدی که وی عرضه داشته، می‌توان گفت که هیچ کدام از آواهای مرکب ایرانی باستان به اکدی منتقل نشده است. خوشه همخوانی ایرانی *-au-* در اکدی به *-u-*، خوشه همخوانی ایرانی *-aya-* در اکدی به *-c-* و یا به *-i-*، و خوشه همخوانی ایرانی *-ai-* در اکدی به *-a-* یا به *-c-* مبدل شده است.

پیش‌تر گفتیم که نام Barikānu در دو فهرست از شاهک‌نشین‌های مادی مربوط به دو لشکرکشی سال‌های ۷۱۴ و ۷۱۳ ق م سارگن آشوری آمده است. این دو فهرست، در نوع خود، بس‌گویا و روشن تنظیم شده است و نظم جغرافیایی خاصی دارد. هر دو فهرست با نام Taltā، پادشاه الیپی، آغاز می‌شود (Luckenbill 1927, p.76, para.147, p.104, para.191). الیپی، غربی‌ترین ولایت مادی در مرزهای آشور بوده است. در متن‌های دوگانه ما، پس از الیپی، به ترتیب، ایالات مادستان از غربی‌ترین تا شرقی‌ترین فهرست شده است و، در این دو متن، هرچه به انتهای فهرست‌ها نزدیک‌تر می‌شویم، بیشتر به سوی مشرق ماد پیش می‌رویم و از مرزهای آشور دور می‌گردیم. نام Barikānu در این هر دو فهرست در سطور پایانی آمده است. بنابراین، با توجه به مسیر طبیعی و منطقی شاه‌راه خراسان بزرگ در بافت جغرافیایی ناحیه البرز-زاگرس، Barikānu را باید بیشتر به سوی مناطق شرقی‌تر و به سمت ماد شرقی جای داد، مثلاً جایی آن سوی همدان در راه ری باستان و نزدیک‌تر به ری؛ و این ابداعاً نمی‌باید موجب تعجب ما گردد که هم‌اینک نیز دهی به نام باریکان، با مختصات جغرافیایی طول و عرض ۴۱-۵۰ / ۱۴-۳۶، در حوزه بخش طالقان از شهرستان کرج در استان تهران کنونی وجود دارد (درباره این ده ← مفخم‌پایان ۱۳۳۹، شماره ۳۵۵، ص ۵۲؛ میرابوالقاسمی ۱۳۷۳، ص ۸۳؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل باریکان).^۷

با عنایت به تمامی شواهد و قراین جغرافیایی، گویا پُر بی‌راه نباشد که شاهک‌نشین مادی Barikānu - دیار پَریکانیان مادی - را در ناحیه طالقان امروزی به مرکزیت شهر و یا دژی به نام پَریکانه (= باریکان)^۸ مکان‌یابی کنیم - جایی در مسیر تاریخی شاه‌راه خراسان بزرگ، در ماد شرقی و نزدیک به تهران کنونی (جانشین ری باستان). از دیدگاه ریشه‌شناختی نیز، تحول صورت ایرانی باستان Parikāna* به صورت ایرانی نو باریکان و

۷) در فرهنگ آبادی‌های ایران، یک نقطه «باریکان» نام دیگر هم وجود دارد و آن دهی است از دهستان جم در بخش کنگان شهرستان بوشهر با مختصات جغرافیایی طول و عرض ۱۶-۵۲ / ۵۱-۲۷ (← مفخم‌پایان، همان، شماره ۳۵۴، ص ۵۲؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل باریکان). گمان می‌کنم این باریکان نام خود را از پَریکانیان جنوبی وام گرفته باشد. هم‌چنین دهی به نام «باریکایی» در دهستان گورک سردشت از بخش سردشت در شهرستان مهاباد با مختصات جغرافیایی طول و عرض ۴۰-۴۵ / ۱۱-۳۶ وجود دارد (← مفخم‌پایان، همان، شماره ۳۵۳، ص ۵۲؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل باریکایی). شاید نام این ده نیز با پَریکانیان مربوط باشد؟

۸) پُر واضح است که توجیه نام «باریکان» نزد اهالی محلی در معنی «جایی باریک» در کوه نمونه‌ای از وجه اشتقاق عامیانه است.

م احتمالاً به واسطه صورت‌های ایرانی میانه *Parikān و *Pārikān امکان‌پذیر می‌نماید. برای سنجش ریشه‌شناختی تحول شکل ایرانی باستان نام پَریکانیان به فارسی نو، باید توجه کنیم که نام پاریز نیز همین مسیر را پیموده است و شکل مُستعرب آن به گونه باریز و یا بارز هم، به موازات شکل پارسی، وجود دارد. در حقیقت، آن گونه که منابع جغرافیای تاریخی ایران نشان می‌دهند، این نام در دوره اسلامی به دو گونه موازی پاریمان و باریجان، که به تمامی همانند شکل واژه‌شناختی باریکان ماست، در کرمان‌زمین وجود داشته است (MARQUART 1901, p.31, n.1).^۹

بارکانیان و پَریکانیان

در باب وجود یک سرزمین و قومی به نام باریکانی (~ بارکانی / پاریکانی) در خاک مادستان، در منابع متقدم یونانی و لاتینی آگاهی‌های بیشتری نیز در دست است. در پاره‌ای از بخش‌های به جای مانده از آسوریک (Ασσυρικά) و پارسیک (Περσικά)، دو کتاب از کتسیاس کنیدوسی، پزشک یونانی دربار هخامنشیان، از دو قوم با نام‌های بُرکانیویی (Borkanioi) و بارکانیویی (Barkanioi) ذکری به میان آمده است. کتسیاس، نخست در آسوریک، در میان اتباع پادشاه افسانه‌ای آشور، نیئس (Nivos)، در سرزمین‌های دوردست، در کنار کادوسیان، تپوران، هیرکانیان، درنگیان، دربیکان، کرمانیان، خُرامنائیان، و پارتیان که جملگی از ساکنان ایران شرقی هستند، ذکری از بُرکانیان (Βορκάνιοι) کرده است (در کتاب‌خانه تاریخی، نوشته دیودوروس سیسیلی، دفتر دوم، بند ۲، بخش ۳، به نقل از آسوریک، ← König 1972, p.134؛ و نیز: KALMEYER 1982, pp.180-181 n.235، به ویژه پانوشته ۲۳۵). وی، سپس، در پارسیک، ضمن شرح به پادشاهی رسیدن کوروش پارسی،

۹) در فرهنگ آبادی‌های ایران، یک نقطه به نام «پاریجان» هم وجود دارد و آن دهی است در حوالی بابل بامختصات جغرافیایی طول و عرض ۳۶-۵۲ / ۱۹-۳۶ (← همان، ص ۸۵، شماره ۱۳۳). شاید که این پاریجان نیز نام خود را از پَریکانیان وام گرفته باشد. هم‌چنین باید به نام‌های: «پریجان»، دهی در حوالی بروجرد (همان، ص ۸۸، شماره ۴۳۸)، «پریخان»، دهی در حوالی مشکین‌شهر (مفخم‌پایان، همان، ص ۸۸، شماره ۴۳۹) اشاره کرد. نیز سه ده به نام «پری» - یکی در ملایر، دومی در زنجان و سومی در خرم‌آباد - در فرهنگ آبادی‌های ایران درج شده است (همان، ص ۸۸، شماره‌های ۴۳۱-۴۳۳). دو ده نیز با نام «پری‌آباد» در حوالی مشهد وجود دارد (همان، شماره‌های ۴۳۴-۴۳۵). هم‌چنین دو ده به نام «پریان» - یکی در حوالی خرم‌آباد و دیگری در حوالی کرمانشاهان - هست (همان، شماره‌های ۴۳۶-۴۳۷).

اشاره‌ای بدین مطلب کرده که کوروش، پس از پیروزی بر واپسین پادشاه ماد، آستوایگاس (Ἀστυάγας)، وی را محترمانه به سرزمین بارکانیان (Βαρκάνιοι) تبعید کرد (پاریسک، بند ۵؛ ← Köniq 1972, p.3؛ هم‌چنین پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۲۴۱). کتسیاس، چند بند پایین‌تر هم، نوشته که، پس از آن، کوروش میگابرنس (Μεγαβέρνης)، نوۀ آستوایگاس، را به مقام شهریبری ولایت بارکانی‌ها گماشت (پاریسک، بند ۸؛ ← Köniq 1972, p.5؛ هم‌چنین پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۲۵۴ که گویا مطلب را درست متوجه نشده و میگابرنس را برادر کوروش نوشته است).

گروهی از پژوهشگران نام این هر دو قوم بارکانی و بُرکانی را شکلی موازی TOMASCHĖK واژه Parallelform را به کار برده است) از همان نام گُرگان (هورکانیوی = هیرکانیوی، در منابع یونانی: Ὑρκάνιοι) می‌دانند (Tomaschek 1897b). ولی، برخی دیگر هم از رابطه آن با بُریکانوی مادی بحث می‌کنند (Köniq 1972, p.54). باید به صراحت گفت که مربوط دانستن بارکانیوی/بُرکانیوی کتسیاس فقط با بُریکانوی مادی و یا فقط با هورکانیوی یونانیان دقیقاً به یک اندازه دشوار و نادرست می‌نماید.

به گمان ما، پیچیدگی قضیه از آن‌جا ناشی می‌شود که غالباً آگاهی‌های مربوط به قوم بارکانی با آن قوم بُرکانی در هم می‌آمیزد. باید بار دیگر تذکر داد که در آثار کتسیاس صحبت از دو قوم با نام‌های شبیه به هم است و نه یک قوم؛ اما اغلب بدین نکته توجه کافی نمی‌شود. نام بُرکانیان در کتاب آسوریک همراه با بسیاری دیگر از اقوام مربوط به ایران شرقی ذکر شده است ولی نه به جای هیرکانیان که در کنار آنان. احتمال بسضعیفی می‌رود که کتسیاس تا بدان حد در خطا بوده باشد که یک قوم واحد (گُرگانیان) را دو بار و با دو نام بُرکانی و هیرکانی از تابعین نیئس افسانه‌ای به شمار آورده باشد. گمان می‌کنم ذکر نام این هر دو قوم هیرکانی و بُرکانی در کنار هم نشانه آن باشد که کتسیاس آنان را دو قوم می‌شناخته نه یک قوم. شاید بهترین پیش‌نهاد درباره سرزمین بُرکانیان همانا یکی دانستن آن با جایی باشد که بعدها و در جغرافیای تاریخی دوره اسلامی خراسان بزرگ با نام گُرگانج (در عربی: جرجانیه و در ترکی و مغولی: اورگنج) شناخته شده است (HENNING 1958, pp.81-82; Gnoli 1980, p.40, n.146).

بارکانیان نیز خود همین داستان را دارند. بسیاری از پژوهشگران سرزمین بارکانی‌ها را نیز همان هیرکانیه متون یونانی و لاتینی می‌پندارند (Tomaschek 1897b; Justi 1896-1904, p.415; Kiessling 1914, col.476; Weissbach 1924, col.1137; Schmitt 1979, pp.129-131; Gnoli 1980, pp.235, 236, 239)

پیش‌تر از این گفتیم که نام ولایتِ بارکانی دو بار در داستانِ کتسیاس از پادشاهی کوروش بزرگ آمده است؛ اما، از خلالِ متنِ پارسیک کتسیاس، هرگز نشانه‌ای از این همانیِ بارکانی با بُرکانی و نیز هیچ قرینه‌ای برای ربطِ سرزمینِ بارکانی با ایرانِ شرقی و مثلاً هیرکانیه یافت نمی‌شود. هرچه هست حکایت از پیوستگی و وابستگی ولایتِ بارکانی با مادهاست. واپسین شهریارِ مادان، که نیای کوروش بود، با احترام تمام، به عنوانِ حاکم و والیِ بدان‌جا فرستاده و در حقیقت تبعید می‌شود (Diakonoff 1956, p.390, n.43). می‌گابرنس نیز، که او هم خویشاوند کوروش محسوب می‌شد و همانند وی نوۀ دختری آستوایگاس و بنابراین مادی بود، پس از مرگ آستوایگاس، به شهریِ آن‌جا منصوب می‌گردد (ibid, p.391, n.47). این را می‌دانیم که کتسیاس از وجود مردمی به نام هیرکانی باخبر بوده است. پیش‌تر گفتیم که در آسوریک، در توصیفِ سرزمین‌های تحتِ تسلطِ نیُس، نام سرزمینِ هیرکانیان آمده است. هم‌چنین تذکر دادیم که کتسیاس در کنار این هیرکانیان از وجود مردمی به نام بُرکانی خبر می‌دهد، ولی اینان را همان هیرکانیان نمی‌شمارد (MARQUART 1891-93, pp.504, 609, 612, 616). بنابراین، ما دلیلی در دست نداریم تا بر خلافِ نصِ صریحِ نوشتهٔ کتسیاس، سه قوم بُرکانیان و بارکانیان و هیرکانیان را یکی بشماریم.

گمان می‌کنم داستان خلط قوم بُرکانی با قوم بارکانی و هم با ساکنان هیرکانیه به منابع بعدی یونانی و لاتینی برگردد. زمانی که هیرکانیان تحتِ تسلطِ اشکانیانِ پارتی، در افق دید تاریخی و جغرافیایی رومیان، مردمانی نامور شده بودند (Schonky 1991)، کسی نامی هم از بارکانیان و بُرکانیان در یاد نداشت. گویا این نخستین بار در کتابِ تاریخِ عمومی نوشتهٔ یوستینوس تاریخ‌نویس رومی است که، ضمنِ روایتِ داستانِ برافتادن شاهنشاهی ماد و به پادشاهی رسیدن کوروش دوم پارسی، سرزمینِ بارکانیان همان هیرکانیه دانسته می‌شود، آن‌جا که وی در کتابِ یکم، بخشِ ششم، بند ۱۶، چنین آورده است:

... *Cyrus Astyagen maximae genti Hyrcanorum praeposuit.*

«... کوروش آستیاگس را بزرگ داشت و به حکومت ایالت پهناور هیرکانیه گمارد» (نیز ← پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۲۶۳). چنین به نظر می‌رسد که یوستینوس هرگز مردمانی به نام بارکانی را نمی‌شناخته و فقط، هنگام آوردن روایتی کهن‌تر، گویا به واسطهٔ کتابِ فیلیپیک نوشتهٔ تروگوس پمپوس و به نقل از پارسیک، هیرکانیهٔ معروف و مشهور را به جای بارکانی

ناشناخته نهاده است، چه در تمامی متون یونانی و لاتینی متقدم نام بارکانیان فقط و فقط در نوشته‌های کتسیاس - و یک مورد منحصر به فرد دیگر، در کتاب تاریخ اسکندر نوشته تاریخ‌نویس رومی کوئینتوس کورتیوس روفوس - آمده است و بس. در حالی که نام هورکانیان/ هیرکانیان به کرات در بیشترین این متون، از تواریخ هرودت گرفته تا تألیفات جغرافیایی استرابون و بطلمیوس و دیگران، آمده است.

استفانوس بیزانسی (قرن ۶م) نیز در فرهنگنامه جغرافیایی معروف خود، مردم‌شناخت (*Ethnika*)، ذیل مدخل «بارکانیوی» (*Βαρκάνιοι*) چنین آورده است:

Βαρκάνιοι ἔθνος τοῖς Ὑρκανοῖς ὄμορον

«بارکانی‌ها مردمی هستند که در کنار هیرکانی‌ها زندگی می‌کنند». روشن است که استفانوس هم در این جا یک اشتباه رایج را تکرار می‌کند. در واقع، این بارکانیان (پَریکانی‌ها) نیستند که در کنار هیرکانیان (~گُرگانی‌ها) زندگی می‌کردند، بلکه بُرکانیان (~گُرگانی‌ها) از همسایگان هیرکانی‌ها بوده‌اند. بدین ترتیب استفانوس هم راوی همان سُنن تاریخ‌نویسی و جغرافی‌دانی رومی است.

هیرکانیان و پَریکانیان

چنین می‌نماید که خلط بارکانیان با هیرکانیان تنها منحصر به مکتب متأخر تاریخ‌نویسی و جغرافی‌دانی رومیانه و متون بعدی یونانی و لاتینی نباشد، که در یک متن کهن تر یونانی هم بتوان نشانی از آن یافت.

عموم پژوهشگران فیلسوف سپاهی آتنی، کسنوفون، نویسنده کتاب معروف پرورش کوروش (*KYPOY ΠΑΙΔΕΙΑ*) را، از بابت بی‌دقتی‌های تاریخ‌نویسانه‌اش، نکوهش کرده‌اند (Diakonoff 1956, pp.30-37) و، از جمله، آگاهی‌های جغرافیایی وی را بی‌ارزش دانسته‌اند (ibid, pp.34-35)، اما به گمان ما، شاید این داوری‌ها در حق وی چندان صواب نباشد. کسنوفون، در چند موضع از پرورش کوروش، از هیرکانیان (*Ἑρκανῖοι*) یاد می‌کند. ولی گویا مقصود او از اینان نه ساکنان هیرکانیه ایران شرقی که قوم دیگری است. اینان نه در کرانه‌های شرقی و جنوب شرقی دریای مازندران که، بنا بر نوشته کسنوفون (کتاب چهارم، بخش دوم، بند ۱؛ نیز پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۳۲۰) در همسایگی آشوریان می‌زیستند و از اتباع آنان به شمار می‌رفتند (کتاب یکم، بخش پنجم، بند ۲؛ هم‌چنین: پیرنیا، همان، ص ۳۲۲-۳۲۱) و کینه آنان را

سخت در دل داشتند (کتاب پنجم، بخش دوم، بند ۹؛ نیز پیرنیا، همان، ص ۳۳۰)؛ سواران اینان بس کارآمد بودند و سپس به خدمت کوروش (~ شاهان ماد؟) درآمدند و در نبرد با آشوریان (~ بابلیان) وی را یاری کردند (کتاب پنجم، بخش سوم، بند ۲۴؛ نیز پیرنیا، همان، ص ۳۲۳).

گمان می‌کنم که، با عنایت به تمامی قراین جغرافیایی و تاریخی و با توجه به بافت ویژه‌ی روایی پرورش کوروش، می‌بایست مقصود کسنوفون از هیرکانیان را همانا بارکانیان بدانیم نه ساکنان هیرکانیه. در واقع، این بارکانیان هستند که ممکن است روزگاری تابع امپراتوری آشور و در خاک مادستان و بنابراین در نزدیکی آشور ساکن بوده باشند و، سوار بر اسبان معروف نِسای مادی به سان شهسوارانی نام‌آور، در براندازی آشور همراه با دیگر مادان شرکت داشته باشند (با تمامی این اوصاف بسنجید با: Diakonoff 1956, pp.328-329، به ویژه p.550). به هر حال، گویا برای تجزیه و تحلیل داده‌های جغرافیای تاریخی درباره‌ی سرزمین این هیرکانیان کسنوفون و آن بارکانی‌های کتسیاس باید بار دیگر به مسئله‌ی زادبوم پاریکانی‌های هروُدت بازگردیم.

در واقع، از دیدگاه واژه‌شناسی، این منطقی به نظر می‌رسد که بارکانیوی (Βαρκάνιοι) و پاریکانیوی (Παρκάνιοι) دو گونه‌ی نوشتاری یونانی از یک نام واحد باشند (Prášek 1906، p.16)؛ Dandamayev 1989، p.16؛ Aliiev 1960، p.254، n.7؛ 1910، pp.56، 58؛ و، در هر دو، بازتاب واژه ایرانی باستان Parikā na* را بتوان دید.

ولی، گمان نمی‌کنم که بُرکانیوی (Βορκάνιοι) و بارکانیوی (Βαρκάνιοι) از دیدگاه ریشه‌شناسی یکی باشند، هر چند که Schmitt (1979، p.130) می‌گوید که در این هر دو صورت، بازتاب یونانی واژه پارسی باستان (Varkā na-) را می‌توان بازجست. اما غالباً و

۱۰) در حقیقت، بر پایه‌ی پاره‌ای پژوهش‌های نو، چنین به نظر می‌رسد که ارزش کتاب پرورش کوروش بیش از اینهاست. پارپولا، آشورشناس بنام فنلاندی، به‌تازگی در همایشی درباره‌ی دوره‌ی ماد، در سخنرانی خود به نام «ساکس، هند، گُبریا، و دربار پادشاهی ماد: پرورش کوروش گزُنفون از نظر یک آشورشناس» نشان داد که بسیاری از داده‌های تاریخی و جغرافیایی این کتاب را باید به گونه‌ی دیگری تعبیر کرد (Parpola 2001). از جمله، وی یادآور می‌شود آن‌جا که در پرورش کوروش (کتاب سوم، بخش دوم، بند ۲۵) از سرزمینی به نام «هند» (در مرزهای غربی فلات ایران) یاد می‌شود، در واقع، صحبت بر سر آندیه، یکی از شاهک‌نشین‌های مادستان (درباره‌ی آندیه ← ملکزاده ۱۳۷۳) است نه هندوستان. به بیان دیگر، در این متن، در تحریر یونانی، نام جای‌ها، شکل آشنای ایندیا (Ἰνδία) جانشین شکل ناآشنای *اندیا (*Avdīa) شده است.

به درستی از تعبیر هورکانیا/ هیرکانیا (Ἰρκανία) هم‌چون شکل یونانی‌شدهٔ وُرکانه سخن به میان می‌آید (مثلاً ← (Kent 1953, p.672; Cf. Bartholomae 1904, col.367). با این حال، می‌توان پذیرفت که در شکل یونانی بُرکانیویی (Βορκάνιοι) نیز با انعکاسی از وُرکانه و شاید، در شکل اوستایی (یعنی ایرانی شرقی) آن: -varkānō.šayana (ibid, col. 1419)، روبرو باشیم. البته نه برای ادا کردن نام خطهٔ گُرگانِ بعدی، بلکه، همان‌گونه که پیش‌تر هم گفتیم، برای ولایتِ گُرگانجِ بعدها. ترکیبِ ایرانیِ باستانِ -var-/vər- کاملاً ممکن است، در یونانی، با ترکیبِ "بُر- / هیر-" (Βορ-/Ἰρ-) ادا شود. توجه داشته باشیم که "هیر-" (برای Ἰρ-) خود تلفظ لاتینی شدهٔ "هور-" یونانی اصیل است؛ ولی گویا ترکیبِ یونانیِ "بار-" (Βαρ-) برای ادای ترکیبِ ایرانیِ باستانِ -var-/vər- چندان مناسب نباشد (با وجود این بسنجید با: Schmitt 1979, pp.130-131).

چنین به نظر می‌آید که برخی پژوهندگان، برای درکِ جغرافیاییِ توصیفِ هرودت از شهرنشینِ ماد (تاریخ، کتاب سوم، بند ۹۲)، متوسل به لغت‌بازی‌ها و صغری و کبریِ چیدن‌های غریبی شده‌اند. پیش از این اشاره کردیم که بعضی می‌گویند پاریکانیویی (Παρικάνιοι) همان پارائیتاکنویی (Παραϊτακηνό)، نام قبیله‌ای مادی، است (مثلاً (Shahbazi 1982, p.224, n.166)، هم‌چنین می‌گویند که پاریکانیویی (Παρικάνιοι) تحریر غلطی از بارکانیویی (Βαρκάνιοι) است (مثلاً (ibid, n.68). این موضوع لاینحل می‌ماند که یک نام چند بار و به چند شکل ممکن است در یک متن غلط نوشته شود.

انگیزهٔ چنین مباحثی توضیحِ دل‌بخواییِ موقعیتِ جغرافیاییِ زادبومِ سکایانِ تیزخود (اُرْتُکُروبانته‌ها در شهرنشینِ ماد) است. نخستین بار کیسلینگ نشان داد که واژهٔ یونانی اُرْتُکُروبانته‌یویی (Ὀρθοκορυβαῖοι) ترجمهٔ اصطلاح پارسی باستانِ تیگَرخَنُودا (-tigraxaudā: [سکایان] تیزخود) است (Kissling 1900, p. 16 sqq). این یکسان‌انگاریِ اُرْتُکُروبانته‌یویی شهرنشینِ ماد با سکایانِ تیزخود موجب شد که برخی پژوهشگران، با توجه به موطنِ بعضی از اقوامِ سکایی نام در شرق و شمال شرقِ ایران، پاریکانیانِ شهرنشینِ ماد را هم از ایران شرقی بشمارند و روایتِ هرودت در باب حضور آنان در مادستان را خطا بدانند (Shahbazi 1982, pp.223-226; Junge 1942a, col. 1486; 1949, col. 1483). اخیراً نیز فگیلسانگ، در مقاله‌ای دربارهٔ هیرکانیای هخامنشی، بار دیگر مسئلهٔ حضورِ اُرْتُکُروبانته‌یان همراه با پاریکانیان را در شهرنشینِ ماد پیش کشید و حتی از این‌همانی

پاریکانیان و بارکانیان (به گمان وی همان هیرکانیان) سخن گفت و هر دوی این مردمان سکایی و پَریکانی را از ساکنان هیرکانیه دانست (Vogelsang 1988, pp.131-132). پس از آن، هم او، در کتاب مفصل برآیش و سازماندهی شاهنشاهی هخامنشی، مدارک ایران شرقی، بر سر این انگاره باز آمد و، با تکیه بر شرقی دانستن پاریکانیان و اُرْتُکُروبانان، از یکسانی پاریکانیان، بارکانیان، و هیرکانیان سخن گفت (Vogelsang 1992, pp.203, 211-213, 220-221). جالب آنکه اُمستد نیز سال‌ها پیش، چنین انگاره‌ای را پیش‌نهاد کرده و، در تحلیل آنچه "سیاهه باج‌گزاران" خواند، در زمره مردم شهر بنشین ماد، از قوم پَریکانی (به تعبیر او یعنی همان گُرگانی‌ها) سخن گفته بود (Olmstead 1948, p.396). در حقیقت، این راولینسن، تاریخ‌دان بریتانیایی بود که برای نخستین بار، در ترجمه خویش از تواریخ هِروُدت از این‌همانی پاریکانیوی و پارائیتاکتیوی سخن گفت (Rawlinson 1875, vol. IV, p.234) و، از قول جغرافی‌دان بزرگ قرن نوزدهم کُنراد مولر، اضافه کرد که پاریکانیوی تعبیر غلطی از بارکانیوی است و بارکانیوی همان هیرکانیوی است؛ بنابراین، پاریکانیان هِروُدت همان گُرگانی‌ها هستند (ibid, p.235). نکته مهمی که عموماً از آن غافل می‌شوند، بسامد نام‌ها در متون جغرافیایی و تاریخی است. اگر دقت کنیم، هِروُدت در تواریخ، این جا و آن جا، از هیرکانیان نام برده است (مثلاً کتاب هفتم، بند ۶۲؛ بسنجد با: Herzfeld 1968, pp.320-322)، ولی هرگز آنان را در کنار و یا به جای پاریکانیان نیاورده است تا ما حتی فقط یک مستمسک واقعی برای یکی دانستن هیرکانیان و پاریکانیان در دست داشته باشیم. دیاکونوف نیز، پیش‌تر با بحثی مفصل و مستوفی، نشان داده بود که دسته‌ای از سکیان در خاک مادستان و یا در نزدیکی آن، در مرز میان ماد و ارمنستان، می‌زیستند که از تیزخودان بوده‌اند (Diakonoff 1956, pp.231-234, 268, 291, 311, 330, 410; 1985, p.100) و هم‌اینان هستند که، با نام اُرْتُکُروبانان، در شهر بنشین دهم هِروُدت، همراه با پاریکانیان، فهرست شده‌اند. بدین‌سان و با این روشنگری، دیگر برای نهادن پاریکانیان در ایران شرقی اجباری و دلیلی وجود ندارد و می‌توان به متن هِروُدت اعتماد کرد و پاریکانیان را از اهالی مادستان به شمار آورد. بدین ترتیب، با مشخص شدن این‌که یکی شمردن بارکانیان با هیرکانیان و نیز پاریکانیان با هیرکانیان بی‌بنیاد است، تمامی پندارهای مربوط به آن نیز خودبه‌خود باطل می‌گردد و یگانه نتیجه منطقی حاصل از این مباحث همانا این‌همانی بارکانیان و پاریکانیان و مکان‌یابی مسقط الرأس اینان در خاک مادستان است.

قراین بیشتری نیز در باب رابطه میان قومی به نام بارکانی با ایران غربی (مادستان) وجود دارد. در کتاب تاریخ اسکندر نوشته کوئنتوس کورتیوس روفوس، تاریخ‌نویس رومی، دو جا (دفتر سوم، بخش ۲، بندهای ۵ و ۹) به نام قوم بارکانی (Barcani) اشاره شده است. اما کورتیوس به روشنی میان بارکانی‌ها و هیرکانی‌ها تفاوت قایل است، آن‌جا که در توصیف سپاهیان شاهنشاهی هخامنشی در نبرد ایسوس هم از سواران بارکانی (Barcani equites) یاد می‌کند و هم از سواران هیرکانی (Hyracani equites). شاید این بارکانیان همانا بارکانی‌های کتسیاس و پاریکانی‌های هروُدت، یعنی ساکنان مادستان، باشند (Diakonoff 1956, p.612, n.43; Vogelsang 1985, p.86, n.75; Cf. Vogelsang 1992, p.220).

سرزمین پریان مادی

بیوار در مقاله خود «سرزمین پریان پارسی»، موضوع وجود پاریکانی‌ها در سرزمین ماد را فراموش کرده و یا اصولاً به عمد نادیده انگاشته است (Bivar 1985, p.30, n.19) و این در حالی است که شواهد بسیاری از حضور مردمانی به نام پاریکانی در خاک مادستان وجود دارد، از گواهی‌های نبشته‌های آشوری درباره دیار پاریکانیان مادی (شاهک‌نشین پاریکانو در ماد شرقی) گرفته تا آگاهی‌های منابع یونانی و لاتینی در مورد اینان (پاریکانیان شهرب‌نشین ماد در تواریخ هروُدت، بارکانیان مادنشین در پاریسیک کتسیاس و هیرکانیان غربی مادستانی در پرورش کوروش کسنوفون). ولی پرسش اساسی ما این است که این پاریکانیان به راستی که بوده‌اند و در خاک مادستان چه می‌کرده‌اند؟

دیاکونوف، با توجه به بار معنایی «نازدشتی» باور پریان، ظاهراً تصور می‌کند که این پاریکانیان همانا بومیان «آنیرائی» مادستان به معنی اخص و ایران‌زمین به معنی اعم‌اند (Diakonoff 1956, pp.311, 320, 331, n.51, pp.576-577; 1985, p.100) (نویسنده دومین کتاب تاریخ ماد در مکتب شوروی سابق، هم مبتنی بر همین تصور است، آن‌جا که، در فهرست ساکنان «آنیرائی» فلات ایران، به ویژه مادستان، در کنار کاسپیان (کاسیان و کوسیان و کیسیان)، کادوسیان، گیلان، تپوران، آمدان، آناریکان، اوتیان، و میکیان و بسیاری دیگر، از پاریکانیان هم یاد می‌کند. توین‌بی (1954, p.69) نیز بر همین بار معنایی کافرکیشانه مفهوم پریان تأکید می‌کند و می‌گوید که لقب پاریکانی بر مردمی نهاده می‌شده که پیرو باورهای ناپسند و مردود بوده‌اند؛ سپس، علاوه می‌کند که

اگر در فهرست هِرودُت از شهرنشین‌های شاهنشاهی هخامنشیان دو قوم- قبیله را می‌یابیم که پَریکانی خوانده شده‌اند، فقط بیانگر آن است که این هردو کیش‌هایی نامقبول و ناموجه داشتند، حال این کیش‌ها هرچه می‌خواهد بوده باشد (*ibid*, p.70). به هر روی، توین‌بی از آنیرانی بودن پَریکانیان چیزی نمی‌گوید.

گمان ما نیز چنین است که پَریکانیان الزاماً مردمانی "آنیرانی" نبوده‌اند، هرچند که، در نظر عموم ایرانیانِ زردشتی‌مآب، کافر شمرده می‌شدند. برای آگاهی از تبار و زبان پَریکانیان مادی، باید به تحلیل‌هایی زبان‌شناختی متوسل شد. گویا در منابع ما چند نام پَریکانی باقی مانده باشد. در متون آشوری روزگار سارگُن دوم، همان جاهایی که از شاهک‌نشین مادی پَریکانو، دیار پَریکانیان مادی، نام رفته است، از شاهک آن هم ذکری شده است به نام Satarbanu، (در متن آشوری: $m Sa - tar - ba - nu$)، (Levine 1972, p.43) → و یا Satarpanu، (در متن آشوری: $m Sa - tar - pa - nu$) (Thureau - Dangin 1912, p.10, para.88). بی‌گمان، این نام شکل اکدی- آشوری شده یک نام ایرانی است، نامی که عموماً آن را در ایرانی باستان (مادی) به گونه $*Xšaθrapāna$ در معنی «شهربان»، «شهرب» بازسازی می‌کنند (Rost 1897, p.114, n.2; Schefrelowitz 1902, p.275; Diakonoff 1956, p.517; Grantovski 1970, p.135). آن را به Satarpa[r]nu اصلاح و به گونه $*Ciθrafarna$ بازسازی کرده است (Jusi 1895, p.164)، که، در هر صورت، آن نیز نامی ایرانی است. هِرودُت نیز، در تواریخ، دو نام پَریکانی را برای ما حفظ کرده است: سیرُمیتِرس (Σιρομίτρης)، سرکرده پَریکانیان در سپاه خشیارشا و پدر وی آیوبازُس (Οΐοβαζος). این دو نام هم ایرانی است. یوستی یادآوری می‌کند که در نام سیرُمیتِرس با عنصر ایرانی باستان ($Miθra$) مواجهیم (*ibid*, p.303)؛ آیوبازُس را هم یوستی نامی ایرانی معرفی می‌کند (*ibid*, p.232) و، در آن، عنصر ایرانی باستان $wānhu$ را می‌بیند. شاید کسنوفون نیز در پرورش کوروش، یک نام پَریکانی را برای ما حفظ کرده باشد، آن‌جا که از سرکرده هیرکانیان (و گفتیم که این هیرکانیان غربی مادی گویا همان پَریکانیان بوده‌اند)، آرتوخاس (Ἀρτούχας) که آن هم نامی ایرانی است و یوستی، در آن، واژه اوستایی $Ašāwānhu$ (برابر واژه ایرانی باستان غربی $*Artāwānhu$) را باز می‌یابد (*ibid*, p.40). بدین سان، گویا پَریکانیان مردمانی ایرانی زبان بوده‌اند.

این واقعیت که در فهرست هِرودُت / هِرودُت از شهرنشین‌های ایرانِ هخامنشی،

در شهر بنشین نهم، در کنار اهالی همدان و دیگر ساکنان مادستان به معنی محدود آن و به قول خود هرودوت هگمتانه و، در دیگر نواحی مادستان، از پریکانیان و سکایان تیزخود جداگانه یاد شده است، چنین بر می‌آید که این دو قوم، هرچند در خاک ماد ساکن بودند و با این‌که از دیدگاه جغرافیایی مادستانی به شمار می‌آمدند، از دیدگاه عامه مادی به شمار نمی‌آمدند و رسماً مادی نبودند. دلیل آن‌که سکایان تیزخود ماد نشین از مادان شمرده نمی‌شدند و جداگانه فهرست می‌شدند پُر واضح است. اینان از بیگانگان بودند. سکایان با یورشی سهمگین بر سر مادها آوار شده بودند و حدود سه دهه (۶۵۳ تا ۶۲۵ ق.م) بر پادشاهی ماد مستولی بودند (Cf. Diakonoff 1956, pp.263-268). روشن است که اینان هرگز نزد دیگر ساکنان مادستان خودی محسوب نمی‌شدند. اما پریکانیان چرا از دیگر مادان جدا بودند؟ چون احتمالاً آنان از کافران بودند.

داستان حضور اقوام کافرکیش در میان یکتاپرستان خود مبحث مردم‌شناختی بس تفکر برانگیزی است. وجود جزیره‌ها و یا واحه‌های دینی دگراندیش عموماً از سوی همسایگان آنها چندان خوشایند تلقی نمی‌شده و این دگراندیشان غالباً آماج تهمت کفر و بددینی بوده‌اند. نمونه بسیار معروف از این سرزمین‌های کافران در قلمرو یکتاپرستان همانا ولایت کافرستان در دامنه‌های جنوبی هندوکش در خاک کشور افغانستان کنونی است. کافرها، ساکنان کافرستان، فقط در قرن بیستم میلادی، آن‌هم تحت حکومت افغانستان، به اسلام گرویدند. پیش از آن، اینان برای خدایان خویش گاو و بُز قربانی می‌کردند و اگر کسی از میان آنان مسلمانی را می‌کشت، بسیار محترم می‌گشت. کافرستان شامل کوهسارهای سخت ناهمواری است که دره‌های عمیق و ریزابه‌های رود کابل آنها را از هم جدا می‌کند. ساکنان کافرستان به هشت قبیله تقسیم می‌شدند که از حیث زبان و ظاهر با یکدیگر متفاوت بودند. کافرستان، تا سال ۱۸۹۶ که امیر عبدالرحمان خان افغان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) آن‌جا را متصرف شد، مستقل بود. پس از تصرف این سرزمین، دولت افغانستان نام آن را به نورستان تغییر داد و، بدین سان، کوشید تا سابقه کافران آن محو گردد (Longworth Dames 1913-36; Boistworth 1997). دلیل بقای این جزیره کافران در دل سرزمین‌های مسلمانان تا قرن بیستم، به جز محصور ماندن آن در میان رشته کوه‌های صعب العبور هندوکش، چه چیز می‌توانست باشد؟ آیا در سایر نواحی فلات ایران کافرستان‌های دیگری بوده است؟

بیوار، در مقاله خویش، از منطقه خوش آب و هوای جبل بارز، که در قسمت جنوبی ناحیه‌ای که از رفسنجان و پاریز تا بلندترین مناطق پیرامون ده بگری بین بم و جیرفت امتداد دارد، یاد کرده و این ناحیه را سرزمین پریان (پَریکانیان) دانسته است (Bivar 1985, p.41). در این جا، بیوار بی آن‌که تصریح کند، از رابطه پریان با کوهسارهای خوش آب و هوا سخن می‌گوید و این یک باور کهن ایرانی است. هم‌چنین، در باب رابطه پریان با جای‌های خوش آب و هوای کوهستانی، هنگامه گزوانی، در مقاله‌ای منتشر نشده به نام «آب پری: یادداشتی درباره داستان‌ها و باورهای عامیانه از پریان» (۱۳۷۹)، نوشته است که در کوه‌پایه‌های گیلان و مازندران، اگر نه صدها که ده‌ها نقطه به نام آب پری وجود دارد که غالباً مکان‌هایی مصفا با آبشاران و یا چشمه‌ساران پُرآبی است که، در افواه عام، پریان برای آبتنی به آن جاها می‌روند و مردم محلی روایت می‌کنند که در غاری بر فراز آبشار یک پری نکوروی نشسته که ریزش آب از آبشار در حقیقت بارش گیسوان اوست. کتابیون مزداپور نیز، در مقاله ارزشمند خود به نام «افسانه پری در هزار و یک شب» برای این موضوع تأکید کرده که، در اقوال عامه، پریان با آب پیوستگی دارند (۱۳۷۱ الف، ص ۲۹۰؛ یادداشت ۱، ص ۳۴۵).

آیا در خاک مادستان نیز نشانی از کافرستان و از سرزمین پریان کوهستانی و خوش آب و هوا داریم؟ پیش از این، در باب مکان‌یابی شاهک‌نشین پَریکانو- به گمان ما، دیار پَریکانیان مادی- در ماد شرقی، در مسیر شاهراه خراسان بزرگ و در نزدیکی ری باستان، سخن گفتیم و از دهی به نام باریکان در طالقان امروزی یاد کردیم. طالقان منطقه‌ای به غایت خوش آب و هواست، با رودها و نه‌رها و چشمه‌سارهای بسیار (میرابوالقاسمی ۱۳۷۳، ص ۷۱-۸۰) که هم‌اکنون نیز هم‌چون یکی از بیلاقات مصفای نزدیک تهران شمرده می‌شود. طالقان هم، مثل کافرستان افغانستان، ناحیه‌ای کوهستانی است. اگر در آن سوی فلات ایران، رشته کوه‌های هندوکش هم‌چون بارویی ولایت کافران را در بر گرفته بوده،

(۱۱) متأسفانه، در باب پریان و مقام اینان در اساطیر ایرانی و ادب فارسی یا روایات عامه، پژوهش‌های پی‌گیری به زبان فارسی انجام نشده است. در این میان، تنها می‌توان از همان مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» (سرکاراتی ۱۳۵۰) یا مقاله «افسانه پری در هزار و یک شب» (مزداپور ۱۳۷۱ الف) نام برد. مجموعه‌ای از چندین قصه عامیانه خراسان که چند «داستان پریوار» هم در آن آمده، با نام باکره‌های پری‌زاد (میهن‌دوست ۱۳۷۸) منتشر شده است، و فقط همین.

در این سوی فلات ایران نیز، رشته کوه‌های البرز، به مانند دژی، باریکان، این سرزمین پریان مادی، را در دل خود پناه داده بوده است.

آری، به قراین تاریخی و جغرافیایی پیش‌گفته، گمان می‌بریم که در طالقان کنونی یک سرزمین پریان مادی وجود داشته است. شاید این همان جایی باشد که کوروش پارسی، پدر بزرگ مادی خود، ارشتی وئیگ (آستواگس یا آستوایگاس یونانیان، ایشتویگوی بابلیان) را به آنجا تبعید کرده بود و، در حقیقت، برای شاهنشاه پُرشوکتِ مادها هولناک‌تر از تبعید به ولایتِ هرچند خوش آب و هوا ولی کوهستانی و پرت‌افتاده پری‌پرستان کافرکیش چه می‌توانست باشد؟^{۱۲}

ما از دین و آیین مادان چیز زیادی نمی‌دانیم. همین قدر دانسته است که دین کهن ایرانی را متولیان به نام مُغان پاسبانی می‌کردند. گویند که اینان قبیله‌ای از مادها بودند (هروُدت، تواریخ، کتاب یکم، بند ۱۰۱)؛ اما هرآنچه از مُغان می‌دانیم مربوط به روزگار هخامنشیان به بعد است. از مُغان دورهٔ ماد چه می‌دانیم؟ دانش باستان‌شناسی نشانی از یک نیایشگاه دورهٔ ماد را در نوشیجان تپهٔ ملایر یافته است (Cf. STRONACH 1981). این

۱۲ دربارهٔ تبعیدگاه ارشتی وئیگ پُرشس بسیار بجایی مطرح است و آن این که شاهنشاه مادها را آیا نمی‌بایست به جایی دور از خاک مادستان (و مثلاً همان هیرکانیه) تبعید کرده باشند تا به دور از وطن مألوف خود باشد و، بدین ترتیب، از جانب وی هیچ خطری شاهنشاهی نویای پارسیان را تهدید نکند؟ با تبعید او به دیار پریکانیان مادی (و شاید همین باریکان کنونی در طالقان)، وی کماکان در مادستان است و به تختگاه پیشین خود هگمتانه بسی نزدیک. پاسخ به این پُرشس در گرو سنجشی تاریخی است: کوروش پارسی در چند سال نخستین شاهنشاهی خود بر سه پادشاهی ماد (۵۵۰ ق.م)، لودییه (۵۴۶ ق.م)، و بابل (۵۳۹ ق.م) غلبه کرد، ولی پادشاهان سرزمین‌های گشوده‌شده را تنها تبعید کرد و به گونه‌ای محترم داشت. پُرشس کلدانی آورده که نبوتید، پادشاه بابل، به کرمان تبعیدگشت (پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۳۹۳)، کتسیاس نوشته که کُریسوس، پادشاه لودی، به بارنه (Βαρίνη) تبعید شد (همان، ص ۲۷۹)؛ هم‌چنین کتسیاس نقل کرده است که کوروش شاهنشاه ماد را هم به سرزمین بارکانیان (و به گمان ما: باریکان) فرستاد. کرمان، تبعیدگاه نبوتید، را به‌خوبی می‌شناسیم؛ اما تبعیدگاه کُریسوس کمی ناشناخته است؛ بارنهٔ یونانی را، که در متون آشوری دورهٔ تیگلت پیلسر سوم (۷۴۵ تا ۷۲۸ ق.م) هم با نام اورینّه (Urienna) به عنوان یکی از شرقی‌ترین ولایات ماد آمده است، همانم با ناحیهٔ اوستایی ورنه (-Var'na، Bartholomae 1904, col. 1371-1372) می‌دانند (Rost 1897, p.82, n.2; Billerbeck 1898, p.86; Streck 1900, pp.335-336; Diakonoff 1956, p.192, n.236, p.510) اگر آن انگارهٔ قدیمی آندرتاس مبنی بر تطبیق ورنه با کوهسارهای گیلان و مازندران و، به قولی، کوهپایه‌های البرز هنوز معتبر باشد (بر خلاف نظر Gnoli (1980, pp.44-50)، گویا در دورهٔ هخامنشیان این کوهسارها خود، به نوعی، تبعیدگاه محسوب می‌شده است؛ ارشتی وئیگه را به یک نقطهٔ کوهستانی و کُریسوس را به نقطهٔ کوهستانی دیگری در رشته کوه‌های البرز تبعید کرده بودند.

نیایشگاه دربارهٔ آیین‌ها و مناسک دینی مادان چه به ما می‌آموزد؟ آیا صرف یافت شدن آتشگاهی با نقشه‌ای چلیپا شکل و آتشدانی در دل آن کافی است تا مادها را زردشتی بدانیم؟ آیا، در سُنن آیینی مزدیسنا پیش از زردشت، دین کهن ایرانی، آتش نمادی مقدس نبوده است و این تقدس تنها از آن کیش زردشت است؟ پرسش‌ها بسیار است و پاسخ‌ها اندک.

حال ما شواهدی در دست داریم که گویا گروهی از ساکنان مادستان پَریکانی بوده‌اند یعنی پریان را عزیز می‌داشته‌اند و این، همان گونه که پیش‌تر هم مکرر گفتیم، یک رسم اصیل "نازردشتی" است. اینان از پری پرستان بودند و، به‌همین دلیل، از دیگر مادان جدا می‌زیستند. پس دیگر مادان پری پرست نبودند؛ آیا زردشتی بودند؟ به درستی نمی‌دانیم. دیاکونوف، در تاریخ ماد (1956, pp.48-56, 342-371)، مفصلاً بدین موضوع پرداخته است. در حقیقت، تحلیل تاریخی وی از پیدایش شاهنشاهی ماد متکی است بر شکل‌گیری اتحادیهٔ قبایل ماد و، پس از آن، تحول اجباری آن اتحادیه به پادشاهی متحد ماد. قبول این تحلیل تاریخی خود منوط به پذیرش مؤلفه‌های جامعه‌شناختی بسیاری است، از جمله عنایت به نزدیکی دینی مادها؛ چون، بر اساس انگاره‌های تکامل تاریخی جوامع، تصور بر این است که تکوین پادشاهی ماد نیز، بدون حمایت دین و آیینی متحد برای عامهٔ اتباع آن پادشاهی، ممکن نمی‌بوده است. به بیان دیگر، پیوند قبایل مادستان و تشکیل نخستین پایه‌های پادشاهی متحد ماد مسلماً نمی‌توانست تنها بر مشترکات قومی، سیاسی و یا نظامی محض متکی باشد. این دانسته است که وحدت مادستان در سایهٔ اتحاد فرهنگی، زبانی و، در جای خود از آنها مهم‌تر، دینی مادهای ایرانی و آئیرانی محقق شد. تصور بر این است که سلالهٔ پادشاهان ماد، برای متحد ساختن مادان تحت لوایی واحد، در ترویج دین زردشت (بهترین انتخاب ممکن و موجود در آن هنگام) نیز سخت کوشیدند (بسنجید با: ملکزاده ۱۳۷۶ الف، ص ۱۸۰-۱۸۱).

بحث از وجود قوم-قبیله‌ای به نام پَریکانی در مادستان، که ظاهراً پریان را می‌پرستیدند و بنابراین با دیگر مادان متفاوت می‌بودند، نتیجهٔ تاریخی و فرهنگی مهمی در بر دارد. باید توضیح داد که، در سایهٔ پژوهش‌های علمی هدفمند دربارهٔ دورهٔ ماد، از میان داده‌های تاریخی، پدیده‌ای فرهنگی به روشنی نمایان گشته و آن این که شواهد بسیاری حاکی از آن است که مادان (ساکنان مادستان)، از دیدگاه زبانی و نژادی و فرهنگی،

مردمی یکپارچه نبودند و در آنان می‌توان گروه‌های قومی و فرهنگی متعددی را بازشناخت. این نظر، به بهترین شکل ممکن، در تاریخ ماد دیاکونوف بازتاب یافته و یکی از اساسی‌ترین آراء وی را پدید آورده است. برای این انگاره، «مادهای ایرانی‌زبان و مادهای آنیرانی‌زبان» را می‌توان برگزید (← ملکزاده ۱۳۷۶ ب). جان‌مایه بنیادی استدلال‌های دیاکونوف در تبیین و توجیه گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها را همین انگاره می‌سازد. البته، پیش از او نیز، دیگر پژوهشگران به چندگانگی فرهنگی و قومیِ مادان اشاره کرده بودند. ژول اُپر گروهی از مردمان ماد را مادهای قدیم (alten Meder) می‌خواند و اینان را از دیگران مجزا می‌سازد (برای این تعبیر ← OPERI 1876). یوزف مارکوارت صراحتاً اینان را مادهای ناآریایی (anarische Meder) می‌داند (MARQUART 1901, p. 139)؛ پراشیک اینان را مادهای نخستین (proto-Meder) می‌خواند و تاریخشان را مقدم بر تاریخ ماد می‌شمرد (نظریه تاریخی او اساساً بر این اصل مبتنی است: PRÁŠEK 1906).

نگارنده نیز باور دارد که، در دوره ماد، امتزاجی مؤثر میان عناصر و سُنن فرهنگی گروه‌های گونه‌گون قومی و زبانی و دینی مادستان، از ساکنان قدیم گرفته تا تازه‌واردان ایرانی، صورت گرفته و همین آمیختگی مبنای آینده فرهنگی مادها شده است. پیچیدگی مناسبات قومی و فرهنگی این گروه‌ها دوگانگی و یا حتی چندگانگی مقتضیات فرهنگی، قومی و زبانیِ مادان را، از زمان تشکیل اتحادیه قبایل ماد تا برآمدن پادشاهی متحد ماد و نیز پس از آن، توجیه و تبیین می‌کند. در تکمیل این انگاره، باید اضافه کرد که نه تنها مادهای ایرانی‌زبان از مادهای آنیرانی‌زبان متفاوت و متمایز بودند بلکه اقوام نورسیده و تازه‌وارد ایرانی به مادستان هم خود از گروه‌های مختلف متعددی تشکیل می‌شدند و، به گمان ما، پَریکانیان یکی از این گروه‌های قومی، فرهنگی و دینی بوده‌اند. بنابراین، داستان حضور پَریکانیان در بین مادان و وجود سرزمین پریان مادی نیز خود یکی از جلوه‌های پدیده گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها و یکی از موارد ایجاب‌کننده پردازش انگاره ما در تفسیر و تحلیل این پدیده است.

آگاهی امروزیه ما از پیچیدگی‌ها و ریزه‌کاری‌های تاریخ و فرهنگ دوره ماد محدود است. ما چیز زیادی از مادها نمی‌دانیم. بی‌گمان، این روشن است که دیگر، با زیرو و رو کردن منابع قدیم یا جدید تاریخ ماد، چیزی بر دانش ما از این دوره نمی‌توان افزود. آنچه اکنون مادشناسی ما سخت بدان نیاز دارد پرداختن به مباحث و مبانی نظری

و انگاره‌پردازی برای تحلیل داده‌ها یعنی آن چیزی است که متأسفانه از آن بی‌بهره مانده‌ایم.

فرجام سخن

بازماندگان پَریکانیانِ مادی در درّه‌های البرز مرکزی

دیدیم که شاید درّه طالقان کنونی همانا شاهک‌نشین بَریکانو و دیار پَریکانیان مادی باشد. این از آگاهی‌های جغرافیای تاریخی بر می‌آید. دیدیم که پَریکانیان از دیگر مادان جداگانه می‌زیستند و بیگانه و غریب و کافر به شمار می‌آمدند، چون اینان پریان را می‌پرستیدند و پرستش پریان خود رسمی ناپسند محسوب می‌شد. این را داده‌های دین‌شناسی تطبیقی بر ما روشن می‌سازند. در این‌جا باید افزود که پاره‌ای اشارات مردم‌شناختیِ امروزی نیز، به گونه‌ای شگفت‌انگیز، واقعیت حضور مردمانی غریب، نامتعارف و بیگانه‌خو را در یکی از دره‌های غربی البرز مرکزی، درّه الموت - دره‌ای اندکی غربی‌تر و البته به نسبت دورافتاده‌تر از درّه طالقان - تأیید می‌کند.

گویا، در زمانه ما، برای نخستین بار، عارف قزوینی از این مردم یاد کرده باشد. عارف خویشان را نیز از آنان معرفی کرده و، در مقدمه‌ای که بر دیوان اشعار خود (چاپ بمبئی، ۱۳۱۴) نوشته، چنین آورده که زادبومش رودبار قزوین است و از همان مردمی است که مراغه‌ای نامیده می‌شوند. اما مهم‌ترین نوشته در باب این مردم، که به کله‌بُزی معروف شده‌اند، یادداشت‌های عبدالحسین بن حاج ابوالقاسم بیابانی قزوینی (۱۳۳۷) است که بس مفصل‌تر به این مردم پرداخته است، این یادداشت‌ها را، سال‌ها بعد از تحریر آنها، نویسنده‌ای دیگر به نام سید محمدعلی گلریز قزوینی، در کتاب خود مینودر یا باب الجنة قزوین (تهران ۱۳۳۷) نقل کرده و مطالبی به آن افزوده است.

بیابانی از خرداد ماه ۱۳۰۵ شمسی به مدت ۵ سال، با سمت تحصیل‌داری، در رودبار قزوین مأموریت اداری داشته است. وی ده‌وشته را، که به گفته خودش مرکز مراغی‌ها بوده است، به عنوان مرکز مالیاتی رودبار برگزید. وی می‌نویسد که این مردم، که عوام آنان را کله‌بُزی می‌نامند، به جهت آداب و رسومشان از سایر سکنه آن نواحی بازشناخته می‌شوند. پاره‌ای از این آداب و رسوم را بیابانی نقل کرده و گفته که اینان

دارای زبان و گویش ویژه خودند و دین واقعی خود را از بیگانگان پنهان می‌دارند؛ آیین‌های خاصی برای پیش‌گویی دارند و به این هنر نزد دیگران شهره‌اند؛ رسم ایرانی کهن سدره‌پوشیدن و گستی‌بستن، که امروزه خاص زردشتیان به شمار می‌آید، در میانشان رواج دارد ولی، نه همانند زردشتیان؛ چون این رسم را پس از همسرگزینی به جای می‌آورند؛ زنان زائو و دشتان (حایض) اینان تا چهل روز نباید به ظروف خانه دست زنند و چیزی را بیالایند و باید از هر کاری برکنار بمانند. بیابانی، که گویا درباره دین زردشتی شخصاً مطالعاتی داشته است، در یادداشت‌های خویش، جای‌جای، آداب و رسوم مراغیان را با آن زردشتیان می‌سنجد و آنها را همسان می‌یابد (همان، حواشی صفحات ۴۷۳-۴۷۵).

گلریز قزوینی نیز، در مینودر یا باب الجنة قزوین (۱۳۳۷، ص ۴۶۶)، درباره مراغیان یا کله‌بُزی‌ها مطالبی آورده است و نوشته که هرچند اینان گاه خود را مسلمان معرفی می‌کنند، اما عادات، رفتار و اخلاق آنان نشان می‌دهد که از طریق خاصی پیروی می‌کنند. وی، سپس، آن دسته از خصوصیات دیگرگون مراغیان را در فهرستی ارائه می‌دهد که در جای خود خواندنی است (همان، ص ۴۶۸-۴۷۰).

یکی دو تن از ایران‌شناسان و زبان‌شناسان بنام ایرانی هم در باب این مردم پژوهش‌هایی انجام داده‌اند. ابراهیم پورداود، به سال ۱۳۳۷، در مقاله‌ای به نام «مراغیان رودبار قزوین» (۱۳۳۷، ص ۲۴۴)، پاره‌ای عادات و آداب و رسوم اینان را نقل و تحلیل کرده است. پورداود، در توجیه این که دیگر ساکنان دره الموت این مردم را کله‌بُزی می‌نامند، می‌نویسد که شاید چون مراغیان در آیین غریب پیش‌گویی خویش از بُز استفاده می‌کنند، بدین لقب شهرت یافته باشند. این کاربرد قربانی جان‌داران برای تفل و پیش‌گویی خود رسمی بس کهن است. هم‌چنین وی از رسم پوشیدن سدره و بستن گستی نزد اینان می‌نویسد، ولی آن را با آن زردشتیان متفاوت می‌داند (همان، ص ۲۴۴-۲۴۵). پورداود برخی رسوم اینان را زردشتی می‌داند و بعضی را نازردشتی؛ از جمله این که، بنا بر گفته صاحب مینودر یا باب الجنة قزوین، مراغیان خود را از سگ دور می‌دارند (همان، ص ۲۵۱). وی به داستان مهاجرت مراغیان از مراغه به الموت هم اشاره می‌کند؛ ولی تلویحاً آن را غیر موجه می‌شمرد. نیز، در بحث ریشه‌شناسی، نام مراغی را با واژه اوستایی mareghâ و واژه فارسی مَرغ و کردی مَرغه می‌سنجد و آن را به معنی «چراگاه» می‌شناسد. هم‌چنین

وی تعبیر پشه‌ای را، که مراغیان هر آن کس را که به کیش و آیین آنان نباشد، بدان می‌خوانند، با واژه اوستایی Peša- به معنی «گناه، بزه» مربوط می‌داند و می‌نویسد: «شاید پشه‌ای نزد مراغیان به معنی گناهکار یا بزه‌گرا باشد.» (همان، ص ۲۵۳-۲۵۲). در مجموع، پورداود مراغیان را گروه دینی جدایی می‌شمارد و آنان را با دَروزی‌ها، ماندایی‌ها، و یا صُبی‌ها و کردان یزیدی می‌سنجد و اینان را مردمی با کیش و آیینی ناشناخته معرفی می‌کند که در پوشیده ماندن دین خود سخت می‌کوشند و اهل تقیه و کتمان‌اند.

انتشار مقاله پورداود علاقه دیگر پژوهشگران را بدین مردم جلب کرد. چندی پس از آن، یارشاطر هم، که در باب زبان‌های ایرانی سرزمین ماد به تحقیق مشغول بود، در مقاله‌ای کوتاه به نام «مراغیان الموت و رودبار و زبان آنها» (۱۳۴۶)، به این مردم و زبانشان پرداخت. وی (ص ۱۶۹) می‌نویسد که زبان مراغیان از جالب‌ترین زبان‌های ایرانی دامنه کوه‌های البرز است و بازمانده‌ای از زبان مادها به شمار می‌آید. وی از باورها، آداب و رسوم و مناسک خاص این مردم یاد می‌کند و می‌نویسد که اینان خویش را مراغی [و نه مراغ‌ای] می‌نامند و مانند یزیدی‌های عراق جز با گروه خود وصلت نمی‌کنند؛ مجموعه آداب و مراسمی دارند که آنان را از دیگر ساکنان ناحیه متمایز می‌سازد؛ پاره‌ای از این آداب سرّی است و جز به افراد گروه نباید آشکار باشد و مراغیان متعهدند که سرّ این آداب را بروز ندهند؛ در ایمان خود اعتقاد راسخ دارند و از غذای دیگران نمی‌خورند؛ حیوان آبستن را ذبح نمی‌کنند؛ زنان را، تا ۴۰ روز پس از وضع حمل، از دیگران جدا نگه می‌دارند و جدا غذا می‌دهند؛ پنیر را تنها با شیردان گاو یا گوسفند، به طریقی ویژه که خود می‌دانند، درست می‌کنند و جز آن را نمی‌خورند؛ پنج روز واپسین سال را از روزهای مخصوص می‌شمارند و بعضی مناسک خاص به جا می‌آورند، از جمله، برای مردگان خیرات می‌کنند؛ گویا مراسم خاصی از برای غسل دارند و چون به بلوغ رسند با آدابی سرّی برای رعایت سُنن مراغی و حفظ اسرار آن عهد می‌بندند و اگر کسی این عهد را بشکند از جمع طرد می‌شود. مراغیان به درستی، پاکیزگی و تقید به عبادات مذهبی شهره‌اند؛ تعدد زوجه و متعه در میانشان رایج نیست و طلاق را هم جایز نمی‌دانند. زبان مراغی زبانی نسبتاً محافظه‌کار است و بسیاری از ویژگی‌های کهن‌تر گویش‌های مادی را حفظ کرده‌است و «این نکته با جدایی مراغیان از اطرافیان خود غریب نیست.» (همان، ص ۱۷۰).

یارشاطر می‌نویسد که مردم غیر مراغی ناحیه غالباً به طعنه و تحریف از مراغیان یاد می‌کنند و عموماً آنان را کله‌بُزی می‌خوانند. در رودبار الموت، گذشته از آن دسته مراغیانی که پای‌بند آیین خود مانده‌اند، دیگرانی هستند که ترک آیین سابق گفته‌اند و راه و رسم شیعیان ناحیه را در پیش گرفته‌اند؛ ساکنان ده موشقین از این گروه‌اند که مراغیان اصیل طردشان کرده‌اند و با آنان نمی‌آمیزند. لهجه موشقین، که نمونه خوبی از زبان مراغیان مطرود است، با لهجه دیکین که نمونه خوبی از زبان مراغیان اصیل است، کمی تفاوت پیدا کرده است. نوع دوم زبان این مردم زبان کسانی است که مراغیان آنان را پشایی می‌خوانند. این زبان در دهات الموت و برخی دهات رودبار رایج است (همان، ص ۱۷۱).

یارشاطر، هرچند در مقاله خود مراغیان را شیعی مذهب معرفی کرده، و از سه امام‌زاده هم در ناحیه آنان نام برده، ولی اظهار نظر کرده است که بعید نیست پاره‌ای از باورها و آداب آنان ریشه در آیین‌های باطنی و التقاطی ایران باستان داشته باشد. اما، هنوز هم، بسیاری از مسافران دره الموت از عادات، آداب و رسوم، و آیین‌های غریب مردم این ناحیه داستان‌ها می‌گویند. عوام در حق این مردم به طعنه و ریشخند گویند که اینان بُز یا کله‌بُز را می‌پرستند و به همین جهت است که به کله‌بُزی‌ها معروف شده‌اند. بانوی باستان‌شناسی، که چندی پیش سمت سرپرستی گروه کاوش‌های باستان‌شناسی دژ الموت را بر عهده داشت، از دید انکار‌آمیز و منفی دیگر ساکنان دره الموت نسبت بدین مردم می‌گفت.^{۱۳}

جالب این‌که این مردم از گذشته‌های دورتر هم به همین خصیصه متفاوت بودن معروف و مشهور شده بودند تا بدان‌جا که نویسنده قرن هشتم هجری، حمدالله مستوفی، در نزهة القلوب چنین آورده است: «و مردم آن‌جا مذهب بواطنه داشته‌اند و جمعی را که مراغیان خوانند به مزدکی نسبت کنند. اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره به راه دین می‌آیند ...» (LE STRANGE 1915, p.61) →). و این نکته که مستوفی آنان

^{۱۳} سال‌ها پیش از این هم پیتر ویلی، در قلاع حشاشین (1963, pp.190-191, n.19) →)، به این مردم اشاره کرده و چنین نوشته است: «دیکین ... از روستاهای دهستان رودبار شهرستان قزوین است ... ساکنان آن اغلب مراغی هستند. مذهبشان از مذاهب قدیم ایرانی و قابل بررسی است. اما، متأسفانه، مردم روستا در برابر بیگانگان به‌سختی رازدارند ... رگه‌هایی از زروانیان را نیز می‌توان در این جوامع بررسی کرد.»

را زردشتی نوشته بس مهم است. احتمالاً نزد او این موضوع روشن بوده که این مردم، با آن‌که مسلمان نیستند، با زردشتیان هم متفاوت‌اند، پس آنان را مزدکی خوانده است.^{۱۴} متأسفانه دیگر پژوهشگران در باب این مردم چیز زیادی ننوخته‌اند و عموماً به‌رونیسی از آثار بیابانی قزوینی، گلریز قزوینی، پورداود و یارشاطر اکتفا کرده‌اند (پورجاوندناصری ۱۳۵۱، ص ۴۶۸-۴۸۲)؛ یگانه نکته قابل اعتنا در نوشته‌های بعدی دربارهٔ مراغیان تذکر این معنی است که «امکان دارد بز برای [مراغیان] در گذشته به عنوان یک توت‌مورد توجه بوده و نشانهٔ مذهب توت‌پرستی دوران‌های کهن در اعتقادات کنونی آنها به این صورت تجلی نموده است» (همان، ص ۴۸۱).

آیا این مردم غریب-مراغیان و یا به قولی کله‌بُزی‌ها- با آن باورهای بس خلاف عرف، همان بازماندگان کنونی پَریکانیانِ مادی پری‌پرست کافرکیش نیستند که شاید زمانی هم در درهٔ طالقان، دزی و یا شهری به نام باریکان داشتند و هم در درهٔ مجاور آن، درهٔ الموت، پراکنده بودند و سپس، اندک اندک، از درهٔ طالقان به نواحی هرچه کوهستانی‌تر و دورافتاده‌تر رانده شدند و تنها در درهٔ الموت پناه جستند؟ و آیا، سال‌ها پیش از این، حسن صباح اسماعیلی، بدون آگاهی از این خصیصهٔ نامتعارف بودن مردم این نواحی بود که دژ و پایگاه دعوت دگراندیشانهٔ خویش را در این درهٔ دورافتادهٔ صعب‌العبور بنیاد نهاد؟ پاسخ به این پرسش‌ها در گرو بررسی میدانی باستان‌شناختی- مردم‌شناختی هدفمندی در دره‌های دوگانهٔ طالقان و الموت است.^{۱۵}

منابع

آذکائی، پرویز (۱۳۷۸): «نساهای باستان»، ایران‌شناخت، شمارهٔ ۱۳، ص ۷۲-۱۰۷؛ بیابانی قزوینی، عبدالحسین (۱۳۳۷): «چگونگی حالات مراغی‌ها یا کله‌بُزی‌ها و تاریخچهٔ مذاهب متداول در رودبار»، در: مینودر یا بابُ الحَیة قزوین، نوشتهٔ سید محمدعلی گلریز، تهران: دانشگاه تهران (ج ۲، قزوین: انتشارات طه با همکاری مرکز نشر میراث فرهنگی قزوین، ۱۳۶۸). ص ۴۷۱-۴۷۹؛ پورداود، ابراهیم (۱۳۳۷): «مراغیان

۱۴) با توجه به همین نوشتهٔ حمدالله مستوفی، برخی پژوهشگران مراغیان مزدکی را از خرم‌دینان پیرو بابک دانستند که در روزگاری که کس به‌یاد ندارد از آذربایجان (مراغه؟) به الموت مهاجرت کرده‌اند (BAUSANI 1968, p.549).
۱۵) بیوار، در واپسین نوشتهٔ خود، بار دیگر از رابطهٔ کرمان‌زمین با قبیلهٔ پَریکانیان سخن گفته است. وی، در پیش‌گفتاری که بر کتاب گزارش کاوش‌های غُبیرا (در بردسیر کرمان) آورده، به نوعی این محوطهٔ تاریخی را پاره‌ای از سرزمین پریان ایران شمرده است (Bivar 2000, p.6).

رودبار قزوین»، مجله مردم‌شناسی، دوره دوم، ص ۲۰۹-۲۲۰، همان در: اناهیتا: پنجاه گفتار پورداؤد، به کوشش گرجی، مرتضی، تهران: انتشارات امیرکبیر (۴۳-۱۳۴۱)، ص ۲۴۳-۲۵۴؛ پیرنیا، حسن (۱۳۱۱): ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، ۳ جلد، تجدید چاپ، تهران: دنیای کتاب (۱۳۶۲)؛ خطیبی، ابوالفضل (۱۳۷۷): «سایه‌های شکار شده»، نامه فرهنگستان، سال چهارم، شماره دوم، شماره مسلسل ۱۴ (تاریخ انتشار: بهمن ۱۳۷۸)، ص ۱۲۲-۱۳۲؛ سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۰): «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۲۳، شماره ۱-۴، شماره پیاپی ۹۷-۱۰۰، ص ۱-۳۲، همان در: سایه‌های شکار شده، گزیده مقالات فارسی، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۸، ص ۱-۲۵؛ همو (۱۳۷۸): سایه‌های شکار شده، گزیده مقالات فارسی، تهران: نشر قطره، ۳۹۰ ص؛ گزوانی، هنگامه (۱۳۷۹): آب پری: یادداشتی درباره داستان‌ها و باورهای عامیانه از پریان، (منتشر نشده)؛ گلریز، سید محمدعلی (۱۳۳۷): مینودر یا باب الحنة قزوین، تهران: دانشگاه تهران (چ ۲)، قزوین: انتشارات طه با همکاری مرکز نشر میراث فرهنگی قزوین، (۱۳۶۸): لغت‌نامه دهخدا؛ مزداپور، کتابون (۱۳۵۴): «نشان‌های زن-سروری در چند ازدواج داستانی شاهنامه»، فرهنگ و زندگی، شماره ۲۰-۱۹، ص ۹۴-۱۲۱؛ همو (۱۳۷۱) الف: «افسانه پری در هزارویک‌شب»، در: لاهیجی، شهلا و کار، مهرانگیز، شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ، تهران: انتشارات روشنگران، ص ۲۹۰-۳۵۲؛ همو (۱۳۷۱) ب: «جهیکا کیست؟»، زن، سال اول، شماره ۳، ص ۶-۱۳؛ همو (۱۳۷۷): «روایت‌های داستانی از اسطوره‌های کهن»، فرهنگ، سال یازدهم، شماره ۱-۲، شماره پیاپی ۲۵-۲۶ (ویژه ادبیات فارسی)، ص ۱۰۳-۱۲۵؛ مفخم‌پایان، لطف‌الله (۱۳۳۹): فرهنگ آبادی‌های ایران، شامل نام‌ها و موقعیت جغرافیایی شهرها و دیه‌های کشور، با همکاری اختریزدی، ایراندخت و دیگران، تهران: امیرکبیر، ۵۱۲ ص؛ ملکزاده، مهرداد (۱۳۷۳): «آندیه: شاهک‌نشینی در سرزمین ماد بزرگ و شاهکارهای هنری مارلیک»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۸، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۷۳، ص ۱۲-۱۸؛ همو (۱۳۷۶) الف: «یادداشت‌های مادی ۱: جایگاه مادها در تاریخ ایران»، گزارش‌های باستان‌شناسی (۱)، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۸۳ ص ۱۷۱-۱۸۵؛ همو (۱۳۷۶) ب: «مادهای ایرانی زبان و مادهای آنیرانی زبان»، یاد بهار: یادنامه دکتر مهرداد بهار (مجموعه مقالات)، به کوشش مزداپور، کتابون و همکاران، تهران: انتشارات آگاه، ص ۴۸۵-۵۱۲؛ میرابوالقاسمی، سید محمدتقی (۱۳۷۳): تاریخ و جغرافیای طالقان، تهران: نشر ندا، بیست + ۲۳۰ ص، پیوست‌ها (عکس‌ها و نقشه‌ها)؛ میهن‌دوست، محسن (۱۳۷۸): «باکره‌های پری‌زاد، دفتری از فرهنگ عامه خراسان، ادبیات شفاهی ۲، تهران: انتشارات توس، ۱۸۷ ص؛ ورجاوند ناصری، پرویز (۱۳۵۱): «مراغی‌ها و کله‌بزی‌های رودبار»، در: سرزمین قزوین (سابقه تاریخی و آثار باستانی و بناهای تاریخی سرزمین قزوین)، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (چ ۲)، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با همکاری انتشارات راستی نو، (۱۳۷۴)، ص ۴۶۸-۴۸۲؛ یارشاطر، احسان (۱۳۴۶): «مراغیان الموت و رودبار و زبان آنها (زبان‌های ایرانی الموت و رودبار الموت و کوهپایه)»، نشریه ایران‌شناسی (تهران: کتابخانه پهلوی - دبیرخانه مرکزی اتحادیه جهانی ایران‌شناسان)، شماره ۱، ص ۱۶۹-۱۷۱؛

Aliiev, I. (1960), *Istorija Midii*, otv. red. Struve, V. V., Baku: Akademiia Nauk Azerbajjanskoi

- S.S.R., 360 pp. + 126 pl.
- BARTHOLOMAE, C. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner, xxxii pp. + 1980 cols.
- BAUSANI, A. (1968), "Religion under the Mongols", *The Cambridge History of Iran V: The Saljuq and Mongol Periods*, ed. by: BOYLE, J. A., Cambridge: At the University Press, pp. 538-549.
- BERNARD, P. (1972), "Les mortires et pilons inscrits de Persépolis", *Studia Iranica I/2*, pp. 165-176.
- BILLERBECK, A. (1898), *Das Sandschak Suleimania und dessen persische Nachbarlandschaften zur babylonischen und assyrischen Zeit, Geographische Untersuchungen unter besonderer Berücksichtigung militärischer Gesichtspunkte*, Hierzu eine Karte, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, v + 176 pp.
- BIVAR, A. D. H. (1985), "A Persian Fairyland, Papers in honour of Professor Mary Boyce I", *Acta Iranica XXIV*, Leiden: E. J. Brill, pp. 25-42.
- (1990), "The Persian Eldorado", *Proceedings of the First European Conference of Iranian Studies, Held in Turin, September 7th-11th, 1987 by the Societas Iranologica Europaea*, Part I: Old and Middle Iranian Studies, ed. by: GNOLI, G. and PANAINO, A., Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Istituto Universitario Orientale, Dipartimento di Studi Asiatici, Serie Orientale Roma LXVII/1, Roma: Is. M. E. O., pp. 29-42.
- (2000), *Excavations at Ghubayrā, Iran*, ed. by: Shokoohy, M., London: School of Oriental and African Studies, University of London, xviii + 508 pp.
- BOGOLJUBOV, M. N. (1973), "Aramejskie nadpisi na ritual'nych predmetach iz Persepolja", *Izvestija Akademii Nauk CCCP, Serija literatury i jazyka XXXII/2*, pp. 172-177.
- BOSWORTH, E. C. (1997), "Kāfiristān", *The Encyclopaedia of Islam IV*, ed. by: DONZEL, E. van et al., pp. 409-411.
- BOWMAN, R. A. (1970), *Aramaic Ritual Texts from Persepolis*, Oriental Institute Publications XCI, Chicago: University of Chicago Press, xiv + 196 pp. + 35 pl.
- BOYCE, M. (1957), "The Parthian *gōsān* and Iranian minstrel tradition", *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland 1957/1-2*, pp. 10-45.
- CALMEYER, P. (1982), "Zur Genese altiranischer Motive VIII. Die »Statistische Landcharte des Perserreiches« - I", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran XV*, pp. 105-187.
- COOK, J. M. (1983), *The Persian Empire*, New York: Schocken Books, xi + 275 pp.
- (1985), "The Rise of the Achaemenids and Establishment of their Empire", *The Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods*, ed. by: GERSHVRITCH, I., Cambridge: Cambridge University Press, pp. 200-291.
- DANDAMAYEV, M. A. (1988), "Barikānu", *Encyclopedia Iranica III/8*, ed. by: Yarshater, E., p. 799.
- (1989), *A Political History of the Achaemenid Empire*, Translated into English by: VOGLSANG, W. J., Leiden - New York - København - Köln: E. J. Brill, xv + 373 pp.
- DELAUNAY, J. A. (1974), "A propos des 'Aramaic Ritual Texts from Persopolis' de R. A. Bowman", *Commemoration Cyrus, Actes du Congrès de Shiraz 1971 et autres études rédigées à l'occasion du 2500^e Anniversaire de la fondation de l'empire Perse, Hommage Universel II*, *Acta Iranica II*, Téhéran - Liège - Leiden: Bibliothèque Pahlavi - E. J. Brill, pp. 193-217.
- DIAKONOFF, I. M. (1956), *Istorija Mīdii ot drevnejšix vremen do kontsa IV v. do n. e.*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva-Leningrad, 485 pp.

(به فارسی ترجمه شده است: تاریخ ماد، ایگور میخائیلوویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، مجموعه ایران شناسی ۳۳، زیر نظر یارشاطر، احسان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵؛ ج ۲ [ویرایش ۲]، تهران: پیام، ۲۵۳۷ (= ۱۳۵۷)؛ ج ۳، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱؛ ج ۴، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷؛ ج ۵، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹، ارجاع ما بدین نسخه است.)

- (1985), "Media", *The Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods*, ed. by: GERSHVRITCH, I., Cambridge: Cambridge University Press, pp. 36-148.
- EBELING, E. (1928), "Barikanu", *Reallexikon der Assyriologie I*, ed. by: EBELING, E. and MEISSNER, B., p. 401.
- EHÉCHAM, M. (1946), *L'Iran sous les Achéménides, Contribution à l'étude de l'organisation sociale et politique du premier empire des Perses*, Phil. Diss Lausanne, Fribourg, 195 pp.
- (به فارسی نیز چاپ شده است: ایران در زمان هخامنشیان، مرتضی احتشام، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۵، ص ۳۶۸، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- FRYE, R. N. (1962), *The Heritage of Persia*, History of Civilisation, London - Guernsey: The Guernsey Press Co. Ltd, xii + 330pp.
- (به فارسی ترجمه شده است: میراث باستانی ایران، ریچارد ن. فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۴۴، ص ۵۱۰، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- GEIGER, W. (1882), *Ostiranische Kultur im Alterthum*, Erlangen, viii + 520 pp. (repr. Aalen 1979).
- GNOLI, G. (1980) *Zoroaster's Time and Homeland: A Study on the Origins of Mazdaeism and Related Problems*, Istituto Universitario Orientale, Seminario di Studi Asiatici (Series Minor) VII, Naples, xxiii + 279 pp. + map.
- GRANTOVSKIJ, E. A. (1962), "Iranskie imena iz priurmijskogo rajona v IX-VIII vv. do n. e.", *Drevnij mir: Sbornik statej, Akademiku Vasilij Vasiljevič Struve*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva, pp. 250-265.
- (1970), *Rannjaja istorija iranskix plemen Perednej Azii*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva, 395pp.
- HALLOCK, R. T. (1969), *Persepolis Fortification Tablets*, Oriental Institute Publications XCII, Chicago: University of Chicago Press, x + 776 pp.
- HENNING, W. B. (1958), "Mitteliranisch", *Iranistik-Linguistik*, Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Abschn. 1, Leiden - Köln, pp. 20-130.
- HERZFELD, E. (1968), *The Persian Empire, Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Edited from the Posthumous Papers by: WALSER, G., Wiesbaden: Franz Steiner Verlag GMBH, xxxiii + 392 pp. + map.
- HINZ, W. (1975a), *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, Unter mitarbeit von BERGER, P.-M., KORBEL, G. und NIPPA, A., Göttinger Orientforschungen III: Iranica 3, Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 303 pp.
- (1975b), "Zu den Mörsern und Stösseln aus Persepolis", *Monumentum H. S. Nyberg I, Acta Iranica IV*, Téhéran - Liège - Leiden: Bibliothèque Pahlavi - E. J. Brill, pp. 371-383.
- HINZ, W. and KOCH, H. (1987), *Elamisches Wörterbuch*, Archaeologische Mitteilungen aus Iran (Ergänzungsbände) XVII, Berlin: Dietrich Reimer Verlag, 2 vols., 1392 pp.
- HÖGEMANN, P. (1992), *Das alte Vorderasien und die Achämeniden, Ein Beitrag zur Herodot-Analyse*, Beihefte zum Tübinger Atlas des vordern Orients, Reihe B (Geisteswissenschaften), Nr. 98, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, xvi + 430 pp.
- HUMBACH, H. and ZIEGLER, S. (eds and transl.) (1998), *Ptolemy, Geography, Book 6, Middle East, Central and North Asia, China*, Part 1: Text and English/German Translations by: ZIEGLER, S., Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, x + 260 pp.
- HÜSING, G. (1916), "Völkerschichten in Iran", *Mitteilungen der Anthropologischen Gesellschaft in Wien XLVI*, pp. 199-250.
- JACOBY, F. (ed.) (1923-58), *Die Fragmente der griechische Historiker*, vols. I-III, Berlin - Leiden.

- JUNGE, P. J. (1942a), "Orthokorybantioi", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) XVIII/2*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 1484-1499.
- (1942b), "Satrapie und natio: Reichsverwaltung und Reichspolitik im Staate Darios I", *Klio: Beiträge zur alten Geschichte XXXIV (n. f. XVI)*, pp. 1-55.
- (1949), "Parikanioi", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) XVIII/4*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 1482-1483.
- JUSŪ, F. (1895), *Iranisches Namenbuch*, Marburg, xxvi + 526 pp. (Reprografischer Nachdruck der Ausgabe Marburg, Hildesheim: Georg Olms Verlagsbuchhandlung, 1963).
- (1896-1904), "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sasaniden", *Grundriss der iranischen Philologie II: Litteratur, Geschichte und Kultur*, ed. by: GEIGER, W. and KUHN, E., Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner, pp. 395-549.
- KENT, R. G. (1953), *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, American Oriental Society, New Haven, Connecticut, vi + 219 + xi pp.
- (به فارسی ترجمه شده است: فارسی باستان: دستور زبان، متون، واژه‌نامه، رولاند ج. کنت، ترجمه و تحقیق: سعید عریان، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۱۱۱، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- KISSLING, M. (1900), *Untersuchungen zur älteren persischen Geschichte und zum Territorium der persischen Landschaften I: Zur Geschichte der ersten Regierungsjahre des Darius Hystaspes*, Phil. Diss., Quellen und Forschungen zur alten Geschichte und Geographie II, Leipzig, 62 pp.
- (1914), "Hyrcania", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) IX/1*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 454-526.
- KOCH, H. (1990), *Verwaltung und Wirtschaft im persischen Kernland zu Zeit der Achämeniden*, Beihefte zum Tübinger Atlas des vordern Orients, Reihe B (Geisteswissenschaften), Nr. 89, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, 428 pp.
- KÖNIG, F. W. (1934), *Älteste Geschichte der Meder und Perser*, Der Alte Orient XXXIII/3-4, Leipzig: J. C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 66 pp. + map.
- (1972), *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Archiv für Orientforschung (beiheft) XVIII, Graz: Im Selbstverlage des Herausgebers, v + 203 pp.
- KRAMERS, J. H. (1913-36), "Kirman", *Encyclopaedia of Islam IV*, ed. by: HOUTSMA, M. Th. et al., pp. 1028-1033, (Photo - mechanical Reprint as: *E. J. Brill's First Encyclopaedia of Islam 1913-1936*, Leiden - New York - København - Köln: E. J. Brill, 1987).
- LECOQ, P. (1997), *Les inscriptions de la Perse achéménide*, Paris: Gallimard, nrf, L'aube des peuples, 330 pp.
- LEVINE, L. D. (1972), *Two Neo-Assyrian Stelae from Iran*, Royal Ontario Museum, Art and Archaeology, Occasional Paper XXIII, Toronto: Royal Ontario Museum, Printed by Thorn Press, 86 pp.
- LE STRANGE, G. (ed.) (1915), *The Geographical Part of the NUZHAT-AL-QULŪB*, Composed by: ḤAMD-ALLAH MUSTAWFĪ of Qazwīn in 740 (1340), Printed for the Trustees of the "E. J. W. Gibb Memorial", Leyden - London: E. J. Brill - Luzac & Co., xxi + ۳۷۸ pp.
- (در ایران عیناً تجدید چاپ شده است: کتاب نُزْهَةُ الْقُلُوبِ، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، المقالة الثالثة در صفت بلدان و ولایات و بقاع، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترنج، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۳۷۸ + xxi).
- LIDDELL, H. G. and SCOTT, W. B. (1979), *An intermediate Greek-English Lexicon founded upon the seventh edition of Liddell and Scott's Greek-English Lexicon*, Oxford: Oxford University Press at the Clarendon Press (1st ed.: 1889), 910 pp.

- LONGWORTH DAMES, M. (1913-36), "Kāfiristān", *Encyclopaedia of Islam IV*, ed. by: Houtsma, M. Th. et al., pp. 620-621, (Photo - mechanical Reprint as: *E. J. Brill's First Encyclopaedia of Islam 1913-1936*, Leiden - New York - København - Köln: E. J. Brill, 1987).
- LUCKENBILL, D. D. (1927), *Ancient Records of Assyria and Babylonia II: Historical Records of Assyria from Sargon to the end*, Chicago: University of Chicago Press, xii + 504 pp.
- MARQUART, J. (1891-93), "Die Assyrika des Ktesias", *Philologus (Supplementband) VI*, pp. 501-658.
- (1895-96), *Untersuchungen zur Geschichte von Eran I*, Sonderabdruck aus dem „Philologus“ Bd. 54, pp. 489-527., Bd. 55, pp. 212-240, Göttingen: Dieterich'sches Verlagsbuchhandlung, 72pp.
- (1901), *Ērānšahr Nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaç'i, Mit historisch-kritischen Kommentar und historischen und topographischen Exkursen*, Abhandlungen der Königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, Philosophisch-historische Klasse (N.F) III /2, Berlin: Weidmannsche Buchhandlung, 358 pp.
- MEYER, E. (1909), "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der zoroastrischen Religion", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf den Gebiete der indogermanischen Sprachen XLII*, pp.1-27.
- MÜLLER, C. (ed.) (1841-70), *Fragmenta Historicarum Graecorum*, vols. I-IV, Paris.
- NAVEH, J. and SHAKED, S. (1973), "Ritual Texts or Treasury Documents?", *Orientalia (n.s.) XLIII/3*, pp. 445-457.
- OLMSTEAD, A. T. (1948), *The History of the Persian Empire (Achaemenid period)*, Chicago: University of Chicago Press, xix + 576 pp.
- (به فارسی ترجمه شده است: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ا. ت. اومستد، ترجمه دکتر محمد مقدم، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۰، ص ۷۲۷، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- OPPERT, J. (1876), "Über die Sprache der alten Meder", *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaftsft XXX*, pp. 1-5.
- PARPOLA, S. (1970), *Neo-Assyrian Toponyms*, Programming and computer printing by: KOSKENNIEMI, K., *Alter Orient und Altes Testament VI*, Neukirchen-Vluyn: Verlag Butzon & Bercker Kevelaer, xxix + 408 pp. + map.
- (2001), "Sacae, India, Gobryas, and the Median Royal Court: Xenophon's *Cyropaedia* through the Eyes of an Assyriologist", *Continuity of Empire: Assyria, Media, Persia*, International Meeting Held by: Università degli Studi di Padova, Universität München, Universität Innsbruck, finanziato da Ministero dell'Università e della Ricerca Scientifica e Tecnologica, with the patronage of Società iranologica europea, International Project Melammu: The Intellectual Heritage of Assyria and Babylonia in East and West, Padova, 26-28 aprile 2001, Palazzo del Bo', Aula delle lauree in Scienze
- PEARSON, L. (1939), *Early Ionian Historians*, Oxford: Oxford University Press at the Clarendon Press, vi + 240 pp.
- PRÄSEK, J. V. (1906), *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung I: Geschichte der Meder und des Reichs der Länder*, Handbücher der Alten Geschichte I/5.1, Gotha: Perthes, xii + 282 pp.
- (1910), *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung II: Die Blütezeit und der Verfall des Reiches der Achämeniden*, Handbücher der Alten Geschichte I/5.2, Gotha: Perthes, x + 255 pp.
- RAWLINSON, G. (transl.) (1875), *Herodotus' Histories*, IV vols., New York.
- ROST, P. (1897), "Das sogenannte Mederreich und das Emporkommen der Perser", *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Mitteilungen der Vorderasiatischen

- Gesellschaft II, Berlin: Wolf Peiser Verlag, pp. 72-119.
- SCHIEFELOWITZ, I. (1902), "Die Sprache der Kossäer", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete der indogermanischen Sprachen XXXVIII*, pp. 260-277.
- SCHMITT, R. (1979), "Die Wiedergabe iranischer Namen bei Ktesias von Knidos im Vergleich zur sonstigen griechischen Überlieferung", *Prolegomena to the Sources on the History of the Pre-Islamic Central Asia*, Collection of the Sources for the History of Pre-Islamic Central Asia, ed. by: HARMATA, J., Union Académique Internationale, Budapest: Akadémiai Kiadó, pp. 119-133.
- SCHORKY, M. (1991), "Parther, Meder und Hyrkanier: Eine Untersuchungen der dynastischen und geographischen Verflechtungen im Irans des I. Jhs. n. Chr.", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran XXIV*, pp. 61-134.
- SHAHBAZI, A. Sh. (1982), "Darius in Scythia and Scythians in Persepolis", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran XV*, pp. 189-235.
- STRECK, M. (1900) "Das Gebiet der heutigen Landschaften Armenien, Kurdistan und Westpersien nach den babylonischassyrischen Keilinschriften", *Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiet XV*, pp. 257-382.
- STRONACH, D. (1981), "Notes on Median and Early Achaemenian Religious Monuments", *Temples and High Places in Biblical Times*, ed. by: BIRAN, E., Jerusalem: Hebrew Union College - Jewish Institute of Religion, pp. 123-130.
- TOMASCHKE, W. (1897a), "Bariani", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) III/1*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 16.
- (1897b), "Barkanioi", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) III/1*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 19.
- (1899), "Chandanake", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) III/2*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 2109-2110.
- TOYNBEE, A. J. (1954), "The administrative Geography of the Achaemenian empire", *A Study of History VII*, London - New York, pp. 580-689.
- (به فارسی ترجمه شده است: جغرافیای اداری هخامنشیان، آرنولد توین‌بی، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۹، ۲۹۴ ص، ارجاع مابعدین نسخه است.)
- THUREAU-DANGIN, F. (1912), *Une relation de la huitième campagne de Sargon (714 av. J. C.)*, Musée du Louvre, Département des Antiquités Orientales, Textes cunéiformes III, Paris: Paul Geuthner, xx + 87 pp. + 30 pl., map.
- VALLAT, F. (1993), *Les noms géographiques des sources suso-élamites*, avec la collaboration de B. Gronenberg et du Groupe de Recherches Elamites, Répertoire Géographique des Textes Cunéiformes XI, Beihefte zum Tübinger Atlas des vordern Orients, Reihe B (Geisteswissenschaften), Nr. 7/XI, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, cxlv + 339 pp. + map.
- VOGELSANG, W. (1985), "Early Hiatorical Arachosia in South-East Afghanistan. Meeting-Place between East and West", *Iranica Antiqua XX*, pp. 55-99.
- (1988), "Some Observations on Achaemenid Hyrcania: A Combination of Sources", *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, ed. by: KUHRT, A. and SANCISI-WEERDENBURG, H., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabiji Oosten, pp. 121-135.
- (1990), "The Achaemenids and India", *Achaemenid History IV: Centre and Periphery, Proceedings of the Groningen 1986 Achaemenid History Workshop*, ed. by: Sancisi-Weerdenburg, H. and Kuhrt, A., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabiji Oosten, pp. 93-110.

- (1992), *The Rise and Organisation of the Achaemenid Empire, The Eastern Iranian Evidence*, Studies in the History of the Ancient East III, Leiden - New York - Köln: E. J. Brill, xii + 344 pp.
- Weissbach, F. H. (1924), "Kyros", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (Supplementband) IV*, ed. by: Wissowa, G. et al., col. 1128-1177.
- Willey, P. R. E. (1963), *The Castles of the Assassins*, London.
- (به فارسی ترجمه شده است: قلاع حشاشین، پیتر ویلی، ترجمۀ علی محمد ساکی، گنجینه ایران و ایرانیان (۵)، زیر نظر ایرج افشار، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۹، ۴۲۲ ص، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- Winckler, H. (1889a), *Die Keilschrifttexte Sargons nach den Papierabkatschen und Originalen I: Historisch-Sachliche Einleitung, Unchrift und Übersetzung, Wörterverzeichnis, II: Texte, Autographirt von Dr Ludwig Abel*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, xlvi + 244 pp. + index + 49 pl.
- (1889b), "Zur medischen und altpersischen geschichte", *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, pp. 109-132.



Archive of SID

دو واژه سغدی در اسناد کوه مغ*

احمد تفضلی، ترجمه محمد شکر فومشی

rnkerm ۱

واژه *rnkerm* دو بار در اسناد کوه مغ دیده شده است: یک بار در قطعه^۱ B 3.11 و دیگری در قطعه^۲ A 1 V 3. لیوشیتس، ویراستار جلد دوم این مجموعه اسناد، و بوگولیوبوف و اسمیرنوا، ویراستاران جلد سوم آن، در قرائت مذکور و معنای آن، «چرم رنگ شده»، کلمه‌ای مرکب از *rang* «رنگ» و *čarm* «چرم، پوست»، هم‌رای‌اند^۳. اما معنایی که به این واژه داده شده محل تأمل است. برای چنین معنایی، کاربرد اسم مفعول فعلی دال بر «رنگ کردن» انتظار می‌رود، مانند **rašt* (از *raz-*)^۴، هم‌چون جزء نخست واژه مرکبی از نوع */swβt-γōš/ swβt γwš* «دارای گوش سوراخ شده» یا *°wswyt p'zn /ōsuyd-pāzn/* «قلب

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Ahmad Tafazzoli, "Two Sogdian Words of the Mug Documents", *Studia Iranica*, Dedicated to V.A. Livshits, Tome 26-1997-fascicule 1, pp. 113-115.

1) V.A. Livšic, *Sogdijskie dokumenty s gory Mug*, II: *Juridičeskie pis'ma* [M DII], Moscow, 1962, pp. 71-72, 210; M.N. Bočoljubov, O.I. Smirnova, *Sogdijskie dokumenty s gory Mug*, III: *Xozjajstvennye dokumenty* [MD III], Moscow, 1963, pp. 61, 127; cf. also *Epigrafika Vostoka* 16, 1963, p. 118.

2) MD II, p. 143 (m)kerm; MD III, p. 43.

۳) دکتر قریب همین معنی را پذیرفته است. ← فرهنگ سغدی، تهران ۱۳۷۴، ش ۸۵۰۲: «پوست رنگ شده».

4) Cf. Pahlavi *raštan* in *Dēnkard*, ed. Madan, Bombay 1911, p. 23; *raštag*: 50.12; 153.5 (see R.C. Zaehner, *BSOS* 9, 1937, p. 316);

رشتن و رز- فارسی: میبیدی، کشف الاسرار، به تصحیح علی‌اصغر حکمت، ج ۱، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۸۲-۳۸۳؛ طوسی، النهایه، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۳، ص ۴۰۹.

پاک»^۵. صورت */rang-čarm/ rnkcrm* تنها می‌تواند ترکیب وصفی از نوع *γ'wsrδ* */γāw-sarδ/* «سالِ گاو» یا */kanθβar/ knδβr* «لنگه در»^۶ و مانند اینها باشد. در واقع، کلمات مرکب مشابه سغدی که واژه *crm* جزء دوم آنهاست به ما کمک می‌کنند تا معنای حقیقی *rnkcrm* را بیابیم. این کلمات مرکب عبارت‌اند از: *γ'w crm* */γāw-čarm/* «چرمِ گاو» (A 10.4^{۱۰}؛ A 10.3^۸؛ A 4 R12, 14^۷؛ B 1.12^۹؛ دو بار)، *γr³crm* */xarā-čarm/* «چرمِ خر» (A 10.4^{۱۰}) و *naxšīr-čarm/ nγšyr crm* «چرم بزرگوهی» (B 19.5^{۱۱}). از آن‌جا که جزء اول این واژه‌های مرکب اسامی حیوانات است، طبعاً *rnk* نیز باید بر یکی از حیوانات دلالت کند. در جستجو برای یافتن چنین واژه‌ای، واژه رنگ، که در فرهنگ‌های فارسی «بز کوهی، مرال و آهو» معنی شده، بر فور به ذهن می‌آید. این واژه را، که به نظر می‌رسد متعلق به لهجه‌های ایرانی شمالی و شرقی باشد (بسنجید با: وحی *rangj* «مرال»)^{۱۲}، شاعران خراسانی و ماوراءالنهری قرن‌های چهارم و پنجم هجری، چون کسایی^{۱۳}، اسدی^{۱۴}، منوچهری^{۱۵}، فرخی^{۱۶}، عنصری^{۱۷}، فخری گرگانی^{۱۸}، مسعود سعد^{۱۹} و سوزنی^{۲۰} به کار برده‌اند. از آن‌جا که واژه رنگ احتمالاً برای شاعران فارسی‌زبان غربی و جنوبی شناخته نبوده، اسدی^{۲۱} لازم دیده است که آن را در فرهنگ خود، که مقصود از تألیف آن اساساً گردآوری واژه‌های ناشناخته برای شاعران غیر خراسانی بوده، ضبط و معنی کند.

5) I. GERSHEVITCH, "Sogdian Compounds", TPS 1945, p. 137.

6) GERSHEVITCH, *op.cit.*, p. 143.

7) MD III, p. 60.

8) MD II, p. 73; MD III, p. 57.

9) MD III, p.44.

10) DM II, p. 73; MD III, p. 57.

11) DM III, p.59.

12) G. MORGENSTIERNE, *Indo-Iranian Frontier Languages*, Vol. II, Oslo 1938, p. 537.

۱۳) ریاحی، محمدامین، کسایی، تهران ۱۳۶۷، ص ۸۴.

۱۴) اسدی، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران ۱۳۱۷، ص ۱۶۱.

۱۵) دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۷، ابیات ۲۶۸، ۶۴۰، ۶۷۱، ۷۷۴، ۱۰۶۹، ۱۶۳۶.

۱۶) دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵، ابیات ۱۴۷۶، ۱۹۳۷، ۴۱۰۵، ۴۱۲۴، ۴۱۲۵، ۴۱۸۷، ۴۲۱۷.

۱۷) دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۲، بیت ۱۸۲۴.

۱۸) ویس و رامین، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷، بند ۷/ بیت ۷، بند ۵۶/ بیت ۸، بند ۷۵/ بیت ۲۲، بند ۷۸/ بیت ۸.

۱۹) دیوان، به تصحیح غلامرضا رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۸، ص ۳۳، ۱۱۵، ۱۲۷.

۲۰) دیوان، به تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران ۱۳۳۸، ص ۶۱، ۲۳۲، ۲۳۶.

۲۱) لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹، ص ۲۶۱.

۲ RBcγšnh

RBcγšnh واژه ناشناخته‌ای است که تنها در قطعه A 1 R 12 آمده است. قرائت آن روشن نیست. لیوشیتس^{۲۲} قرائت‌های زیر را پیش‌نهاد کرده: *γγcγš'h*، *γβcγš'h*، *βγcγš'h* (؟)، اما معنایی برای آن پیش‌نهاد نکرده است. باگولیووف و اسمیرنوا^{۲۳} این واژه را به صورت *RBcγšnh* / *rβcγšnh*، متشکل از دو جزء *RBC* «بزرگ، درشت» و *γšnh* «نوعی سنگ قیمتی»، خوانده‌اند. از آن‌جا که از این واژه، در متن، در کنار چند سنگ قیمتی دیگر^{۲۴} آمده، این فرض درست به نظر می‌رسد. چنانچه قرائت *RBcγšnh* را بپذیریم، *γšnh* یادآور واژه فارسی میانه مانوی *xwšn* است، که با *xošan* («نام نوعی مروارید بسیار درخشان» در خلیج فارس) قابل قیاس شمرده شده است.^{۲۵} از این رو، این واژه سغدی را می‌توان به صورت *xušn* / *xšnh* «نوعی مروارید» خواند که با صفت *RBC* (؟) «بزرگ، درشت» (؟)^{۲۶} توصیف شده است.

□

22) MD II, p. 143. 23) MD III, pp. 73-74.

۲۴) برای شناسایی این چند سنگ قیمتی، ←

M.N. Boqoljubov, "Sogkijskie etimologii", *Iranskogo Jazykoznanie*, Moscow 1981, pp. 108-113.

25) A. Tafazzoli, "Iranian Notes", *Études irano-aryennes offertes à Gilbert Lazard*, *Studia Iranica* – Cahier 7, Paris 1989, p. 369f.

۲۶) ظاهراً باید RBch باشد.



نخستین همایش ملی بنیاد ایران‌شناسی

(خلاصه سخنرانی دکتر غلامعلی حدّاد عادل،

رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

دکتر غلامعلی حدّاد عادل، پس از خوشامدگویی به همه پژوهندگان و استادانی که از دور و نزدیک در این همایش شرکت جسته بودند، سخن را در وصف ایران با قرائت غزلی از حافظ آغاز کردند. سپس به ذکر خصایص زبان فارسی به عنوان یکی از عناصر اصلی هویت و رکنی از ارکان ملیّت و اسباب وحدت ایرانیان پرداختند. از جمله، در این باب اظهار داشتند:

یکی از رازهای شگفت‌انگیز تاریخ ایران این است که در هزار سال پیش، که حاکمان مختلف بر ایران حکومت می‌کردند و زبان‌های قومی و گویش‌های محلی در جای‌جای ایران‌زمین رواج داشت، زبان فارسی، به صورتی طبیعی، زبان رسمی ایران و ایرانیان شد و به صورت رسانه واحد ارتباطی میان عالمان و نویسندگان و ادیبان این سرزمین درآمد و زبان علم و فرهنگ و دین و عرفان و ادب و تاریخ و هنر گردید، تا بدان‌جا که هر صاحب‌قلمی که می‌خواست دانش و ذوق و فکر خود را به دیگران منتقل سازد، پس از زبان عربی، که زبان مشترک مسلمانان در عالم اسلام بود، به سراغ زبان فارسی می‌رفت و عروس پرده‌نشین اندیشه خود را به زیور این زبان می‌آراست و در جامه فاخر این زبان جلوه‌گر می‌ساخت. بخت برخوردار زبان فارسی سبب شد تا زبان دوم جهان اسلام شود و ده‌ها هزار کتاب و رساله خرد و کلان به آن نگاشته شود و ظرف و حامل جزء مهمی از تاریخ فرهنگ بشری گردد. آنچه بدین زبان این شایستگی را بخشیده است، یکی وسعت دایره واژگانی آن است و دیگری دستور زبان نیرومند و منعطف آن، که از برکت تحول در طول قرون، استواری یافته و انضباط و استحکام پیدا کرده است. از جمله خصوصیات دستوری این زبان زایایی آن از طریق ترکیب و اشتقاق است. نرمی و خوش‌آوایی این زبان نیز آن را برای فرزندان ایران‌زمین گوش‌نواز ساخته

و به آن طنین موسیقی دلپذیری بخشیده است. این خوش آوایی و خوش آهنگی به برکت شعر فارسی روزبه روز افزون تر شده و در دل‌ها و جان‌ها خوش تر نشست است.

ملت ایران امروزه به برکت زبان فارسی صاحب گنج شایگانی است که از نیاکانی ارجمند به او به ارث رسیده است. زبان فارسی ابزار ارتباط ایرانیان با پیشینیان خود و نیز رشته پیوند آنان با هموطنان ایرانی و مردم دیگر کشورهای فارسی زبان جهان و فارسی‌زبانان و فارسی‌دانان سراسر جهان است. این زبان به منزله درختی است که در خانه ما رویده و در خاک ما ریشه دوانده است و بیش از هزار سال از جویبار اندیشه ایرانی و اسلامی آب خورده و سستبر و سربلند قامت برافراشته و سایه و ثمر داده است.

پیدااست که پاسبانی از این درخت گشن‌بیخ پرشاخ و برگ و نگاهبانی از آن در برابر جور ازّه و جفای تبر و وظیفه همه ایرانیان و تکلیف دولت جمهوری اسلامی ایران است، خاصه در این روزگار که تندباد جهانی شدن، که از غرب می‌وزد، می‌خواهد سامان همه فرهنگ‌های کهن و گرانبمایه جهان را فرو ریزد و درخت کهن زبان فارسی را نیز همچون ده‌ها درخت کهن دیگر بشکند و از پا دراندازد.

احساس چنین تعهد و تکلیفی سبب شد تا دوازده سال پیش از این، یعنی در سال ۱۳۶۹، شورای عالی انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، اساسنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی را به تصویب رساند.

در ادامه، پس از برشمردن اهداف فرهنگستان زبان و ادب فارسی، با یادی از فرهنگستان‌های اول و دوم، به این مطلب اشاره کردند که زبان، همگام با تحولات همه‌جانبه علمی و صنعتی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، متحول می‌شود و پویایی آن منوط به توسعه منطقی و مبتنی بر برنامه‌ریزی است که مدیریت و هدایت آن و نظارت بر آن بر عهده فرهنگستان زبان و ادب فارسی نهاده شده است و، به دنبال آن، گزارشی از کوشش‌ها و دستاوردهای ده‌ساله فرهنگستان زبان و ادب فارسی عرضه داشتند.

سپس، به شرح سازمان داخلی فرهنگستان، از جمله شورا و گروه‌های علمی آن، که عموماً زیر نظر یکی از اعضای پیوسته فعالیت می‌کنند، پرداختند.

در خاتمه، از دستاوردهای مهم فرهنگستان به‌خصوص در زمینه‌ها و حوزه‌گزینی و تهیه دستور خط فارسی و نشر مجله علمی-پژوهشی نامه فرهنگستان و خبرنامه و تأسیس و توسعه کتابخانه فرهنگستان یاد و اظهار امیدواری کردند که، با همت همه استادان و صاحب‌نظرانی که به زبان و ادب فارسی وابستگی و دل‌بستگی دارند و با تلاش و کوشش همکاران، مسئولیت خطیری که بر عهده فرهنگستان زبان و ادب فارسی گذاشته شده، به نحو مطلوب ایفا شود.

□

اصطلاحات پزشکی در جهان عرب

(سومین هم‌نشست اینفوترم، وین ۱۹۹۲)

م. ح. الخياط، ترجمه سید صادق سجّادی، نگار داوری اردکانی

مقدمه

مقاله حاضر - که من اکنون آن را، به نمایندگی از دکتر م. ح. الخياط، رئیس مدیریت برنامه‌ها در دفتر منطقه‌ای مدیرانۀ شرقی سازمان بهداشت جهانی، عرضه می‌دارم - در باب استانداردها و ایجاد وحدت در اصطلاحات پزشکی زبان عربی است. در این مقاله، بالاخص، تجربه‌ای منعکس گردیده که در سه چاپ از فرهنگ پزشکی (انگلیسی / عربی / فرانسه) به دست آمده و، در آن، خلاصه شرح تلاش‌هایی ذکر شده است که برای چاپ مبسوط‌تر چهارم آن در جریان است.

مقاله با ذکر سابقه تاریخی در باب ترجمه و نگارش به زبان عربی در رشته پزشکی و میراث ارزشمند کار اصطلاح‌شناسی که از گذشته‌ها به ما رسیده است شروع می‌شود. در خلال این تاریخچه، به موضوعات ذی‌ربطی چون آموزش پزشکی در جهان عرب، ضرورت عربی‌سازی و ضرورت استانداردها و یکدست کردن اصطلاحات عربی به منظور انتقال و تبادل اطلاعات نیز توجه می‌شود.

آنچه بیش از همه در این مقاله به آن پرداخته شده است شرایط و امکانات وضع اصطلاحات معتبر و نافذ است، یعنی همان تجربه‌ای که در تدوین فرهنگ پزشکی منسجم به دست آمده و روش‌شناسی خاص و ملاک‌هایی که برای دست یافتن به این مهم به کار رفته است.

سابقه

سابقه ترجمه و نگارش به زبان عربی در رشته پزشکی به قرن نهم میلادی/ قرن سوم هجری باز می‌گردد. مترجمان حرفه‌ای و متخصصان پزشکی حرفه‌ای در جهان عرب سعی کردند واژه‌ها و اصطلاحات مناسبی برای انتقال مفاهیم و معانی اصطلاحات خارجی وضع کنند و هنگامی که معادل عربی مناسبی پیدا نمی‌کردند، به تعریب و توضیح کامل معنی هر اصطلاح در کنار معرب آن متوسل می‌شدند. متعاقباً، هرگاه معادل عربی برای آن اصطلاح پیدا می‌کردند، آن را به جای کلمه معرب به کار می‌بردند. این روند در سراسر دوره‌های تمدن اسلامی از جمله در عصر عثمانی ادامه یافت و، در قلمرو عثمانی، با آن‌که زبان ترکی زبان رسمی و اجباری آموزش و نگارش شده بود اصطلاحات عربی به کار می‌رفت.

در اوایل قرن نوزدهم، در مصر، عربی زبان نگارش و آموزش پزشکی شناخته شد. در ۱۸۲۱، محمدعلی پاشا، خدیو مقتدر مصر (حکومت: ۱۸۰۵-۱۸۴۸) اولین دانشکده پزشکی جدید را ابتدا در ابوظبی و سپس در العین، که تدریس و تحقیق در آنها به زبان عربی صورت می‌گرفت، تأسیس کرد. نهضت نگارش متون پزشکی آغاز شد. این نهضت حدود هفتاد سال ادامه داشت و همین باعث غنای اصطلاحات پزشکی گردید. با وجود فشاری که، در دوران استیلای فرانسه، در جهت تبدیل زبان آموزش پزشکی از زبان عربی به زبان فرانسه، به سوریه وارد شد، دانشگاه دمشق بر استفاده از زبان عربی اصرار ورزید و هنوز هم در این کار پیشتاز است.

بنابراین، اکنون عربی از نظر اصطلاحات پزشکی بسیار غنی است و برای بیان مفاهیم در حوزه آموزش و تحقیق کاملاً تواناست. عربی، در طول تاریخ، ثروتی عظیم از اصطلاحات پزشکی اندوخته است. آن زمان که عربی زبان آموزش و عرب صاحب فرهنگ و تمدن توسعه‌یافته‌ای بود، پزشکانی چون ابن سینا، رازی و علی بن عباس مجوسی مشهور به اهوازی (وفات: ۳۸۴) این اصطلاحات را به کار بردند. این‌که زبان عربی برای آموزش علوم جدید از کارایی لازم برخوردار نیست سخنی بی‌پایه و عبث است. این زبان سابقه فرهنگ طولانی دارد و از جهت زیایی بی‌نظیر است. یکی از مشخصه‌های مثبت زبان عربی دامنه وسیع لغات آن است، لغاتی که، برای ساخت مشتقات جدید و مجاز، به راحتی قابل تغییر و تطبیق‌اند. اکثر لغات عربی خصیلت

تصریفی دارند و همین باعث شده است که از یک ریشه بتوان اشتقاقیات بسیاری ساخت. در نتیجه، امکان ساخت نوواژه در زبان عربی وجود دارد به طوری که زبان می‌تواند، هماهنگ با فرایند مداوم مفهوم‌سازی، یعنی یکی از مشخصات پیشرفت، به پیش رود. بنابراین، فقدان اصطلاحات یکدست و مطمئن عربی ناشی از بی‌کفایتی این زبان نیست، بلکه ناشی از کم‌کوشی اهل زبان است. آنچه لازم است روش‌شناسی دقیق و متقنی است که تضمین‌کننده دقت و انسجام و هماهنگی برای جلوگیری از اتلاف نیرو باشد.

به موازات پیشرفت‌های سریعی که در همه حوزه‌های فعالیت‌های انسانی حاصل می‌شود، حجم مفاهیمی که با استفاده از اصطلاحات دقیق و یکدست باید بیان شوند نیز به سرعت افزایش می‌یابد. در این میان، زبان عربی موقعیت دشوارِ خاص خود دارد. در عین آن که صدها هزار اصطلاح خارجی هنوز پشت درها منتظر ورود به زبان عربی‌اند، ده‌ها هزار از آنها، در رشته‌های متعدد، هر ساله وارد این زبان می‌شوند. مثلاً مقدار هنگفتی اصطلاح پزشکی از زبان انگلیسی وارد عربی شده است و شمار آن مدام رو به افزایش است. این وضعیت بحرانی مترجمان، اصطلاح‌شناسان، فرهنگ‌نویسان و واژه‌نامه‌نگاران عرب را به چالش فرامی‌خواند. این افراد باید، با سرعت عمل و با استناد به مدارک معتبر و روش‌شناسی صحیح، برای پرکردن شکاف رو به گسترش بین ملت عرب و جهان پیشرفته، به تهیه ابزارهای اصطلاح‌شناسی بپردازند.

فعالیت‌های فردی هرگز پاسخگو و برطرف‌کننده این بحران نیست. لازم است، هر چه زودتر، کار گروهی فشرده و جامعی در این زمینه آغاز شود. بنابراین، توضیح اصول استاندارد برای فعالیت‌های اصطلاح‌شناسی و تدوین سیاست برنامه‌ریزی اصطلاحات یکدست عربی ضروری می‌نماید.

مسئله یکدست کردن اصطلاحات عربی واقعاً مسئله‌ای حیاتی است. این یگانه راهی است که از طریق آن می‌توان به گفتگوی واقعی فرهنگی بین عرب‌زبانان و جهان پیشرفته دست یافت. این یگانه وسیله قطعی و ضروری برای پایان دادن به این موقعیت دردناک است که بیشتر مؤسسات تخصصی در جهان عرب، به دلیل فقدان اصطلاحات مدوّن و یکدست در زبان عربی ناگزیرند، در آموزش و تحقیق، از زبان‌های خارجی استفاده کنند.

فعالیت‌های انجام‌شده در جهت یکدست کردن اصطلاحات پزشکی عربی

در سال ۱۹۵۶، برای یکدست کردن اصطلاحات پزشکی در زبان عربی فعالیت‌هایی در سوریه آغاز شد. در این سال، عده‌ای از استادان دانشکده پزشکی سوریه از جمله مرشد خاطر، احمد الخیاط و صلاح‌الدین الکوکی کوشیدند تا برای ۱۴۵۳۴ اصطلاح پزشکی موجود در فرهنگ چندزبانۀ کلرویل^۱ معادل‌های عربی پیدا کنند. این مهم در حل اشتباهات ناشی از کاربرد مترادف‌های متفاوت عربی برای یک اصطلاح راهگشا بود. این کار در حوزه پزشکی به منزله نمونه و سرمشق تلقی شد و از میزان این نوع اشتباهات به شدت کاست.

در طی این فرایند، فرهنگستان زبان عربی در قاهره متوجه مسئولیت عظیم و ضروری خود در برگرداندن حدود نیم‌میلیون اصطلاح علمی خارجی به عربی شد که در طی سال‌ها انباشته شده بود. این فرهنگستان به ملاک‌های دقیق و تعریف‌شده‌ای برای ابداع و معیارسازی اصطلاحات دست یافت. این ملاک‌های بنیادین، خلأ عظیمی را که در سابقه کار معیارسازی اصطلاحات علمی به چشم می‌خورد پُر کرد و برای مترجمان و اصطلاح‌شناسان راهنمای بسیار خوبی شد. پیوست این مقاله شامل خلاصه‌ای از ۴۱ راه حل پیشنهادی فرهنگستان در این باب است.

گام اساسی دیگر در سال ۱۹۶۶، و به هنگامی برداشته شد که کمیته یکدست‌سازی اصطلاحات پزشکی عربی به همّت اتحادیه پزشکان عرب تأسیس شد و حاصل آن چاپ‌های اول و دوم فرهنگ دوزبانه (انگلیسی-عربی) و یکدست اصطلاحات پزشکی بود. چاپ اول این فرهنگ، که آماده‌سازی آن هفت‌سال طول کشید، در سال ۱۹۷۳ و چاپ دوم آن پنج‌سال بعد، در ۱۹۷۸، منتشر شد. متعاقباً این کمیته تحت حمایت سازمان بهداشت جهانی (WHO) درآمد. در سایه توجّهات این سازمان، چاپ سوم این فرهنگ به صورت سه‌زبانه (انگلیسی-عربی-فرانسه) تهیه شد، که حاوی ۲۵۰۰۰ مدخل بود و در سال ۱۹۸۳ به چاپ رسید.

این کار طی چهار سال انجام شد و، در این مدت، کمیته مذکور سیزده نشست ویژه در اسکندریه، بغداد، تونس، دمشق، رباط، عمان و الجزایر برگزار کرد. آخرین نشست

1) Claireville's Multilingual Dictionary

این اجلاس در ۳۱ دسامبر ۱۹۸۱ تشکیل شد. در چاپ سوم فرهنگ سه‌زبان، اصطلاحات فراوانی که در دو چاپ اول و دوم نیامده بود اضافه شد. به‌علاوه، اصطلاحات فرانسوی هم در فرهنگ وارد گشت تا خیل عظیم دانشجویان پزشکی عرب‌زبان و متخصصانی که تحصیلاتشان را به زبان فرانسه در مراکش، تونس، لبنان، الجزایر یا دیگر کشورهای فرانسوی‌زبان به پایان رسانده بودند نیز بتوانند از آن استفاده کنند. تصاویری هم برای واضح‌تر شدن مفاهیم در این چاپ درج شد.

اعضای کمیته استادان برجسته رشته‌های متعدد پزشکی و زبان در دانشکده‌های پزشکی معتبر کشورهای عربی بودند. برخی از آنها عضو فرهنگستان زبان عربی و همه آنها عمیقاً معتقد به یکدست‌سازی اصطلاحات بودند. کمیته، از همان آغاز، به تبیین روشی دقیق برای کار خود پرداخت و، برای حصول انسجام و یکدستی، دقیقاً از آن روش پیروی کرد. پیوست این مقاله مشخصات اصلی ملاک‌های رعایت‌شده را که فهرست آنها در مقدمه چاپ سوم آمده است نشان می‌دهد.

یکی از اقدامات معمول و رایج برای استخراج اصطلاحات مناسب فرهنگ‌های تخصصی این است که، با استناد به منابع موثق و مطمئن، فعالیت‌های گذشتگان در این زمینه را از نظر بگذرانیم. کمیته کار خود را بر اساس سه منبع اصلی انجام داد:

۱. متون پزشکی قدیم عرب که به قلم پزشکان باستان نوشته شده است؛
 ۲. ضوابط ابداع واژه، که فرهنگستان‌های زبان در جهان عرب تدوین کرده‌اند؛
 ۳. نتایج مساعی استادان دانشگاه‌های پزشکی جدید در دانشگاه‌های عربی.
- اگر معادل مناسبی در این منابع یافت نمی‌شد، اقدام به واژه‌سازی می‌شد. متخصصان همه سعی و تلاش خود را می‌کردند تا واژه‌هایی پیشنهاد کنند که در همه کشورهای عرب‌زبان مقبولیت داشته باشد. کمیته همواره مراقب بود که در واژه‌گزینی گرفتار سلیقه‌های شخصی نشود.

یکی دیگر از ملاک‌های مهم در واژه‌گزینی کاربرد بود. با وجود این، اصطلاحات پربسامدی، که غالباً رسانه‌ها آنها را رواج می‌دادند و جداً گمراه‌کننده و غلط بودند، اصلاح می‌شدند یا لغت جدیدی جانشین آنها می‌شد. به‌دست آوردن مشخصه‌هایی چون سادگی، روشنی و اقتصادی بودن از جمله ضوابطی بود که، در اختیار ملاک‌های دیگر واژه‌گزینی، مورد توجه قرار می‌گرفت. اصطلاحات کوتاه (ترجیحاً یک‌کلمه‌ای) در

گزینش اولویت داشتند. لغاتی که به گوش ناهنجار و نامأنوس و تلفظشان دشوار بود، حتی المقذور، کنار گذاشته می شدند. سعی بر این بود که از معادل‌های عربی شفاف استفاده شود تا ابهام پیش نیاید و نیز از اصطلاحاتی استفاده شود که در رشته مورد نظر فقط یک معنای تخصصی داشته باشند تا از چندمعنایی و اشتباه اجتناب شود.

درک این واقعیت که وندها و ریشه‌ها نیز، همچون عناصر واژگانی، بسیار زایا هستند، باعث شد که فهرستی از پربسامدترین وندها و ریشه‌های زبان انگلیسی به همراه معادل عربی آنها ضمیمه چاپ سوم این فرهنگ شود. این اقدام محققاً از جمله مؤثرترین ابزارهای یکدست‌سازی اصطلاحات به شمار آمد. مشخصه برجسته این فرهنگ آن است که در مقدمه آن ۲۱۶ وند و ریشه انگلیسی و معادل عربی آنها آمده است که در خود فرهنگ کاملاً و دقیقاً از آنها استفاده و این امر باعث یکدستی محتوای فرهنگ شده است. مثلاً برای پیشوند hyper معادل عربی «فرط» در نظر گرفته شده است. در فرهنگ، ۵۹ اصطلاح دارای این پیشوند بوده‌اند که همه، یکدست، به عربی برگردانده شده‌اند.

از آنجا که یکی از نقایص فرهنگ‌های تخصصی دوزبانه وجود شمار معتابهی کلمات مترادف در زبان مبدأ برای معادل در کلمه‌ای از زبان مقصد است، کمیته بر آن شد که برای یکدستی محتوای این فرهنگ فقط یک معادل عربی برای هر اصطلاح خارجی به کار برد. یکی از اصلی‌ترین خصایص این فرهنگ همین است.

تصمیماتی که برای قبول یا رد معادل‌های عربی در فرهنگ گرفته شد از راهکار کاملاً نظام‌مندی تبعیت می‌کرد. کمیته کار خود را با جستجوی معادل مناسب در فرهنگ‌های عربی یا کتاب‌های علمی قدیم شروع کرد. اولویت در انتخاب معادل به ترتیب زیر بود: اول لغات قدیم متناسب و بعد لغات جدیدتر و الخ. نقطه آغاز کار از آثار قدیم‌ترین پزشکان مشهور دوره اسلامی مثل رازی و ابن سینا بود؛ سپس، نوبت به اخلاف و نسل‌های پس از آنها می‌رسید. اگر معادل مناسبی در این آثار یافت نمی‌شد، به کتب دوره عثمانی مراجعه می‌شد. این کتب عمدتاً به قلم استادان العین دوران محمدعلی پاشا و استادان سوری دانشکده پزشکی دمشق در اوایل قرن بیستم نوشته شده بود. سرانجام، نوبت به اصطلاحات پیشنهادی فرهنگستان زبان عربی قاهره می‌رسید.

حتی اگر اصطلاح خارجی نوآزهای بود که نه در متون قدیم عربی معادل داشت و نه

در زبان متداول، کمیته یا اقدام به ترجمه آن می‌کرد و یا، اگر ترجمه چندان کارآمد نبود، واژه نو معادل آن می‌ساخت.

اشتقاق مهم‌ترین شیوه واژه‌سازی بود که در کمیته به کار گرفته می‌شد. دیگر روش‌های واژه‌سازی به ترتیب اهمیت عبارت بودند از مجاز، نحت (ترکیب)، ترکیب مزجی و، سرانجام، تعریب.

تعریب، بالاخص، برای واژه‌هایی به کار می‌رفت که در بیشتر زبان‌های دیگر مقبولیت عام داشتند و یا آنهایی که علم شده بودند، مثل واحدهای اندازه‌گیری، اصطلاحات شیمی، یا در جایی که یگانه معادل عربی موجود بی‌کفایت و غیرشفاف می‌نمود.

در حال حاضر، کمیته در کار تجدید نظر در فرهنگ مذکور است و در نظر دارد که چاپ چهارم آن را با صد هزار مدخل منتشر سازد. در این راه، اعضای کمیته دقیقاً از خط مشی و روش‌هایی تبعیت می‌کنند که حاصل تجربه بلندمدتشان در جریان سه چاپ پیشین بوده است. از چاپ چهارم این فرهنگ، تاکنون مدخل‌های A تا P آماده شده است و کار به خوبی پیش می‌رود. برای ارزیابی کار، پرسش‌نامه‌ای تهیه شد تا بازده طرح اصطلاح‌شناسی نشان داده شود و، پیش از نشر چاپ چهارم، اصلاحات لازم وارد گردد. پرسش‌نامه طوری تهیه شده است که پذیرای انواع پیشنهادهای پزشکان و متخصصان این حرفه می‌باشد، از پیشنهادهای مربوط به واژه‌گزینی گرفته تا فنون چاپ. هدف این شیوه کار بهره‌جویی از توصیه‌های تخصصی متخصصان برای تهیه مرجع موثقی است که مقبولیت عام پیدا کند و افراد بتوانند با اطمینان خاطر از آن استفاده کنند.

امیدواریم که فعالیت‌های یادشده مؤثر افتد و الگویی برای دیگر متخصصان عرب‌زبان در زمینه‌های دیگر علوم باشد. موضوع استانداردسازی و یکدست‌سازی در زبان عربی از اهمیت زیادی برخوردار است و این اهمیت فقط در حوزه عربی کردن آموزش مطرح نیست بلکه ایجاد راه‌های ارتباطی با سایر نقاط دنیا نیز مد نظر است. از جمله هدف‌های این یکدست‌سازی تبیین نظام پیشرفته مدیریت و انتقال اطلاعات است.

پیوست

مختصری از مصوبات فرهنگستان زبان عرب قاهره

برای تسهیل در کار مترجمان و کسانی که به ساختن واژگان

علمی و هنری و صنعتی اقدام می‌کنند، همراه با مثال‌ها و شرح‌های لازم^۱

۱. هرگاه ضرورت علمی ایجاب کند، واژه‌سازی جایز است؛ مثلاً به جای کهربایی-مغناطیسی واژه کهرمغناطیسی و به جای کهربایی-ضوئی واژه کهرضوئی و به جای شبه‌غروی واژه شبغروی را می‌توان ساخت.
۲. در واژه‌سازی، قیاس اساس کار قرار می‌گیرد.
۳. با الحاق یاء نسبت و تاء، مصادر جعلی ساخته می‌شود. از جمله نمونه‌های جدید است: قلوئیه، مفهومیّه، حسّاسیّه، حمضیّه.
۴. برای دلالت بر حرفه یا کاری شبیه به آن، از یکی از ابواب ثلاثی مصدر بر وزن فِعاله ساخته می‌شود؛ مانند نِجَارَة، حِدادَة، سِباکَة، خِراطَة.
۵. برای دلالت بر دگرگونی و اضطراب، مصدر قیاسی بر وزن فَعْلان از فعل لازم مفتوح العین ساخته می‌شود؛ مانند جَیْشان، عَلَیان، نَوَسان، فِیضان، نَوَران.
۶. از فعل لازم مفتوح العین مصدر قیاسی بر وزن فُعال برای دلالت بر بیماری ساخته می‌شود: صُداع، کُساح، سُعال، نُکاف.
۷. بر وزن فُعال و فَعْل برای دلالت بر درد واژه ساخته می‌شود خواه برای آن مفهوم فعلی وجود داشته باشد خواه نداشته باشد؛ مانند مُعاد، دُوار، خُنّاق، سَدَر، رَمَد.
۸. از آن‌جا که، در زبان عربی، برای فعل لازم مفتوح العین، مصدر دالّ بر صدا نیامده، می‌توان به قیاس بر وزن فُعال یا فِعیل برای این معنی مصدر ساخت؛ مانند صُراخ و شواش، هدیر و صفیر.
۹. ساخت مصدر بر وزن تَفْعال، برای دلالت بر کثرت و مبالغه، درست است؛ مانند تَهْطال، تَبیان.
۱۰. صیغۀ تفاعل برای دلالت بر اشتراک در کاری به طور مساوی به کار می‌رود؛ مانند ترابط، تقارن، توافق.

(۱) برگرفته از معجم المصطلحات العلمیّة و الفنیّة و الهندسیّة - م.

۱۱. برای دلالت بر آلت و ابزار، بر وزن مِفْعَل و مِفْعَلَه و مِفْعَال از فعل ثلاثی به قیاس اسم ساخته می‌شود؛ مانند مِیْرَد، مِثْقَب، مِلْزَمَة، مِثْقَاب، مِطِیاف.
- ساختن اسم آلت به صیغۀ فَعَالَه نیز صحیح است؛ مانند ثَقَابَة، بَرَادَه، فَتَاحَه.
۱۲. برای دلالت بر حرفه و شغل یا ملازمت با چیزی، بر وزن فَعَال، به قیاس، صفت ساخته می‌شود؛ مانند زَجَاج، حَدَاد، سَبَاک، دَهَان.
۱۳. از مصدر فعل ثلاثی لازم و متعدی، بر وزن فَعَال، صیغۀ مبالغه ساخته می‌شود؛ مانند دَوَاب، أَكَال، دَوَار.
۱۴. صیغۀ فَعَل نیز برای دلالت بر مبالغه و فراوانی به کار می‌رود؛ مانند حَضْر.
۱۵. هر فعل ثلاثی متعدی، به قیاس، صیغۀ مطاوعه (قبول فعل) بر وزن اِنْفَعَل دارد: اِنْكَسَرَ، اِنْحَنَى، اِنْفَصَلَ.
- اگر فاء الفعل آن فعل حرفی واو یا لام یا نون یا میم باشد، صیغۀ مطاوعه آن، به قیاس، اِفْتَعَلَ است؛ مانند اِمْتَدَّ، اِرْتَدَّ.
۱۶. مطاوعه فعل مضاعف العین (فعلی که عین الفعل آن در ثلاثی مکرر باشد) به قیاس بر وزن تَفَعَّل است؛ مانند تَكَثَّر، تَعَدَّل، تَصَعَّد.
۱۷. مطاوعه صیغۀ فاعَل، به قیاس، بر وزن تَفَاعَلَ ساخته می‌شود؛ مانند تَبَاعَدَ، تَوَازَنَ.
۱۸. مطاوعه صیغۀ فَعَلَل یا صیغه‌های وابسته به آن، به قیاس، بر وزن تَفَعَّلَل ساخته می‌شود؛ مانند تَدَحْرَجَ.
۱۹. صیغۀ اِسْتَفْعَلَ، به قیاس، برای دلالت بر طلب یا صیوروت (تغییر، دگرگونی) به کار می‌رود: اِسْتَمْهَلَ، اِسْتَحْجَرَ، اِسْتَطَالَ.
۲۰. صیغۀ جمع در صورت نیاز (مثلاً برای تمایز بین دو امر) می‌تواند منسوب گردد: صُورَى، جُزْرَى، وَثَائِقَى، عُمَالَى.
۲۱. جمع بستن مصدر، در صورتی که انواعی از هر فرد از آن داشته باشیم، جایز است: توصیلات، ارسامات، تمديدات، إشعاعات.
۲۲. فعل ثلاثی لازم را می‌توان، به قیاس، با اضافه همزه، متعدی کرد: اُبْدَأَ، اَلَانَ، اَدَارَ.
۲۳. در ترجمه واژه‌های دالّ بر نفی، می‌توان لاء نافیه را با اصل کلمه ترکیب کرد، بدان شرط که کاربرد آن مطابق ذوق باشد و در گوش دلنشین بیفتد: لَانْقَطَى، لَانْسَلَى.

۲۴. ذکر ال بر سر حرف نفی متصل به اسم و کاربرد آن در واژگان علمی جایز است:
اللاسکی، اللاهوایی.
۲۵. در صورت امکان، برای وضع واژه‌ای جدید به هنگام ترجمه، انتخاب یک واژه بهتر از ترکیب دو یا چند واژه است، ولی اگر ممکن نباشد، ترجمه تحت اللفظی واژه بیگانه ترجیح دارد.
۲۶. در صیغه‌های مربوط به آلات و ابزار کشف و قیاس و رسم، لازم است از صیغه مفعول برای معنی کشف استفاده شود؛ مانند مَطْیَاف، مِرْطَاب. برای دلالت بر رسم از صیغه مفعله استفاده شود: مِرْسَمَه، مِرْظَرَه.
- اگر اشتقاق اسم آلت از معنی یا حالت دیگر جز موارد بالا ممکن نباشد، برای ساخت اسم آلت، واژه میکشاف را با واژه‌ای که بر عمل آن وسیله و ابزار دلالت کند ترکیب می‌کنیم؛ مانند مکشاف المغنطیسیه، مکشاف کهربائی.
۲۷. مقرر گردیده که جزء آغازی hyper به «فرط» و جزء آغازی hypo به «هبط» ترجمه شود.
۲۸. کلمات منتهی به able به صورت فعل مضارع مجهول ترجمه می‌شوند؛ مانند یُبَاع، salable، یُحْمَل یا یُنْقَل .portable.
- اسم این گونه واژه‌ها به قیاس مصدر جعلی ساخته شود: منقولیه، مطروقیه، مبیعیه.
۲۹. جزء پایانی oid به «شبه» ترجمه شود: شبه فلز metalloïd، شبه غروی colloid. این گونه واژه‌ها را، در اصطلاحات علمی، می‌توان با الف و نون منسوب گردانید؛ مانند فلزانی metalloïd، غروانی colloid.
۳۰. برای تعریف اسم مختوم به ium عناصر شیمیایی، در صورتی که در عربی نام رایج یا ترجمه مشهوری نداشته باشد، در ترجمه از «-یوم» استفاده می‌شود: الومینیوم، بوتاسیوم، کالسیوم.
۳۱. در ترجمه علائم اختصاری عناصر شیمیایی از حروف عربی استفاده می‌شود با این قید که متخصصان می‌توانند، به اختیار خود، از حروف دیگر استفاده کنند.
۳۲. فرهنگستان می‌تواند، به هنگام ضرورت، بعضی واژه‌های بیگانه را نیز، به شیوه زبان عربی، تعریف کند.
۳۳. واژه‌های کهن و اصیل عربی بر معرب تقدم و برتری دارند مگر آن‌که معرب

مشهور باشد.

۳۴. برای نوشتن واژه‌های معرّب، اگر در زبان‌های بیگانه به تلفظ‌های گوناگون ادا شوند، باید ساده‌ترین صورت گفتاری را ملاک قرار داد.

۳۵. حرف G در واژه‌های معرّب به صورت «ج» یا «غ» نوشته می‌شود؛ مانند غرام، انجلترا.

۳۶. واژه عربی که، به صورت تحریف‌شده، به زبان‌های بیگانه ترجمه شده باشد، وقتی دوباره به عربی برگردانده می‌شود، باید به صورت اصلی خود درآید. مثلاً واژه الحمراء را در زبان‌های بیگانه به صورت Alhambra، واژه دارالصناعه را به صورت Arsenal در آورده‌اند؛ ولی در ترجمه نباید آنها را به صورت *الهمبرا یا *ترسانه (معرّب واژه ترکی که خود از فرانسه D'arsenal گرفته شده) درآورد.

۳۷. در کتابتِ واژه‌های معرّب مختوم به logy که بر «علم» دلالت دارند، ترجیحاً باید از حرف «ة» در آخر واژه استفاده کرد؛ مانند جیولوجیة، بیولوجیة، سوسیولوجیة.

۳۸. واژه‌ای که به صورتی متداول شده، در گفتار و نوشتار به همان صورت رایج به کار می‌رود.

۳۹. فرهنگستان پذیرفته است که حرف «ب» را جانشین حرف p در کلمات بیگانه سازد.

۴۰. در زبان علمی، اشتقاق از کلمات جامد به هنگام ضرورت جایز است؛ مانند مُهْدَرَج، مُكَبَّرَت، که به عنوان صفت دالّ بر دربردارندهٔ هیدروژن، کربن، و کبریت به کار می‌روند.

۴۱. فرهنگستان موافقت کرد که عدد ۲ افقی کشیده نوشته شود تا با عدد ۳ اشتباه نشود.

برای تعریب نام‌ها، مترجمان و زبان‌شناسان از قدیم الایام با دشواری‌های بسیار مواجه بوده‌اند. این دشواری‌ها در همهٔ زبان‌ها، برای ترجمه از زبانی به زبانی دیگر، وجود دارد. در بعضی زبان‌ها حروف و اصواتی وجود دارد که در زبان‌های دیگر نظیری برای آنها نمی‌توان یافت. کمیتهٔ گویش‌شناسی و گویش‌های فرهنگستان زبان عربی قاهره به کار در این زمینه پرداخت و قواعدی برای تعریب نام‌ها تدوین کرد (محمد عبدالغنی حسن در کتاب فن الترجمة فی الادب العربی این قواعد را ذکر کرده است) که بیشتر جنبهٔ

راهنمایی دارد و می‌توان، برحسب اقتضا، مواردی را به آن افزود.

اولاً در اصوات و علایم عربی، حرفی برای نشانیدن به جای بعضی از صامت‌های بیگانه وجود ندارد و نیازی نیز بدان نیست مگر در مورد دو صامت: یکی p که به جای آن در عربی از «ب» منتها با سه نقطه در زیر (پ) استفاده می‌شود؛ دیگری v که به جای آن از حرف «ف» منتها با سه نقطه بر بالای آن (ف) استفاده می‌شود.

ثانیاً در خط عربی برای حروفی که تلفظ آنها در زبان عربی وجود ندارد علایمی نداریم. اما حرف c، برحسب تلفظ آن در زبان اصلی، گاه به صورت «س» و گاه به صورت «ک» خوانده و نوشته می‌شود؛ gn، برحسب تلفظ آن در زبان اصلی، گاه به صورت «جن» و گاه به صورت «نئی»؛ حرف h به صورت «ه»؛ حروف k و q به صورت «ک»؛ ph به صورت «ف»؛ t به صورت «ت»؛ th، برحسب تلفظ آن در زبان اصلی، به صورت «ث» یا «ذ»؛ w، برحسب تلفظ آن در زبان اصلی، به صورت «ف» یا «و»؛ x، برحسب تلفظ آن در زبان اصلی، به صورت «ک» یا «س» یا «کز» یا «خ»؛ z، برحسب تلفظ آن در زبان اصلی، به صورت «ز» یا «تز» درمی‌آید.

حروف ساکن در اول کلمه در تلفظ و در نوشتار همراه با الف که حرکت آن متناسب با حرکت حرف بعدی باشد می‌آید: استرادیفورد.

ثالثاً نشان دادن مصوت، در بسیاری مواقع، از صامت دشوارتر است و تصمیم گرفته شده که کتابت آنها متناسب با تلفظ آنها باشد، به‌ویژه که در هر زبانی به گونه‌ای تلفظ می‌شوند. در این باره، ضوابط زیر پیشنهاد شده است:

الف. مصوت‌ها، اگر کوتاه باشند، در وسط اسم به صورت فتحه و کسره و ضمه و اگر متوسط یا بلند باشند در وسط یا آخر کلمه با حروف مد یعنی الف و یاء و واو نوشته می‌شوند؛ مانند مسیون Massione یا جب Gibb، در مصوت‌های کوتاه، و لالاند Laland و لوفوا Louvois در مصوت‌های متوسط و بلند. کمیته همچنین مقرر داشته است که در نام‌های دارای مصوت‌های کوتاه از حروف مد مناسب استفاده شود؛ مانند کانتیجا، کینیا.

ب. مصوت‌های بلند کلمات بیگانه که در عربی وجود ندارد، مانند [i:]، به صورت نزدیک‌ترین حرف مد متناسب با آن نوشته می‌شود؛ مانند Hugo که به صورت هوجو یا هیجو نوشته می‌شود.

ج. برای اماله به کسر بر بالای یاء الف کوتاه و برای اماله به ضم بر بالای واو الف

کوتاه قرار می‌گیرد؛ مانند فولیر.

د. مصوت آغازی کلمات بیگانه در عربی به صورت همزه (برحسب تلفظ، متحرک به حرکت مناسب) درمی‌آید؛ مانند اَدَمَز Adams، اُکسفورد Oxford.

ه. مصوت a در آخر کلمه را به صورت الف مد می‌نویسند، مانند آمریکا، در حالی که نویسندگان قدیم در پایان کلمه حرف ة قرار می‌دادند، مانند غرناطه، طبریة. کمیتة این شیوه را تغییر داد و مقرر کرد که می‌توان این گونه کلمات را با الف یا ة، مرجحاً ة، نوشت. اما مصوت e در آخر کلمه، در تعریب به صورت ة نوشته می‌شود؛ مانند نیتشه. و. اعلام جغرافیایی و نام شهرها و کشورها، حرف تعریف نمی‌گیرند مگر با حرف تعریف رواج یافته باشند. بنابراین، * الکنیا، * النیجریا گفته نمی‌شود در حالی که الکامیرون رایج است.

مجموعه گزینش اصطلاحات

اصولی که گزینش اصطلاحات بر پایه آنها استوار است

۱. در مقابل مفهوم یا تعبیری بیگانه، یک واژه عربی گذارده شود و از استعمال مترادفات، جز به ندرت، خودداری شود. بدین ترتیب، اصطلاحات یک دست می‌شود و این مهم‌ترین وجه تمایز فرهنگ‌ها خواهد بود؛ ولی تهیه چنین فرهنگی فرصتی طولانی می‌طلبد.

۲. واژه‌های عربی رایج در میان پزشکان کهن عربی‌نویس، اگر مطابق هدف و معنای علمی مفاهیم امروز باشد، به کار خواهد رفت. اما از دیگر واژه‌های بیگانه به همان صورت خودشان استفاده می‌شود.

□

کتاب

اسلام عرفانی: درآمدی بر تصوف، جولیان بالدیک، لندن ۲۰۰۱، ۲۱۶ صفحه

Julian Baldick, *Mystical Islam. An Introduction to Sufism*, Tauris, London 2001, 216p.

این اثر درآمدی است دستیاب و آسان فهم بر تاریخ تصوف و غنای آن. تصوف، در آن، «سنت اساسی و عمده عرفان در اسلام» معرفی شده است. اما، به سابقه قدیمی و تاریخ آن در صدر اسلام و قرون وسطی پرداخته نشده بلکه عمدتاً تصوف هندی، ایران عهد صفوی و درویش‌های رقصان (اهل سماع) ترکیه مورد توجه قرار گرفته است؛ با این اعتقاد که تصوف یکی از وجوه باطنی ناب و معنوی اسلام است.

ع. روح بخشان

بیان التّنزیل، شرح احوال، تحلیل آثار، عزیز بن محمد نسفی، تصحیح و تعلیق سید علی اصغر میرباقری فرد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۹، ۳۲۳ صفحه.

نسفی از جمله عالمان و عارفان پراوازه سلسله کبرویه است که آثار عرفانی متعدد و مهمی به زبان

فارسی از خود بر جای نهاده است. وی به عنوان نخستین نویسنده عارفی که تعالیم عرفانی ابن عربی را با میراث عارفان خراسان تلفیق کرده و نیز به عنوان نخستین شارح تعالیم ابن عربی به زبان فارسی مطرح است. آثار ارزشمندی از او بر جای مانده که مهم ترین آنها الانسان الكامل، کشف الحقایق، زبدة الحقایق، مقصد اقصی و کتاب التزیل است که همه، جز اثر اخیر، به چاپ رسیده است.

بیان التزیل نیز از جمله آثار بارزش نسفی است که اخیراً به چاپ رسیده است. این کتاب حاوی مقدمه، ده اصل و خاتمه و شامل مباحث عرفانی و حکمی است.

نویسنده، در مقدمه، انگیزه تألیف کتاب را چنین بیان داشته است:

جماعت اصحاب کثرهم الله تعالی با این درویش اشارت کردند که می باید ما را کتابی جمع کنی که بزرگ تر از کتاب تزیل باشد و خردتر از کتاب کشف الحقایق بود؛ که کتاب تزیل از روی الفاظ به غایت مختصر است و ما، به این سبب، تمام معانی وی را در نمی توانیم یافتن و کتاب کشف الحقایق به غایت مطول است و ما، هم به این سبب، تمام معانی وی را ضبط نمی توانیم کردن.

بیشتر منطبق است بر دیدگاه عارفان وحدت وجودی به‌ویژه ابن‌عربی. نسفی، در تقسیمات جزئی‌تری که از این گروه به دست می‌دهد، بسیاری از عارفان پراوازه‌را نیز در آن جای می‌دهد. اصول دهگانه مندرج در کتاب به شرح زیر است: اصل اول، در معرفت خدای. در این اصل، نویسنده به ذکر دیدگاه‌ها و آراء مختلف می‌پردازد و، در ضمن نقل قول دیگران، نظرگاه خود را مطرح می‌کند. به گفته وی،

ذات خداوند حقیقی است و ذات دیگران مجازی، از جهت آن که ذات دیگران از ذات وی است. پس حقیقت ذات او راست. و صفات او هم حقیقی است و صفات دیگران مجازی، از جهت آن که صفات دیگران از صفات وی است، پس حقیقت صفات او راست.

عناوین اصول دیگر به این شرح است: اصل دوم، در معرفت عالم؛ اصل سوم، در معرفت انسان؛ اصل چهارم، در معرفت نبی و ولی؛ اصل پنجم، در معرفت معجزه و کرامت؛ اصل ششم، در معرفت وحی و الهام؛ اصل هفتم، در معرفت کلام الله و کتاب الله؛ اصل هشتم، در معرفت شب قدر و روز قیامت؛ اصل نهم، در معرفت موت و حیات؛ اصل دهم، در معرفت معاد. در خاتمه آمده است:

بدان که آدمی را، اگرچه نور بصر به سلامت باشد، در عالم صورت چیزی ادراک نتواند کردن تا آن‌گاه که نور دیگر در بیرون نباشد و آن نور، آفتاب یا چراغ است. هم‌چنین آدمی را، اگرچه نور بصیرت به سلامت باشد، در عالم معنی هم چیزی ادراک نتواند کردن تا آن‌گاه که نور دیگر در بیرون نباشد و آن نور نبی یا ولی است.

نثر کتاب، مانند زبان دیگر آثار نسفی، ساده و روان

اشارت اصحاب قبول کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم.

نویسنده این کتاب را نیز به همان سبک و سیاق کتاب‌التزیل مبوب و منظم ساخته و مطالب عرفانی را از نظرگاه اهل شریعت، اهل حکمت و اهل وحدت بیان کرده است. وی، پیش از این نیز، در کشف الحقایق و زبدة الحقایق این شیوه را اختیار کرده بود، با این تفاوت که در بیان‌التزیل به تقسیم‌بندی‌های جزئی‌تری دست زده و اهل شریعت را به سه دسته عوام، خواص، و خاص الخواص بخش کرده است. آنچه باعث تمایز این سه گروه شده دریافت آنان از خداوند و عالم است. به گفته نسفی، از عوام اهل شریعت سؤال کردند که خدای تعالی چیست؟ در پاسخ گفتند: الموجود الّدی لا یُمْکِنُ أَنْ یَتَغَیَّرَ و در پاسخ این سؤال که عالم چیست، گفتند: الموجود الّلی یُمْکِنُ أَنْ یَتَغَیَّرَ؛ در حالی که خواص اهل شریعت، خداوند را نور مطلق و خاص الخواص اهل شریعت نور منبسط می‌دانند. از طرف دیگر، اهل وحدت، که از نظر نسفی برترین مرتبه را دارند، درباره خداوند می‌گویند: الموجود هُوَ اللهُ و در پاسخ این سؤال که عالم چیست می‌گویند: لا موجود سِوَى اللهِ. نسفی در بیان مطالب، با ذکر عبارت «چنین می‌دانم که فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم»، به شرح تفصیلی این نظرگاه‌ها می‌پردازد. به هر حال، چنان که هرمان لندلت نیز اشاره کرده، نگرش اهل شریعت به طور کلی مبتنی است بر سنت که دارای ویژگی‌های عرفان متکلمان اهل سنت است. در بیان‌التزیل، بحث درباره گروه دوم یعنی اهل حکمت موجز و مختصر است و نگرش آنان تقریباً مطابق با نگرش فلاسفه و حکمای اسلامی از قبیل ابن‌سینا معرفی شده است. نگرش اهل وحدت،

و به دور از تکلفات است. مصحح اثر، چنان که خود اشاره کرده، در تصحیح از چهار نسخه بهره گرفته است: نسخه شماره ۴۱۳۶/۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، که در تاریخ ۸۵۲ هجری کتابت شده و نسخه اساس قرار گرفته است؛ نسخه شماره ۴۱۹۶/۲ کتابخانه ملی ملک؛ نسخه شماره ۳۳۵ کتابخانه بادلیان؛ و نسخه شماره ۴۰۵/۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مصحح، افزون بر مقابله دقیق نسخه‌ها، مقدمه‌ای مفصل و مفید در شرح احوال و تحلیل آثار نسفی آورده و به مقایسه و تطبیق آراء نسفی و شیوه بیان آنها در آثار متعدد او پرداخته است. افزون بر آن، سبک بیان التزیل را بررسی کرده و به تفصیل از ویژگی‌های صرفی و نحوی و بلاغی آن سخن گفته است. شایان ذکر است که قبل از مقدمه مصحح، ترجمه نوشته‌ای از هرمان لندلت تحت عنوان «نسفی و بیان التزیل» قرار گرفته که اصل انگلیسی این مقاله پایان‌بخش کتاب در این چاپ است. مصحح هم‌چنین تعلیقات نسبتاً مفصل و فهرست‌های متعدّد (آیات و احادیث و اقوال عرفا و عبارات‌های عربی؛ اعلام عام؛ اصطلاحات و تعبیرات؛ لغات، ترکیبات و کنایات، منابع و مآخذ) در آن درج کرده است.

محمدجواد شمس

ترانه‌های لری، محمدعلی ساکی، انتشارات قوانین، تهران، ۱۳۸۰، ۵۲ صفحه.

ترانه‌های لری، دوبیتی‌نامه‌ای است به گویش لری شامل ۱۳۲ بیت (در بحر هزج مسدّس مقصور، با وزن مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، که وزن مشهور

دوبیتی است) همراه با ترجمه فارسی ابیات. مضمون این سروده‌ها سخن دل است که به قالب زبان ساده چوپانی و روستایی درآمده و، از این جهت، سبک و سیاق شعر فایز دشتستانی را به یاد می‌آورد. خلاصه پیام ساکی در این دوبیتی‌ها عشق و اندرز است - عشق ورزیدن به خوبی‌ها و پاکی‌ها و پند گرفتن از بازی‌های روزگار.

یادکرد چند نکته درباره این اثر شایسته به نظر می‌رسد:

۱. عنوان غلط‌انداز ترانه‌های لری برای دوبیتی‌های نوسروده شاعر این تصور را در ذهن خواننده پدید می‌آورد که با مجموعه تصنیف‌ها و ترانه‌های لری روبه‌روست؛ حال آن‌که ترانه در عرف ادب فارسی بیشتر به رباعی اطلاق می‌شود و سروده‌های ساکی از نوع «دوبیتی» است که رایج‌ترین نمونه آن، دوبیتی‌های منسوب به باباطاهر عریان است. امروزه نیز تصنیف را ترانه می‌گویند. هم‌چنین، سرودها و نغمه‌های محلی که روستائیشان آنها را، به مناسبت‌های گوناگون، به صورت فردی زمزمه می‌کنند یا گروهی به آواز می‌خوانند ترانه نامیده می‌شود. چند نمونه از همین ترانه‌ها، به همت سعید شادابی و با رهنمود شادروان سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، به گویش لری در کتاب فرهنگ مردم لرستان، گردآوری و، به همت انتشارات افلاک در سال ۱۳۷۷، منتشر شده است. «ترانه خرمنکوبی» که مردان لر، به هنگام کوبیدن خرمن می‌خوانده‌اند؛ «هی نواته، هی نوات» [hey navât-a, hey navât]، که سرودی زنانه است و آن را زنان و دختران در شب‌های مهتابی گروهی می‌خوانده‌اند؛ «پم پری پمه» [pam pari pamma]، که دختران لر، با خواندن آن، هر دو

– هیرو [hey-ru]: فرزندا، ای فرزندا– که در متن «ای وای» معنی می‌دهد– به فارسی ترجمه نشده است.

پیداست که نشر این‌گونه فرآورده‌های ذوقی-فرهنگی، زمینه‌ساز بالندگی بیش از پیش گویش‌های محلی می‌گردد– گویش‌هایی که نقش پاجوش درخت کهن سال زبان پارسی را بر عهده دارند.

علی سوری

خانواده نیک/اختر، ایرج پزشکزاد، نشر آبی، چاپ اول تا چهارم: مرداد – پایان ۱۳۸۰، ۱۵۶ صفحه.

خانواده نیک‌اختر، جدیدترین نمایش‌نامه طنزنویس معاصر ایرانی، ایرج پزشکزاد، در دوازده منزل تنظیم شده است. مضمون آن داستان زن و شوهری ایرانی به نام «بدری» و «محمود نیک‌اختر» است که، پس از انقلاب، به اتفاق فرزندان‌شان («فرهاد» و «فرشته») و مادر بزرگ مادریشان («خانم بزرگ») و دختری بسیار با استعداد اما روستایی به نام «فاطمی» (خدمتکار خانه) به امریکا مهاجرت کرده‌اند. «خان‌عمو»، یکی از دوستان قدیمی آقای نیک‌اختر، که مردی نیک‌نفس و وطن‌دوست و استاد دانشگاه و اهل شعر و ادب است، برای مدتی کوتاه به امریکا می‌رود و میهمان خانواده نیک‌اختر می‌شود. وی، پس از مدت کوتاهی متوجه ضعف نفس و سودپرستی و تزلزل مناسبات خانوادگی و به‌خصوص رفتار ناشایست آنها با فاطمی و نیز استعداد شگرف او می‌گردد و مدبرانه درصدد

دست خود را روی شانه همدیگر می‌گذاشته و آن را به آهنگی شیوا سرمی‌داده‌اند از جمله این ترانه‌ها هستند.

مجموعه‌ای چاپ‌نشده از تصنیف‌های لری نیز به کوشش حمید ایزدپناه فراهم آمده که برخی از آنها، نظیر تصنیف «دایه، دایه و تفنگ» مشهور است.

۲. جای شرح حالی از سراینده خالی است، تا خوانندگان بیشتر با او و آثارش آشنا گردند.

۳. دوبیتی‌ها فاقد الفبای آوانگار است. از این رو، گاه روخوانی متن برای گویشوران لری دشوار می‌شود تا چه رسد به خوانندگان غیربومی که از حلاوت سخن شاعر بهره کمتری خواهند برد.

۴. برای شفاف‌سازی ترکیبات و واژه‌های خاص، درج واژه‌نامه‌ای در پایان کتاب خالی از فایده نمی‌بود.

۵. یک‌دست نبودن شیوه املائی فارسی، سراینده را برای کتابت واژه‌های لری به خط فارسی دچار مشکل ساخته و واداشته است که سلیقه شخصی اعمال کند.

۶. ضبط فارسی یا معادل فارسی شماری از واژه‌ها در این مجموعه نادرست است؛ مانند:

– حنا [hanâ /henâ]: «صدا» و «فریاد»، از ریشه «هناسه» که درست آن، «هنا»ست و «حنارس»، به معنی «فریادرس» می‌بایست «هنارس» نوشته می‌شد.

– عسر [asr]: «اشک چشم»، که می‌بایست «اسر» ضبط شود.

– چش‌کال [čaş-kâl]: «سیاه‌چشم»، در زبان عربی «حورا»، جمع آن «حور»، «چشم‌میشی» ترجمه شده است.

نجات زندگی دختر خدمتکار برمی‌آید و، با بخشیدن بلیط برنده مسابقه خود و جایزه حاصل از آن، هزینه تحصیل و زندگی آینده دختر خدمتکار را تأمین می‌کند و این ماجرا پایانی خوش به داستان می‌بخشد.

ایرج پزشکزاد، که خود سال‌های زیادی از عمرش را در خارج از ایران گذرانده، با بهره‌گیری از طنزی قوی و جذاب به جنبه‌هایی از زندگی ایرانیانی که بینه‌کن کشور خود را ترک گفته‌اند می‌پردازد و، در قالب هر شخصیت داستانی، خصوصیات میثی و اخلاقی را مطرح می‌کند: مادر بزرگ، مظهر اعتقادات و باورهای سنتی؛ بدری خانم، زنی سنتی و عوام با ظاهری امروزی؛ نیک‌اختر، مردی پول‌دوست و بی‌اعتقاد به معیارهای اخلاقی که گرایش‌های سیاسی-اجتماعی او صرفاً سرپوشی برای ضعف شخصیتی و مطامع اقتصادی اوست؛ و فرهاد و فرشته که، تحت تأثیر محیط خانواده، فرزندان بی‌قید و دور شده از آداب و سنت‌های ایرانی بار آمده‌اند. پزشکزاد، به رغم سادگی جریان داستان، به مسائل اجتماعی و فردی مهاجران ایرانی با دیدی روان‌شناختی نظر افکنده و بر تعارضات فرهنگی مبتلابه خانواده‌های مهاجر ایرانی، تأثیر عمیق خانواده در تربیت فرزندان و نقش خانواده در تعلیم صفات نیک و جنبه‌های مثبت فرهنگی و مناسبات انسانی تأکید کرده است.

اختیار زبان مناسب و درخور هر شخصیت داستانی و بهره‌گیری از بار معنایی و عاطفی واژگانی غنی و اصطلاحات عامیانه و زبان پرتنظ شیوا و روان و استشهاد بجا به شعر شاعران بزرگ ایرانی چون سعدی و حافظ بر لطف نمایش‌نامه افزوده و

آن را اثری جذاب و خواندنی ساخته است.
حکیمه دسترنجی

د/نش، (فصلنامه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان)، شماره ۵۸-۵۹، پاییز و زمستان ۱۳۷۸، تاریخ انتشار: شهریور ۱۳۸۰ / سپتامبر ۲۰۰۱، ۲۶۴ صفحه.

دانش فصلنامه‌ای فرهنگی-ادبی است که به مدیر مسئولی و سردبیری سعید بزرگ بیگدلی، با هدف تحقیق درباره فرهنگ و ادب فارسی و یافتن مشترکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره و افغانستان و آسیای میانه، به همت مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد منتشر می‌شود.

شماره ۵۸-۵۹ این فصلنامه در یک مجلد پس از فترتی منتشر شده است که، به اظهار سردبیر مجله، موجبات آن همچنان باقی است.

بخش اول مجله با عنوان «متن منتشر نشده» به معرفی دو رساله مرآت الوجود و فواید فی نقل العقاید از نظام‌الدین محمود الحسن الحسنی (۸۱۵-۸۶۹) به کوشش سعید بزرگ بیگدلی اختصاص یافته است.

بخش دوم «اندیشه و اندیشه‌مندان» حاوی مقالاتی است درباره علامه اقبال لاهوری به شرح زیر: «که من مانند رومی گرم خونم» (فرحت ناز)، «هیجوم تمدن غربی و تفکر اقبال» (تحسین فراقی)، «مرزهای جغرافیایی و مسلمانان در دیدگاه اقبال لاهوری» (روزینه انجم تقوی)، و «فردوسی و اقبال بعضی از ارزش‌های مشترک بین دو شاعر ملی» (ساجدالله تفهیمی).

جایگاه زبان فارسی در شبه قاره هند، پژوهش‌های خیام‌شناسی در شبه قاره هند و پاکستان ذیل دو عنوان «برگردان رباعیات خیام به نظم» و «برگردان رباعیات خیام به نثر» گزارش شده و نمونه‌هایی از هر دست به تفکیک با شرحی مبسوط دربارهٔ زبان سرائیکی آمده است. سرائیکی از مهم‌ترین زبان‌های محلی پاکستان است که حدود ۱۵ میلیون نفر به آن تکلم می‌کنند. در دورهٔ اسلامی، از این زبان با عنوان زبان سیندی یاد شده است. ادبیات سرائیکی از دیگر زبان‌های رایج در پاکستان غنی‌تر و پربارتر است و دلیل آن هم وجود عارفان و صوفیان والامقامی چون بهاء‌الدین زکریا ملتانی و شمس‌الدین سبزواری و جز آنهاست. مرثیه‌سرایی، به‌خصوص در سوگ امام حسین علیه‌السلام، و ترجمهٔ اشعار فارسی از جملهٔ مهم‌ترین مضامین مندرج در ادبیات منظوم و منثور سرائیکی است. می‌گلفام، نخستین بار در ۱۹۷۳، به همت مهر عبدالحق، به زبان سرائیکی ترجمه شده که مصطفوی نسخه‌های مورد استفادهٔ عبدالحق و سبک ترجمهٔ او را معرفی می‌کند. عبدالحق رباعیات خیام را به نظم اما به وزنی دیگر (هفت بار فعلن) که با زبان سرائیکی تناسب بیشتری دارد درآورده است و مصطفوی آن را برترین ترجمه به زبان سرائیکی می‌داند. در پایان نظر منتقدان دربارهٔ این اثر و نظر نهایی نویسنده آمده است. شهکار، ترجمهٔ دیگری از رباعیات خیام، از شاعر معروف پاکستانی عبدالعزیز نشترغوری نیز، که به همت آکادمی سرائیکی ادبی مجلس، در سال ۱۹۷۱ در بهالپور پاکستان، منتشر شده در این مقاله معرفی شده است. در این اثر، ۷۸ رباعی خیام ترجمه شده که مترجم، در آن، فقط انتقال پیام را مد نظر داشته

در بخش سوم با عنوان «اندیشه و اندیشه‌مندان ۲»، مقالاتی به شرح زیر درج شده است: «دو ترجمهٔ سرائیکی ناشناخته از رباعیات خیام و نقد و بررسی آنها» (رضا مصطفوی سبزواری)، «دکتر ذاکر حسین: شخصیت چندبعدی» (نورالاسلام صدیقی)، «بایسنقر و میراث دورهٔ تیموریان» (سید کمال حاج‌سیدجوادی)، «تمثال اشیاء و ازهارالادویه» (عارف نوشاهی)، «نصایحی چند از حضرت امام خمینی (رح)» (انعام‌الحق کوثر)، «نگاهی به اشعار رهبر انقلاب و اتحاد مسلمین» (سلطان الطاف علی)، «رمضان‌علی کفاش خراسانی» (محمد عظیمی).

در بخش چهارم، با عنوان «فارسی شبه قاره»، مقالاتی به شرح زیر آمده است: «امثال و حکم فارسی متداول در شبه قاره» (یونس جعفری)، «خدمات خلفای سهروردی در شبه قاره» (محمد اختر چیمه)، «معرفی احوال و آثار شمس‌العلما میرزا قلیچ بیگ» (گل حسن لغاری)، و «شعر فارسی امروز شبه قاره» (احمد نعمانی، ولی‌الحق انصاری، نصرت زیدی، منصور احمد خالد، فضل‌الرحمن عظیمی...).

در بخش آخر با عنوان «گزارش و پژوهش»، اخبار فرهنگی از جمله گزارش سمینارهای علمی و جلسات ادبی انجمن فارسی - اسلام‌آباد، معرفی انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (۵)، معرفی کتاب‌ها و نشریات تازه، و سپس نامه‌ها درج شده است.

در مقالهٔ «دو ترجمهٔ سرائیکی ناشناخته از رباعیات خیام و نقد و بررسی آنها» (رضا مصطفوی سبزواری، استاد دانشگاه علامه طباطبایی و رایزن فرهنگی ایران در پاکستان)، پس از شرحی دربارهٔ

تا جایی که گاهی در ترجمه از معنای اصلی فراتر رفته است. وی از محور گوناگون برای ترجمه استفاده کرده و به یک بحر عروضی مقید نبوده است. پدram میرزایی

فصل گاه با آیه‌ای از قرآن یا یک حدیث و یا سخنی از بزرگانِ عرفان آغاز می‌شود و در مواردی نیز آیه یا حدیث در حشو فصل نقل می‌شود. در هر باب، یک یا چند داستان - به شیوهٔ مثنوی معنوی - نقل شده و، در آغاز هر داستان، این بیت آمده است:

اندرین معنی نظیر آمد به یاد
چون بگویم خوش شنو ای خوش نهاد
این مثنوی، چنان که آلفونس هیمر حدس زده، در حدود ۷۲۵ سروده شده است. شاعر، در مقدمه، جماعت انسانی را به چهار گروه تقسیم کرده است: عام‌العام، خاص، خاص‌الخاص. اعضای گروه اخیر کسانی هستند که در معرفت کمال بسیار یافته و از جان و جسد بگذشته‌اند. هم‌چنان که سراسر مثنوی معنوی را می‌توان به اعتباری شرح نی‌نامهٔ آن به شمار آورد، دقایق‌الطریق را نیز شرح خصایص این گروه می‌توان دانست. در باب اول، نخستین مطلب نور محمد است. به قول احمد رومی، حق تعالی اول نوری را که از فیض جمال خویش بیافرید، نور محمد بود که آن را عشق، عقل و قلم نیز نامیده‌اند. شاعر، با استناد به حدیثِ اوَّل ما خَلَقَ اللهُ العَشْقَ، به شرح عشق پرداخته و سرودهٔ خود را به اشعاری از مثنوی معنوی آراسته و به عشق مجازی و تجلّی جمال الهی در

دقایق‌الطریق، احمد رومی، به اهتمام دکتر محسن کیانی، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۸، ۲۸۶ صفحه.

احمد رومی، شاعر و عارف گم‌نام سلسلهٔ مولویه، از جملهٔ نخستین کسانی است که در اوایل قرن هشتم هجری قمری به مثنوی معنوی توجه کردند و حتی، به نحوی، به شرح برخی ابیات آن پرداختند. افزون بر آن، وی چندین مثنوی به تقلید و به سبک و سیاق مثنوی معنوی سروده است. شرح احوال وی چندان روشن نیست. مهم‌ترین پژوهش در این باب مقالهٔ تحقیقی آلفونس هیمر است.^۱

از احمد رومی تا کنون دو اثر به چاپ رسیده است. نخستین و شاید مهم‌ترین اثر وی دقایق الحقایق است که به اهتمام محمدرضا جلالی نایینی و محمد شیروانی، به نفقهٔ شورای عالی فرهنگ و هنر در سال ۱۳۵۴ منتشر شده است. دومین اثر وی، مثنوی دقایق‌الطریق است که از آن با عنوانِ الدقایق فی‌الطریق نیز یاد شده است. این مثنوی بر وزن و سبک مثنوی معنوی سروده شده و شامل یک مقدمه و دوازده باب، هر باب حاوی چند فصل (جمعاً ۱۲۶ فصل) است. در پایان هر فصل و قبل

از شروع فصل بعدی این بیت آمده است:

بشنو اکنون فصل دیگر ای رفیق
از معانی و دقایق این طریق

1) Alphonse C.M. HAMER, "An Unknown Mowlawi-poet: Ahmad-i Rūmī", in *Studia Iranica*, tome 3, E.J. Brill, Leiden 1974.

ترجمهٔ این مقاله، با عنوان «احمد رومی، شاعر گمنام سلسلهٔ مولویه»، به قلم این جانب، در مجلهٔ معارف (دورهٔ سیزدهم، شمارهٔ ۳، شمارهٔ پیاپی ۳۹، آذر-اسفند ۱۳۷۵، ص ۱۲۴-۱۴۸)، منتشر شده است.

ادات و شروط شیخ؛ باب هشتم، در امتحان شیخ و مزاج مرید؛ باب نهم، در تمییز خیالات علوی و سفلی؛ باب دهم، در کیفیت خلوت و خلوت‌نشین؛ باب یازدهم، در بیان حال و مرتبه شیخ صاحب حال و بیان علم قال و مرتبه عالم عامل و بیان علم لدنی؛ باب دوازدهم، در بیان عشق و سماع.

این مثنوی بیشتر از آن جهت اهمیت دارد که به جنبه‌های عملی زندگانی صوفیه توجه خاص کرده است. هدف اصلی آن تعلیم کاربرد عملی سلسله‌ای از اعتقادات و باورهاست.

در چاپ این اثر ارزشمند احمد رومی، مصحح، پس از مقدمه‌ای کوتاه، دو مقاله، که پیش‌تر درباره دقایق الطریق و احمد رومی به چاپ رسیده بوده، درج کرده است: یکی از دکتر نبی‌بخش ج. قاضی که در بیست و هفتمین کنگره بین‌المللی شرق‌شناسان (ویسبادن، ۱۹۷۱) ارائه شده؛ دیگری ترجمه مقاله آلفونس اس.ام. هیمر تحت عنوان «احمد رومی، شاعر گمنام سلسله مولویه» که در بالا از آن یاد شده است.

مصحح در تعلیقاتی نسبتاً مفید به شرح احادیث و سخنان بزرگان و جز آن پرداخته و مآخذ احادیث و سخنان عارفان را نیز، تا آن‌جا که مقدورش بوده، ارائه داده است. فهرست‌های متعدد (آیات، احادیث، واژه‌ها، نام‌ها، جای‌ها، کتاب‌ها و مآخذ و منابع و نیز فهرست اقوام، خاندان‌ها و طریقه‌ها و جز آن) در پایان کتاب آمده است.

م.ج.ش.

صورت مخلوقات و نیز رابطه حسن و عشق اشاره کرده و گفته است: حُسن انسان است از حُسن خدا. تقسیم خلق خدا به چهار گروه عام، عابد، زاهد، عارف؛ گوهر روح و خواص انبیا؛ بیان دل و بیان نفس از دیگر مطالبی است که در این باب آمده است.

باب دوم به گوهر فقر اختصاص یافته است. به قول مؤلف، فقر کنز است از کنوز حق تعال و کنز حق در انبیا و اولیاست. فقر به معنی تنگدست بودن و یا مانند قلندران سر تراشیدن نیست بلکه

فقر ترکی ملک اسباب است و مال از برای دوستی ذوالجلال فقر درد و سوزش و کوشش بود فقر اندر دیگر جان جوشش بود در این معنی، نکته مهم رابطه میان فقر حقیقی و عشق است. فقر بیرون کردن ماسوای حق است از درون. آن‌گاه که اندرون از ماسوای حق تهی گشت، عشق حق در آن جای می‌گیرد:

عشق دنیا چون رود از دل برون
عشق حق پیدا شود در اندرون
عشق یا عطایی است یا اکتسابی. عشق عطایی مرشد و راه‌نمای سالک و عاشق است.

لیک این معنی بدان‌کندر نهاد
منقسم شد عشق قسمین ای جواد
یا عطایی باشد آن عشق ای کرام
یا به کسب آن حاصل آید در انام
باب‌های سوم و چهارم نیز به نوعی به فقر اختصاص یافته است.

عناوین سایر ابواب به این شرح است: باب پنجم، در ترتیب خانقاه و مسافران خداطلب؛ باب ششم، در خصال طالبان فقر؛ باب هفتم، در

زیبایی و اسلام: زیبایی‌شناسی در هنر و معماری اسلامی، والرئ گوندالز، لندن ۲۰۰۱، ۱۶۸ صفحه.

Valérie Gondalez, *Beauty and Islam: Aesthetics in Islamic Art and Architecture*, Tauris, London 2001, 168p.

در این کتاب، وجوه مختلف زیبایی‌شناسی در قرون اولیه و میانه اسلام در پرتو نظریه‌های معاصر بررسی شده و، با ارائه شواهدی از قرآن و آثار دیگر، از جمله مسجد و مدرسه الحمرا در اسپانیا، و مقایسه آنها با آثار هنرمندان و متفکران معاصر، چشم‌اندازهای تازه‌ای گشوده شده است. مؤلف سرچشمه هنر اسلامی را تعالیم دینی قرون اولیه می‌داند و منشأ تحولات بعدی هنر و معماری اسلامی را در آثار فیلسوفان بزرگ گذشته هم‌چون ابن سینا و ابن رشد سراغ می‌گیرد و نگرش زیباشناختی اسلامی را یکی از ارکان مهم تفکر اسلامی می‌داند که در الهیات، اخلاق، عالم طبیعت و ماوراء الطبیعه تأثیر کرده است.

ع.ر.

شمس و قمر (داستان‌های عاشقانه ادبیات فارسی ۳)، خواجه مسعود قمی، به کوشش سید علی آل‌داود، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۸۰، ۲۵۶ (۱۴+۳۰+۷۲+۹۸+۴۲) صفحه.

در این کتاب، به غیر از یوسف و زلیخا، بقیه آثاری که از خواجه مسعود قمی به دست مصحح رسیده، شامل شمس و قمر، تیغ و قلم و اشعار پراکنده‌ای از او گرد آمده است.

مقدمه مشتمل است بر شرح زندگی و معرفی آثار مسعود قمی. این مقدمه، به جز تغییرات

مختصری در معرفی تیغ و قلم و دیوان شاعر، تکرار مقدمه‌ای است که مصحح بر یوسف و زلیخا مسعود نوشته است. در پایان مقدمه، مأخذ مصحح و تصویر صفحاتی از نسخه خطی هر یک از آثار مندرج در این کتاب آمده است.

مثنوی شمس و قمر اثری است بزمی که گوینده در سرودن آن به خسرو و شیرین نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی نظر داشته و منظومه خود را بر همان وزن (بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور) گفته است. موضوع این مثنوی مناظره‌ای است میان شمس و قمر که تازگی دارد و مأخذ گوینده معلوم نیست.

مناظره شمس و قمر در هرات سروده شده و، پس از حمد خدای، مناجات، نعت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، بیان معراج، مدح سلطان حسین بایقرا و ذکر سبب نظم کتاب، با این بیت آغاز شده:

به نام آن که جان و عقل هشیار
به نام او کنند آغاز هر کار
و با این بیت پایان یافته است:

ندارد اعتباری کار عالم
من این دانسته‌ام والله اعلم

مصحح شمس و قمر مسعود را منظومه‌ای کم‌نظیر خوانده و معتقد است که در آن سیر منطقی داستانی مراعات نشده است. آذر بیگدلی این مثنوی را از آثار گم‌شده شاعر شمرده است. اما، مصحح بر نسخه خطی کتاب دست یافته که به شماره ۸۹۰ در کتابخانه گنج‌بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (اسلام‌آباد) نگهداری می‌شود. این نسخه حاوی ۲۰۷۶ بیت است و در سال ۹۷۷ هجری، به خط نستعلیق عبدالله بن

۸۹۳ هجری؛ بادلیان، ش ۸۸۷، مورخ ۹۶۳ هجری؛ دانشگاه استانبول، ش ۱۹۳، مورخ ۹۷۴ هجری؛ آصفیه، ش ۱۴۵، مورخ ۱۱۹۲ هجری؛ کتاب‌خانه دولتی فرهنگ پروس، ش ۲۴۱۲، مورخ ۱۳۴۵ (ق) مقابله نشده است.

مصصح به نسخه‌ای از دیوان مسعود قمی دست نیافته؛ اما بخشی از اشعار او را از مجموعه خطی شماره ۱۲۵ کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران (شامل ۴۵ غزل، یک دوبیتی، یک مفرد) و ابیات پراکنده‌ای از او را از تذکره‌ها و جنگ‌ها استخراج کرده و در بخش «غزلیات و اشعار پراکنده» گرد آورده است. بنا به نوشته مصصح، نسخه خطی شماره ۱۹۳ دانشگاه استانبول، مورخ ۹۷۴ هجری، نیز حاوی بخشی از اشعار مسعود قمی است (مقدمه) و نسخه‌ای هم از دیوان او موجود است که احمد آتش در فهرست مثنوی‌های فارسی موجود در استانبول از آن یاد کرده است (مؤخره)؛ اما این دو نسخه در دسترس مصصح قرار نگرفته است.

از مصصح انتظار می‌رفت که در تصحیح متن این کتاب و تنظیم فهرست پایانی واژه‌ها و ترکیب‌های نو وقت و دقت بیشتر مصروف و مبذول دارد. مصصح، پیش از این هم، شمس و قمر و اشعار پراکنده مسعود قمی را به همراه یوسف و زلیخا و به چاپ رسانده بوده است.

محسن ذاکرالحسینی

فرهاد و شیرین (داستان‌های عاشقانه ادبیات فارسی ۲)، وحشی بافقی- وصال شیرازی- صابر شیرازی، به کوشش سیدعلی آل داود،

سالم‌الدین، در ۱۴۶ صفحه ۱۵ سطری کتابت شده و اندکی آبرسیدگی و کرم‌خوردگی به آن راه یافته و تاکنون نسخه دیگری از آن شناسایی نشده است. نام اصلی مثنوی تیغ و قلم، بنا به تصریح سراینده، مخزن معنی است که به حساب جمل ماده تاریخ سرودن کتاب را در سال ۸۶۷ هجری نشان می‌دهد:

چو دیدش خرد در معانی تمام
روان مخزن معنیش کرد نام
گر از سال تاریخ خواهی نشان
از این نام فرخنده گردد عیان

اما در نسخه خطی به غلط به صورت «مخزن معنی» آمده است (ص ۴۱).

مخزن معنی مناظره‌ای است میان تیغ و قلم که در بحر متقارب سروده شده و حدوداً ۱۶۰۰ بیت دارد و به نظر مصصح از نمونه‌های بدیع مناظره است. مقدمه مخزن معنی به صنعت برباعت استهلال آراسته است و، پس از حمد خدای، مناجات، نعت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، بیان معراج، مدح ابوالنصر یوسف بهادرخان و حکایت عجز و افتقار و شکایت از شداید روزگار، مناظره تیغ و قلم آغاز شده و، در پایان، سبب نظم کتاب و خاتمه آن آمده است.

آغاز قلم چون به تیغ زبان راز گفت
حقیقت به نام خدا بازگفت
انجام نهایت ندارد کمال سخن
گر اهل کمالی بر این ختم کن

این متن بر مبنای نسخه خطی شماره ۱۱۴۶ دانشگاه استانبول، مورخ ۹۷۲ هجری که حاوی ۱۴۷۷ بیت است تصحیح شده و متأسفانه با هیچ یک از نسخه‌های دیگری که نشانی آنها در مقدمه مصصح آمده (طوپقاپوسرای، ش ۲۵۳۶، مورخ

انتشارك فردوس، تهران ۱۳۸۰، ۱۹۲ (۱۴+۱۸+۵۸+۵۴+۴۸) صفحه.

خسرو و شیرین نظامی گنجوی یکی از بهترین منظومه‌های عاشقانه زبان فارسی است که گویندگان برجسته فارسی بارها به تقلید و اقتباس آن روی آورده‌اند. این منظومه خود بر اساس آثاری چون شاهنامه فردوسی و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی نیشابوری سروده شده است. در خسرو و شیرین نظامی دل‌باخته‌ای به نام «فرهاد» هست که نقش سوم داستان را ایفا می‌کند و، چند قرن بعد، کمال‌الدین وحشی بافقی (۹۳۹-۹۹۱ هـ)، در منظومه فرهاد و شیرین، نقش اول داستان را به او محول داشته است. مرگ وحشی سبب شد که این منظومه ناتمام بماند. بعدها، در عصر قاجار، میرزا محمدشفیع وصال شیرازی مشهور به میرزا کوچک (۱۱۹۷-۱۲۶۲ هـ) در پی اتمام آن برخاست و، چندی بعد، آقا مهدی بن محمد متخلص به «صابر» شیرازی (وفات: ۱۲۹۰)، شاگرد وصال، ابیاتی بر آن افزود. سید ابوالقاسم حبیب شیرازی (وفات: ۱۲۴۶) نیز تکمله‌ای در حدود دو هزار بیت بر فرهاد و شیرین سروده است که متأسفانه نشانه‌ای از آن در دست نیست. در این کتاب، پس از مقدمه مصحح و تصویر رنگی چند صفحه از نسخ خطی مورد استفاده، منظومه‌های وحشی، وصال و صابر در پی یکدیگر آمده و، در پایان، فهرست واژه‌ها و ترکیب‌های نو استخراج شده است.

مثنوی فرهاد و شیرین وحشی بر وزن خسرو و شیرین نظامی (بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور) سروده شده و، به نوشته تقی‌الدین اوحدی، ۱۱۵۰ بیت داشته؛ اما این تصحیح ۱۰۷۰

بیت از آن را داراست.

در منظومه وحشی، پس از حمد خدای، مناجات، نعت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، صفت معراج، مدح حضرت امیر، علیه السلام، و تعریف مفاهیم سخن، خاموشی، میل، عشق، عشق حقیقی و حُسن، حکایت فرهاد و شیرین با بیت

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز
در آن سینه دلی وان دل همه سوز
آغاز شده و با این بیت به پایان رسیده است:
اگرچه صد نوا خیزد ازین چنگ
چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ

وصال شیرازی، در مثنوی فرهاد و شیرین خود، پس از وصف عشق، دنباله ماجرای فرهاد و شیرین وحشی را با همان وزن آورده و به خوبی از عهده برآمده است، به طوری که رضاقلی خان هدایت آن را بر منظومه وحشی ترجیح داده است. این مثنوی بالغ بر ۱۲۵۰ بیت است و با این بیت آغاز می‌شود:

هزاران پرده بر قانون عشق است
به هر یک نغمه‌ها ز افسون عشق است
و با این بیت به پایان می‌رسد:

در این معنی کنی کورا نه دعوی است
یقین داند که صورت عین معنی است
افزوده فرهاد و شیرین، از صابر ۳۰۴ بیت دارد و، به نظر مصحح، با سروده‌های وحشی و وصال هم‌سنگ نیست. در دیباچه آن آمده است:

حدیثی را که وحشی کرده عنوان
وصالش نیز ناورده به پایان
به توفیق خداوند یگانه
به پایان آرم آن شیرین فسانه

می‌بود در آغاز کتاب قرار می‌گرفت. مؤلف، بیش از شش هزار کنایه، از متون نظم و نثر قرن چهارم تا دوره معاصر استخراج کرده است. فهرست این متون در سه بخش (پیش از قرن ششم، قرن ششم و بعد از قرن ششم) ارائه شده است.

در «دباجه‌ای بر علم بلاغت»، با استناد به مآخذی چون المصادر، اساس البلاغة، البیان والتبیین علم بلاغت تعریف و اجزای آن شرح داده شده است. سپس، تاریخچه علم بلاغت، ذیل عناوین بلاغت عربی (دوره جاهلی)، اسلامی، ایران، اروپایی، گزارش شده است. مؤلف، در این بخش، با ذکر مقدمه‌ای در توصیف علم بیان و چهار مبحث عمده آن - تشبیه، مجاز، استعاره، کنایه - به بررسی مقوله کنایه و سیر تاریخی آن و تعاریفی که قدم از آن به دست داده‌اند و اختلاف نظر آنان می‌پردازد و به برداشت فرهنگ‌نگاران و شارحان و مفسران متون نظم و نثر از آن اشاره می‌کند که کنایه را به معنای وسیع قاموسی آن گرفته‌اند.

مؤلف، در نقد فرهنگ کنایات ثروت و فرهنگ بلاغی-ادبی رادفر، نیاز به مرجعی شامل کنایات نظم و نثر فارسی را مطرح می‌سازد.

وی با ذکر تعاریفی که از کنایه به دست داده شده، برای کنایات تقسیماتی از قبیل یک واژه‌ای، دوواژه‌ای یا چندواژه‌ای، شبه‌جمله، جمله، مصراع، بیت قایل می‌شود، و برای هر یک شواهدی می‌آورد. سپس، با توجه به تعریف سیوطی در التبیان، بحث لازم و ملزوم را پیش می‌کشد و کنایه را بر «التزام» مبتنی می‌شمارد که، در آن، معنای اولیه لازم و معنا و مقصود ثانویه ملزوم است؛ مثلاً، در عبارت انگشت بر چشم نهادن،

آغاز به نام خالق پیدا و پنهان
که پیدا و نهان داند به یک سان
انجام بؤد خواب و خیال این خواری ما
پس از مردن بؤد بیداری ما
صابر شیرازی، در ضمن مثنوی خود، غزلی نیز با همان وزن جای داده است.

منظومه وحشی بر اساس نسخه خطی شماره ۲۶۶۵ کتابخانه مجلس و منظومه وصال بر اساس نسخه خطی شماره ۳۹۳ همان کتابخانه تصحیح و، در مقدمه مصحح، از نسخه‌های شماره ۲۹۶۷، ۱۱۶۰، ۲۵۳۹، ۱۳۹۳۴، ۲۶۶۸، ۲۵۳۷، ۱۱۵۹، ۲۵۳۸، ۱۳۸۵۸، ۱۳۸۰۱ و ۱۳۴۶۲ آن کتابخانه نیز یاد شده است. فرهاد و شیرین وحشی بافقی و وصال شیرازی، پیش از این، هر یک به صورت مستقل و نیز همراه یکدیگر، بارها به چاپ رسیده بوده است.

افزوده صابر شیرازی از روی نسخه خطی آن تصحیح شده، که با نستعلیق سراینده در تاریخ ۱۲۷۷ تحریر شده و با شماره ۱۱۲۶ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگه‌داری می‌شود. این افزوده قبلاً به چاپ نرسیده بوده است.
م. ذ.

فرهنگ‌نامه کنایه، منصور میرزانی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸، ۱۰۵۱ صفحه.

در فهرست مطالب کتاب، دو عنوان از سایر عناوین فرعی متمایز شده است: یکی «ضمائم» و دیگری «دباجه‌ای بر علم بلاغت». ۸۰۶ صفحه از کتاب به فرهنگ کنایه اختصاص یافته است. در «ضمائم»، روش تحقیق بیان شده که به نظر می‌رسد بهتر

لازم (معنای حقیقی) گذاشتن انگشت بر چشم و ملزوم (معنای مجازی) اطاعت کردن و قبول کردن است.

میرزانیاً نه علت برای کاربرد کنایه برمی‌شمارد و برای هر یک شواهدی عرضه می‌دارد. وی، به اعتباری دیگر، کنایات را به مرده، مشترک بین زبان و ادبیات، و امروزی تقسیم می‌کند. مطالعه تحلیل و استدلال مؤلف در این بخش خالی از لطف نیست. وی، در بحث ژرفاشناسی کنایه، برای بررسی پس‌زمینه فرهنگی و نوعی ریشه‌یابی کنایات، منبع و منشأ آنها را در آیات قرآن، اعتقادات پیشینیان، آداب و رسوم اجتماعی، باورهای اساطیری و عامیانه و بینش‌های مذهبی سراغ می‌گیرد.

مؤلف بر آن است که میان مفاهیم واژگان سازنده کنایه روابطی وجود دارد. وی برای این روابط تقسیماتی نیز قایل می‌شود. بررسی این روابط و ارائه شواهد آنها از ویژگی‌های فرهنگ‌نامه کنایه است.

مؤلف، در بخشی تحت عنوان کنایه‌های ویژه، با نقل برخی عبارات کنایی از متون نظم فارسی نظیر شاهنامه فردوسی، لیلی و مجنون و مخزن الاسرار نظامی، دیوان خاقانی و دیوان حافظ، متذکر می‌شود که این عبارات در آن بافتی که به کار رفته‌اند معنای کنایی دارند و چه‌بسا در بافتی دیگر حامل چنین معنایی نباشند؛ مثل واژه محتسب که تنها در شعر حافظ اشاره به امیر مبارزالدین دارد.

از دیگر تفاسات مؤلف تمیز کنایاتی است که دارای چند معنا هستند، مانند پوستین به گازر زدن (به معنای هوئی و هوس را کشتن، گرفتار و مبتلا شدن، دچار لغزش شدن) یا معنایی که با تعبیرات

کنایی متعدد بیان می‌شود مانند «سکوت کردن» که با تعبیراتی چون پنبه در دهان نهادن، روزه مریم، زبان به کام کشیدن به بیان درمی‌آید.

در پایان کتاب، فهرست منابع درج شده است. ثریا پناهی

قصه باربد و بیست قصه دیگر از شاهنامه، انتخاب و شرح عبدالمحمد آیتی، نشر و پژوهش فرزانه روز، تهران ۱۳۸۰، ۲۵۶ صفحه.

شاهنامه حماسه سترگ حکیم ابوالقاسم فردوسی و مهم‌ترین اثر حماسی منظوم در زبان فارسی، علاوه بر اشعار نغز و فصیح، حاوی داستان‌های دلاویز حکمت‌آمیز است. این داستان‌ها در سه بخش اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی مندرج است. اهل ادب تاکنون بیشتر به داستان‌های اسطوره‌ای و پهلوانی توجه کرده و کمتر به شرح داستان‌های بخش تاریخی پرداخته‌اند. استاد عبدالمحمد آیتی، در این اثر، که به منظور آشنایی جوانان با شاهنامه تدوین شده، شرح و توضیح داستان‌های بخش تاریخی را گنجانده‌اند. به نظر ایشان، «بخش تاریخی هم با قصه‌های دلکش و افسانه‌های شیرین و سخنان حکمت‌آمیزش جلوه و جلای دیگر دارد».

عنوان داستان‌های مندرج در این مجموعه به این شرح است: «قصه اردوان و اردشیر»، «قصه اردشیر و گلنار»، «قصه هفتواد»، «قصه اردشیر و دختر اردوان»، «قصه شاپور و مالکه»، «قصه شاپور و کنیزک»، «قصه مانی»، «قصه بهرام و لنبک آب‌کش»، «قصه بهرام گور و براهام»، «قصه بهرام

دوازدهم هجری)، از شاگردان علامه مجلسی و فیض کاشانی و سید هاشم بحرانی است. وی، علاوه بر این اثر، آثار متعدّد دیگری از خود بر جای گذاشته که فهرست تفصیلی آنها در مقدمه گزیده آمده است. زهر الربیع از منابع مهم طنز است که در حوزه علمیّه شیعه مورد عنایت بوده است. سید نعمت‌الله جزایری، همچون شیخ بهایی در کشکول، طنز را دست‌مایه‌ای برای طرح و بیان مسائل دینی قرار داده است. این اثر، برای شناخت فرهنگ عامیانه در دوره صفویه، حایز اهمیت است. زهر الربیع را نورالدین جزایری، نوه مؤلف، به فارسی برگردانده و این ترجمه بارها در ایران و بمبئی (تبریز ۱۳۰۱، ۱۳۰۲؛ تهران ۱۳۲۷، ۱۳۳۳؛ بمبئی ۱۳۰۰ق، ۱۳۱۸ق) چاپ شده است. در مقدمه گزیده زهر الربیع آمده است که این ترجمه را جلال‌الدین آملی تصحیح و چاپ کرده است.

گزیده زهر الربیع، به اهتمام سید ابراهیم نبوی، طنزپرداز معاصر کشورمان، با مقدمه‌ای مشروح در شرح حال و آثار سید نعمت‌الله جزایری و نیز ویژگی‌های این اثر و موقعیت آن در میان دیگر آثار طنز آغاز می‌شود. سید ابراهیم نبوی حکایاتی شیرین و کوتاه از زهر الربیع را برگزیده و به هر حکایتی عنوانی داده و در نتیجه‌گیری شرحی افزوده است. نتیجه‌گیری‌های ابراهیم نبوی خود از حیث زبان و مضمون طنز پرمایه است. نبوی، در مقدمه، به ملاک و معیار خود در انتخاب حکایات اشاره‌ای نکرده است؛ اما نتیجه‌گزینش او و کاربرد زبان یک‌دست و روان و امروزی زهر الربیع را برای خواننده ایرانی اثری خواندنی و دلنشین ساخته است. جای فهرست عنوان حکایات در ابتدای اثر خالی است. از جمله عنوان‌ها «آنتی‌فمینیسم»،

گور و کبروی»، «قصه مزدک»، «قصه بوزرجمهر و کنیزک»، «قصه مهبود و زروان»، «قصه آوردن شطرنج»، «قصه گو و طلخند»، «قصه کلبله و دمنه»، «قصه بوزرجمهر و بازوبند گوهر»، «قصه بوزرجمهر و صندوق رازناک قیصر»، «قصه انوشیروان و کفشگر»، «قصه کشتن بهران چوبینه شیر کپی را»، «قصه باربد».

در شرح هر قصه، ابتدا متن منظوم قصه با تلخیص آمده؛ سپس، در ذیل هر صفحه، لغات دشوار و بعضی ابیات توضیح داده شده است. نشر استاد آیتی، در مقدمه، روان و دلنشین و در شرح وقایع دوران زندگی فردوسی مؤثر و روشن‌نگر است.

در متن خطاهایی مطبعی و سهوالقلم‌هایی راه یافته که اجازه می‌خواهد توجه مؤلف دانشمند را به آنها جلب کند: «کشته» به جای «کشتن» در عنوان قصه بهرام چوبینه (فهرست مطالب)؛ «بلخ» به جای «بلخ» (ص ۱۵۷ بیت ۲)؛ «نام» به جای «گام» (مطابق چاپ مسکو) (ص ۱۶۷، قافیه مصرع دوم بیت سوم).

ضمناً جا داشت ذکر شود که اشعار شاهنامه از کدام چاپ و به چه شیوه‌ای نقل شده است. پ.م.

گزیده زهر الربیع، سید نعمت‌الله جزایری، به اهتمام سید ابراهیم نبوی، روزنه، تهران ۱۳۸۰، ۲۱۶ صفحه.

زهر الربیع کتابی است با مضمون طنز، به زبان عربی، تألیف سید نعمت‌الله جزایری، از فقیهان برجسته شیعه در دوره صفویه (قرن یازدهم و

اصل یوسف و زلیخای مسعود از سوره یوسف اخذ شده و، بنا به تخمین مصحح، پیش از یوسف و زلیخای جامی (سروده ۸۸۸ هجری) به نظم درآمده است. مسعود قمی این مثنوی را در پنجاه و چهار سالگی، در ۳۹۰۰ بیت، بر وزن لیلی و مجنون نظامی گنجوی (بحر هزج مسدس اُخرَب مقبوض مقصور یا محذوف) سروده است.

یوسف و زلیخای مسعود قمی، که اندکی از آغاز و انجام آن موجود نیست، از میانه بخش نعت رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، با این دو بیت:

نی نی که هنوز آدم پاک
آمیخته بود با گل و خاک
کان لحظه به هر بلند و پستی
بودی تو نبی^۲ چنین که هستی

آغاز شده و با صفت معراج، مدح امیر علیشیر نوایی و سبب نظم کتاب ادامه یافته است. پس از دیباچه ناظم، متن قصه یوسف صدیق، علیه السلام، و، پس از آن، پندنامه شاعر خطاب به فرزند پنج‌ساله‌اش، غیاث‌الدین محمد، و، سرانجام، خاتمه کتاب آمده و متن موجود با این ابیات به پایان رسیده است:

در دهر ز خاک تیره تا دُر
بی‌عیب کم است و عیب‌جو پُر
آن را که چه عیب‌ها به جیب است
گوییم که عیب نیست عیب^۳ است
آن کز کمیش تورا ست تاوان
از همچو منی بؤد فراوان
مصحح از داوری درباره ارزش هنری این منظومه

(۲) متن چاپی: نیی. (۳) متن چاپی: غیب.

«عشق هرگز نمی‌میرد»، «ارزش‌های ملی»،
«مواضع عریان طنز» درخور ذکر است.

پ. م.

یوسف و زلیخا (داستان‌های عاشقانه ادبیات فارسی ۱)، خواجه مسعود قمی، به کوشش سید علی آلدواد، انتشارات فردوس، تهر ان ۱۳۸۰، ۲۵۲ (۲۸+۳۸+۱۷۴+۱۲) صفحه.

این کتاب با پیش‌گفتاری درباره مجموعه داستان‌های عاشقانه ادبیات فارسی و مقدمه مصحح درباره زندگانی و آثار خواجه مسعود قمی (شاعر قرن نهم هجری) و ذکر خصوصیات این تصحیح آغاز شده است.

بنا به مندرجات مقدمه، سراینده منظومه یوسف و زلیخا به قاضی مسعود و مسعود ترکمان نیز شهرت داشته. وی در قم و تبریز می‌زیسته و سپس به هرات کوچ کرده و در دستگاه امیر علیشیر نوایی، وزیر دانشمند و دانش‌پرور عهد تیموری، از صاحبان منصب بوده است. دیوان، مناظره شمس و قمر، مناظره تیغ و قلم و تاریخ منظوم دوران حکومت سلطان حسین بایقرا (یا حالات میرزا ابوالبقا)، که شمار ابیات آن را دوازده هزار نوشته‌اند، از دیگر آثار اوست.

مصحح، برای نوشتن این مقدمه، از ۳۷ مأخذ سود جسته که برخی از آنها نسخه‌های خطی کتاب‌خانه‌های مهم تهران است. پس از این مقدمه، خلاصه داستان، از کتاب داستان‌های عاشقانه ادبیات فارسی (تهران ۱۳۷۷) نگارش اقبال یغمایی و نظر او درباره یوسف و زلیخای مسعود قمی، نقل شده و آن‌گاه متن اثر آمده است.

۵۹۲۹ کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی صورت گرفته است. این نسخه در حدود قرن دهم هجری، در ۲۳۲ صفحه ۱۷ سطری، به خط نستعلیق کتابت شده و برگ اول و برگ آخر آن افتاده است. لذا، نام کاتب، تاریخ قطعی و محل کتابت آن معلوم نیست و، چون مصحح نسخه دیگری سراغ نداشته، گاه به تصحیح قیاسی پرداخته و متن از اشتباهات چاپی و غیرچاپی عاری نمانده است.

در پایان کتاب، فهرست واژه‌ها و ترکیب‌هایی که به نظر مصحح نو آمده درج شده است. مصحح پیش از این هم یوسف و زلیخای مسعود قمی را به همراه مناظره شمس و قمر و اشعار پراکنده مسعود، در سال ۱۳۶۹ به چاپ رسانده بوده است.

م.ذ.

خودداری کرده؛ اما، گویی با سکوت خود نظر اقبال یغمایی را، که پیش از متن اثر آورده، تأیید کرده است، به این عبارت:

گرچه اشعار خواجه مسعود قمی را چنان که برخی از آنها در متن آمده، از نظر استحکام و لطف معنی نمی‌توان با شعرهای جامی مقایسه کرد، اما بعضی ابیاتش روان و استوار و دلنشین است. (ص ۳۹)

حال آن که بیشترین ابیات این مثنوی زیبا و تأثیربخش، در نهایت استادی سروده شده و جای‌جای آراسته به صنایع نغز بدیع است و، برخلاف نظر یغمایی، از حیث پختگی و لطف کلام از یوسف و زلیخای جامی کمتر نیست.

تصحیح این اثر از روی نسخه خطی شماره

مقاله

مشکوة‌الدینی، مهدی، «دستور زبان همگانی و شکل‌گیری دانش زبانی»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*، شماره اول و دوم، سال سی و سوم، ۱۳۸۵، ص ۵-۲۲. مقاله مبتنی است بر بخشی از مطالعات نویسنده در اجرای طرح پژوهش ملی وی با عنوان بررسی و تدوین دانش زبان فارسی و مهارت‌های آن. هدف پژوهشگر تأیید این معنی است که دانش زبانی ویژگی خاص نوع انسان است. از این رو، در دستور زبان، مفاهیمی وجود دارد که مشترک زبان‌های گوناگون است - مفاهیمی که با عنوان جهانی‌ها^۱ خوانده شده‌اند و بر پایه این جهانی‌ها می‌توان وجود دستور زبان همگانی یا عام را فرض کرد.

مؤلف، در بخش اول مقاله با عنوان «پیشینه دستور زبان همگانی»، سیر تاریخی این دستور را از قرن هفدهم تا نیمه دوم قرن بیستم بررسی می‌کند. در قرن‌های هفدهم و هیجدهم، دستورنویسان پورروآبال^۲، دستور زبان همگانی و فلسفی را، که متأثر از نظریه خردگرای دکارت و پیروانش بود، ارائه کردند. هدف آنان این بود که نشان دهند ساخت زبان محصول عقل است. لذا

زبان‌های انسانی تنها گونه‌های یک نظام عام منطقی و عقلانی است. برخی از تحلیل‌های آنان، مانند تحلیل درونه‌گیری جمله‌های زیربنایی، زمینه‌هایی برای نظریه دستور زبان گشتاری بوده است. در قرن نوزدهم، عواملی چند، از جمله زبان‌شناسی تطبیقی هندواروپایی، موجبات تزلزل یافته‌های دستور زبان همگانی را فراهم آورد. در نیمه اول قرن بیستم، زبان‌شناسان ساخت‌گرای پیرو نظریه رفتارگرایی^۳، نگرش‌های خردگرایان را مردود شمردند و منکر وجود جهانی‌ها شدند. در نیمه دوم قرن بیستم، موضوع همگانی‌های زبان و دستور زبان همگانی دوباره مورد توجه قرار گرفت. در بخش دوم مقاله، با توصیف زبان ظاهر و زبان ذهنی، دو نگرش دستور ساختاری و دستور زبان همگانی بررسی و اظهار نظر شده است که هدف زبان‌شناسی ظاهر‌گردآوری و توصیف نمونه‌های گفتاری تک تک زبان‌هاست و حال آن که، در زبان‌شناسی زبان ذهنی، به دانش سخنگو درباره زبان خود و این که چنین دانشی چگونه در ذهن شکل می‌گیرد توجه و زبان به عنوان ویژگی

- 1) universals
- 2) Port-Royal
- 3) behaviourism

متغیرها که به یکی از صورت‌ها در ساخت هر زبان تحقق می‌یابند در زبان خاص کودک به صورت ارزش‌هایی خاص ظاهر می‌شوند.

در بخش پنجم مقاله، با عنوان «توانایی زبانی به عنوان ویژگی خاص ذهن انسان»، نتیجه‌گیری می‌شود که دستور زبان نظام دانش زبانی ناخودآگاه اهل زبان است که غیر مستقیم، یعنی از راه دستور زبان همگانی که از پیش در ذهن کودک جای دارد، به تجربه یا داده‌های زبانی محیط مربوط می‌گردد. این توانایی را، که همان دستور زبان همگانی است و بخش مستقلی از ذهن انسان را تشکیل می‌دهد، باید ویژگی نوع انسان دانست.

مشکوة‌الدینی در تألیف این مقاله از آراء زبان‌شناسانی چون چامسکی، اسکینر^۴، سمپسون^۶، کوک^۷ و لیتل وود^۸ بهره برده است.

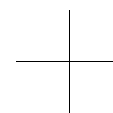
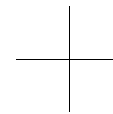
ثریا پناهی

- 5) B.F. SKINNER
7) V. COOK
8) W.I. LITTLEWOOD

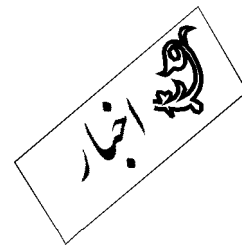


ذهنی انسان در نظر گرفته می‌شود. فرق ماهوی این دو نگرش موجب شده است که هدف پژوهش و روش بررسی و گردآوری شواهد و داده‌ها به مقتضای وجهه نظر پژوهشگر متفاوت باشد. در بخش سوم مقاله با عنوان «دستور زبان زایا و توصیف دانش زبانی»، این مسئله مطرح می‌شود که طی دوره زبان‌آموزی نظامی خاص از دانش زبانی ناخودآگاه در ذهن انسان شکل می‌گیرد و دستور زبان زایا توصیف دقیق همین دانش زبانی است.

در بخش چهارم، با عنوان «نظریه دستور زبان همگانی و فراگیری دانش زبانی»، آراء چامسکی^۴، واضع دستور زبان زایا و نظریه گشتاری، درباره ویژگی‌های مشترک میان زبان‌های طبیعی و کاربرد آن زبان‌آموزی و فراگیری دانش زبانی بیان و فرایند شکل‌گیری دانش زبانی در ذهن زبان‌آموز وصف شده است. در جریان زبان‌آموزی، اصول دستور زبان همگانی (عام) در مورد زبان خاصی که کودک آن را می‌آموزد در ذهن وی فعال می‌گردد. هم‌چنین



Archive



نخستین همایش ملی ایران‌شناسی

(۲۷-۳۰ خرداد ۱۳۸۱)

برای آن که افق‌های جدید در عرصه‌های گوناگون ایران‌شناسی گشوده شود، نخستین همایش ملی ایران‌شناسی به همت بنیاد ایران‌شناسی و همکاری نهاد ریاست جمهوری، وزارت علوم، تحقیقات و فن‌آوری، دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، وزارت امور خارجه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، سازمان صدا و سیما، جمهوری اسلامی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی با اهداف زیر در حوزه ایران‌شناسی برگزار شد:

برقراری ارتباط مستمر میان اندیشه‌مندان و پژوهشگران، ایجاد فضای نقد و تحلیل آراء و نظریه‌ها، ایجاد کانونی برای ارائه آخرین دستاوردها و مطالعات، تعیین قلمرو و محدوده ایران‌شناسی با تبادل افکار و اطلاعات، بررسی موانع و مشکلات تحقیقات در داخل و خارج از کشور، تعیین اولویت‌های تحقیقاتی و معرفی زمینه‌های نوین مطالعاتی و پژوهشی.

شوراهای علمی و اجرایی مدیریت و هدایت برنامه همایش را بر عهده داشتند. تدارک همایش، عملاً با فراخوان مقالات در اسفند ۱۳۷۹ آغاز شد. ده قلمرو اصلی همایش به شرح زیر تعیین گردید: ادبیات ایران؛ اقتصاد ایران؛ تاریخ و جغرافیای تاریخی؛ زبان و زبان‌شناسی؛ سیاست و مدیریت روابط بین‌الملل ایران؛ کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی؛ مردم‌شناسی و فرهنگ عامه؛ مسائل عمومی ایران‌شناسی؛ معارف و علوم اسلامی، تاریخ علم و تعلیم و تربیت در ایران؛ هنر و باستان‌شناسی.

در جلسه افتتاحیه (صبح روز دوشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۱، در تالار خواجه‌نصیر، مرکز همایش بین‌المللی صدا و سیما)، دکتر محسن تهرانی‌زاده، دبیر اجرایی همایش، گزارشی جامع از چگونگی سامان‌یافتن و نحوه برگزاری و فعالیت‌های همایش عرضه کرد. همایش، با سخنان حضرت آقای خاتمی، رئیس‌جمهور، که جناب آقای دکتر حسن حبیبی، رئیس بنیاد ایران‌شناسی، در خاتمه سخنان خود از ایشان برای ایراد سخنرانی دعوت کرده بودند، رسماً افتتاح شد. معظم له، طی سخنان خود، در فواید همایش اظهار داشتند: «مجموعه مطالعاتی که در زمینه‌های گوناگون فرهنگ و تاریخ و زبان و دین و اقتصاد و سیاست ایران انجام می‌شود هم ما را با جنبه‌های گوناگون تمدن ایرانی آشنا می‌کند و هم داشتن تصویری هرچند اجمالی از ویژگی‌های این تمدن می‌تواند به این مطالعات - که، به دلیل تخصصی بودن، در معرض خطر پراکندگی و جزئی‌نگری‌اند - جهت بدهد.»

در مراسم افتتاحیه، مسائل عمومی ایران‌شناسی مطرح و سخنرانی‌های زیر ارائه شد: «روز آغاز ایران‌شناسی در قرن بیست و یکم» (دکتر برنارد هوکارد، مدیر مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه)، «توسعه نظام‌یافته ایران‌شناسی در آینده و چند پرسش اساسی درباره آن» (دکتر حسن حبیبی)، «برای شناخت ایران چه باید کرد» (دکتر بهمن سرکاراتی، عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «گنج شایگان زبان فارسی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی و وظایف آن» (دکتر غلامعلی حداد عادل، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «روح ایرانی در جسم هندی» (پروفسور عابدی، استاد دانشگاه دهلی).

فعالیت نشست گروه‌های ده‌گانه از بعد از ظهر روز دوشنبه در تالارهای مجموعه فرهنگی - هنری سعدآباد (حافظیه) آغاز گردید. اجمالاً به برخی از سخنرانی‌ها، که مستقیماً با زبان و ادب فارسی ربط دارد، اشاره می‌شود.

گروه ادبیات ایران

«شکایت از جدایی: نگاهی دیگر به نی‌نامهٔ مثنوی» (دکتر نصرالله پورجوادی از مرکز نشر دانشگاهی)، «تحلیل نثر فارسی ابوریحان و برخی از فواید لغوی التفهیم» (دکتر اسماعیل حاکمی از دانشگاه تهران)، «یک‌صد ضرب‌المثل یکسان در انگلیسی و فارسی» (بهاء‌الدین خرمشاهی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «فردوسی و هویت‌شناسی در شاهنامه» (دکتر منصور رستگار فسایی از دانشگاه شیراز)، «زبان فارسی در سیستان» (دکتر علی رواقی از

فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «سابقه ویراستاری و روند رشد و دستاوردهای آن در ایران» (احمد سمیعی (گیلانی) از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «آیا فرهنگ تحفة الاحباب از حافظ اوبهی است» (دکتر علی‌اشرف صادقی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «تنوع اصطلاحات علمی و الفاظ مدنی در دیوان ناصر خسرو» (دکتر مهدی محقق از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «فلندریات خاقانی» (دکتر معصومه معدن‌کن از دانشگاه تبریز). هم‌چنین دکتر آصف نعیم صدیقی^۱ از هندوستان درباره سابقه شعر نو در ایران و دکتر ریکاردو زیپولی^۲ از ایتالیا درباره نوعی طبقه‌بندی رایانه‌ای واژگان غزل سخن گفتند.

گروه زبان و زبان‌شناسی

«برخی از ویژگی‌های زبانی و نمونه‌هایی از اصطلاحات و تعبيرات حقوق اداری و دیوانی در سه قانون مهم مجلس اول دوره مشروطه» (دکتر حسن حبیبی)، «زمان آینده در زبان‌ها و گویش‌های ایران غربی» (دکتر حسن رضائی باغبیدی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «چند واژه مؤنث در ادبیات دینی سعدی» (دکتر زهره زرشناس از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)، «تولد زبان‌های ایرانی میانه شرقی، تحول پژوهش در زبان‌های ایرانی میانه غربی» (دکتر بدرالزمان قریب از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «مفعول نشانه اضافه‌ای در زبان فارسی» (دکتر امید طیب‌زاده از مرکز نشر دانشگاهی)، «تغییر کمیت صوت‌های فارسی، عامل اصلی تحول وزن شعر در دوران معاصر» (ابوالحسن نجفی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، و ولادیمیر ایوانف^۳ از روسیه درباره ارکان واژه‌سازی در زبان‌های ایرانی سخنرانی کرد.

گروه معارف و علوم اسلامی، تاریخ علم، تعلیم و تربیت در ایران

«تحول عرفان ذوقی عاشقانه به تصوف فلسفی عالمانه در ایران»، (دکتر حمید فرزام از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «عناصر و گرایش‌های همانند در عرفان هندی و عرفان اسلامی ایران: ابراهیم ادهم و ملامتیان فرقه شیوائی پاشوپته» (دکتر فتح‌الله مجتبائی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، «مشکلات ترجمه متون عرفانی از فارسی به زبان‌های

1) M. Asif Naim Siddiqi

2) Ricardo Zipoli

3) Veladimir Ivanov

خارجی» (منیژه نوری اورنگا از فرانسه).

گروه نسخه‌شناسی و کتاب‌شناسی

«ارزیابی ایران شناختی تجارب الامم، تاریخ‌نامه ارجمند مسکویه رازی» (ابوالقاسم امامی از میراث مکتوب)، «ملاحظاتی در باب نسخه خطی مشتمل بر ۱۵۲ غزل از حافظ و چاپ تک‌نسخه‌ای آن» (دکتر سلیم نیساری).

مراسم اختتامیه روز پنج‌شنبه ۳۰ خرداد، از ساعت ۱۵ تا ۱۸:۳۰ در تالار گلبانگ برگزار گردید. ریاست جلسه را دکتر حسن حبیبی بر عهده داشتند. پس از سخنرانی ایشان با عنوان «حکایت هم‌چنان باقی»، نمایندگان گروه‌های ده‌گانه خلاصه‌ای از کارها و دستاوردها و پیشنهادهای گروه خود را گزارش دادند. سپس برخی از شرکت‌کنندگان غیر ایرانی همایش، از جمله آقای ایوانف از روسیه، ناجی تخماق از ترکیه، قرآن بیکف از ازبکستان و صفر عبدالله از قزاقستان و دکتر مهدی محقق از ایران درباره همایش اظهار نظر کردند.

سرانجام، بیانیه همایش در ۲۰ بند قرائت و به تصویب مجلس رسید و با سپاس‌گزاری رئیس همایش از شرکت‌کنندگان و دست‌اندرکاران ختم جلسه اعلام گردید. در روزهای برگزاری همایش، چهار خبرنامه منتشر گردید و برنامه نهایی همایش نیز در اختیار شرکت‌کنندگان قرار گرفت. هم‌چنین نمایشگاهی از کتاب‌ها و برخی آثار هنری مرتبط با مسائل ایران نیز برگزار گردید. پس از همایش دفتری شامل سخنرانی‌ها و گزارش‌های جلسات افتتاحیه، عمومی و اختتامیه و آیین‌نامه همایش به چاپ رسید.

بنیاد ایران‌شناسی



یازدهمین همایش بین‌المللی روش‌های گویش‌شناسی^۱

یازدهمین همایش بین‌المللی روش‌های گویش‌شناسی از ۵ تا ۹ اوت سال جاری (۱۴-۱۸ مرداد ۱۳۸۱)، در دانشگاه شهر یوئسو^۲ در شمال فنلاند، برگزار شد. در این همایش بین‌المللی، شرکت‌کنندگانی از کشور میزبان و کشورهای آلمان، آمریکا، اتریش، اسپانیا، استونی، انگلستان، ایتالیا، ایرلند، ایسلند، برزیل، بلژیک، پرتغال، تایلند، دانمارک، روسیه، ژاپن، سوئد، سوئیس، صربستان، غنا، فرانسه، کانادا، کرواسی، لهستان، مجارستان، نروژ و هلند حضور داشتند و در حدود دویست مقاله در زمینه‌های مسائل نظری و عملی گویش‌شناسی، برخورد زبان‌ها و معرفی گویش‌های در حال نابودی قرائت شد. علاوه بر جلسات سخنرانی، نمایشگاه کتاب و نمایشگاه پوسِتر و کارگاه‌های آموزشی سودمندی - از جمله کارگاه‌های آموزشی گویش‌شناسی و رده‌شناسی، ضبط و تحلیل داده‌های زبانی، روش‌های محاسباتی در گویش‌شناسی و زبان‌های فینو-اوگری در برخورد با انگلیسی - برگزار شد. یگانه شرکت‌کننده ایرانی در این همایش دکتر حسن رضائی باغبیدی، معاون گروه گویش‌شناسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بود که مقاله خود را تحت عنوان «زبان زرگری از منظر زبان‌شناسی منطقه‌ای»^۳ قرائت کرد. زبان زرگری یا رومانو عضوی از شاخه زبان‌های هندی و گونه‌ای از زبان کولیان اروپای شرقی است که در روستاهای زرگر و باقراآباد ترک در استان قزوین رایج است و سخن‌گویانی نیز در قوچان دارد^۴. تقریباً همه سخن‌گویان زرگری در روستاهای زرگر و باقراآباد ترک سه‌زبان‌اند و، علاوه بر زرگری، به زبان‌های ترکی و فارسی نیز تکلم می‌کنند. از آن‌جا که زبان رادیو و تلویزیون فارسی و زبان رایج در روستاهای اطراف ترکی است، زبان زرگری به طور کامل به کودکان منتقل نمی‌شود. به‌علاوه، برخی از والدین ترجیح می‌دهند در خانه به زبان فارسی تکلم کنند تا فرزندانشان در آینده در مدرسه مشکلات کمتری داشته باشند. از سوی دیگر، مهاجرت به شهرهای بزرگ و ازدواج‌های برون‌گروهی روند نابودی این زبان را سرعت بخشیده

1) The Eleventh International Conference on Methods in Dialectology (Methods XI).

2) Joensuu

3) "The Zargari Language from an Areal Linguistic Perspective".

۴) این زبان ربطی به زبان ساختگی مشهور به زرگری ندارد. نام اصلی این زبان رومانو است؛ اما، از آن‌جا که در روستای زرگر رایج است، آن را زرگری نیز می‌نامند.

است. دکتر حسن رضائی باغبیدی، در مقاله خود، ضمن معرفی اجمالی ویژگی‌های آوایی، صرفی، نحوی و واژگانی زبان زرگری، به تأثیرهای زبان‌های ترکی و فارسی بر آن پرداخته است. این تأثیرها به گونه‌ای است که زرگری را از دیگر زبان‌های هم‌خانواده‌اش متمایز می‌سازد. گرایش به حذف دمیدگی از واج‌های دمیده، وجود واج‌های دخیل /ö/ و /ti/، گرایش به ساخت هجایی CV(C)(C) و، از همه مهم‌تر، وجود قانون هم‌آهنگی مصوت‌ها، از جمله ویژگی‌های زبان زرگری است.

□

گزارش سفر به تاجیکستان (۲۹ شهریور تا ۵ مهر ۱۳۸۱)

آقایان دکتر حداد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دکتر بهمن سرکاراتی، دکتر علی‌اشرف صادقی، دکتر علی‌رواقی و احمد سمیعی (گیلانی)، اعضای پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، و بانو ناهید حجازی، مدیر روابط بین‌الملل فرهنگستان، به دعوت بنیاد رودکی، برای شرکت در جشن سالروز رودکی و «همایش تحقیق، نقد و نشر شعر رودکی، تاریخ و آینده آن» به تاجیکستان سفر کردند.

در مراسم افتتاح همایش (صبح روز یکشنبه ۳۱ شهریور)، ابراهیم عثمانف، رئیس مشاور دولتی به مهمانان و شرکت‌کنندگان خیرمقدم گفت و پیام رحمانف امام علی، رئیس جمهور تاجیکستان، قرائت شد. دکتر عسکر حکیم، رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، و پروفیسور رسول هادی‌زاده، رئیس بنیاد رودکی، ضمن بیانات خود به مهمانان خوش‌آمد گفتند.

آقای دکتر حداد عادل، طی سخن‌رانی خود، بر لزوم توجه به خط و زبان فارسی برای حفظ هویت و سابقه فرهنگی تاجیکستان و تحکیم مناسبات و پیوند با هم‌زبانان ایرانی تأکید کرد.

در این مراسم، چند تن از شاعران تاجیکستان، از جمله بانو گل‌رخسار، بانو نقره، برهان محمد قُلف، رحمت نظری و هم‌چنین آقای دکتر موسوی گرمارودی، رایزن فرهنگی ایران در تاجیکستان سروده‌های خود را خواندند.

روز دوشنبه اول مهر، هیئت اعزامی فرهنگستان از انستیتو زبان و ادبیات رودکی بازدید

کرد و، در تالار اجتماعات گروه زبان و ادب فارسی این انستیتو، با حضور آنان میزگردی تشکیل شد. دکتر دادخدا سیم‌الدین‌اف، رئیس دانشکده زبان و ادبیات فارسی، ضمن خوش‌آمدگویی، اظهار داشت که انستیتو رودکی، با پیشینه تقریباً هفتادساله و دارابودن کرسی‌های متعدد از جمله زبان و ادب فارسی، از کهن‌ترین کانون‌های فرهنگی و ایران‌شناسی به‌شمار می‌رود، که بسیاری از ایران‌شناسان روس در آن به تحقیق و فعالیت پرداخته‌اند. این انستیتو اکنون با فرهنگستان زبان و ادب فارسی ارتباط پیوسته دارد و دو نفر از استادان آن عضو پیوسته فرهنگستان‌اند. وی، در پایان، خواستار گسترش روابط علمی در زمینه انتشاراتی گردید. آقای دکتر حداد عادل نیز از این پیش‌نهاد استقبال کرد و اظهار داشت که «تلاش ما در فرهنگستان برای تاجیکستان و تلاش تاجیکستان، در انستیتو رودکی، برای ایران است. زیرا ارج نهادن شما به رودکی، علاوه بر آن‌که به معنی تلاش شما برای تثبیت هویت خودتان است، به معنی برقراری پیوند با فرهنگ ایرانی نیز می‌باشد». در جواب پرسش‌های فرهیختگان و استادان تاجیک، فعالیت‌های فرهنگستان زبان و ادب فارسی شرح داده شد.

هیئت اعزامی فرهنگستان، در ساعت ۴ بعدازظهر همان روز، در محل انجمن پیوند تاجیکان جهان، با دکتر منیاژوف، رئیس انجمن، ملاقات کرد. بنا به گزارش ایشان، این انجمن، در سال ۱۹۸۹، در شهر دوشنبه، ابتدا با نام جمعیت پیوند، به عنوان شعبه‌ای از جمعیت رادینه [وطن] - مسکو، تأسیس شد. محمد عاصمی (اولین رئیس جمعیت) و دکتر محمدجان شکوری از مؤسسان آن بودند. در سال ۱۹۸۶، با ترور استاد عاصمی، کمال عینی به ریاست جمعیت منصوب شد. سپس در سال ۱۹۹۱، در کنگره جمعیت تاجیکان جهان، آیین‌نامه‌ای تنظیم گردید و انجمن در ۱۹۹۲ اعلام استقلال کرد. در نهم سپتامبر همان سال نخستین جشن تاجیکان و فارسی‌زبانان برپا شد. با گذشت زمان، به دلیل جنگ‌های داخلی در تاجیکستان، شمار اعضا از ۴۰۰ نفر به ۲۰۰ نفر تنزل یافت و قرار شد جمعیت به سازمان تبدیل شود و جمعیت پیوند و انجمن تاجیکان جهان اساس‌نامه‌های جداگانه داشته باشند و انجمن پیوند سازمان اجرایی باشد. اما، پس از برپایی انجمن سوم و تجدید نظر در سازمان انجمن، قرار شد انجمن و جمعیت جدا از هم نباشند و یک اساس‌نامه داشته باشند. امروز، شمار اعضای شورا ۳۳ نفر است و ریاست عالی را رئیس جمهور بر عهده دارد.

وی، در ادامه سخنان خود، از دکتر حداد عادل، دکتر شعر دوست و دکتر موسوی گرمارودی به عنوان اعضای شورای انجمن تاجیکان جهان نام برد. در پایان، دکتر حداد عادل بر لزوم ترویج خط نیاکان در کنار خط سیریلیک تأکید کرد.

روز سه‌شنبه دوم مهرماه، ساعت ۱۰ صبح، «همایش تحقیق، نقد و نشر شعر رودکی، تاریخ و آینده آن»، در انستیتو رودکی، با حضور هیئت رئیسه، آقایان پروفسور رسول هادی‌زاده (رئیس بنیاد رودکی)، دکتر دادخدا سیم‌الدین‌اف (رئیس دانشکده زبان و ادبیات فارسی انستیتو رودکی)، دکتر حداد عادل (رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، دکتر موسوی گرمارودی (رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران)، آقای سردی (سفیر جمهوری اسلامی ایران)، دکتر یاحقی (استاد زبان و ادب فارسی از دانشگاه مشهد)، دکتر فاضل طاهرآف (دبیر آکادمی شعبه علم‌های جمعیت‌شناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان)، دکتر عبدالنبی ستارزاده (معاون وزیر امور خارجه) و عبدالجبار رحمانف (مدیر شعبه فرهنگ ریاست جمهوری)، آغاز شد.

ابتدا، دکتر رسول هادی‌زاده، ضمن خوش‌آمدگویی، تحت عنوان «تجدید نظر در آموزش شعر رودکی و نقد و نشر آن»، سخنانی ایراد کرد. سپس، دکتر حداد عادل، طی سخنرانی خود، از این‌که استادان ایرانی در این همایش علمی، بی‌هیچ احساس دوگانگی، سهمی دارند اظهار خوشوقتی کرد و این مشارکت را نمادی از یگانگی فرهنگی ایرانیان و تاجیکان شمرد.

سپس، سخنرانان مقالات و سخنان خود را به شرح زیر ارائه دادند و ایراد کردند: دکتر علی‌اشرف صادقی (ابیات تازه‌ای از رودکی)، دکتر علی‌رواقی (لغات سغدی در شعر رودکی)، استاد احمد سمیعی (سخنی چند درباره شعر و ادب دوره سامانی و مقام آن در ادبیات فارسی)، دکتر جعفر یاحقی (رودکی و خیام)، دکتر میرزا ملااحمدآف (مختصری از تاریخ نقد و نشر رودکی)، دکتر علی محمدی خراسانی (تجربه‌های نخستین در تحقیق و نقد نوین شعر رودکی)، دکتر مظفر محمدی‌اف (تحقیق و نقد شعر رودکی از طرف استاد عینی)، دکتر قاسمی (شرح بعضی لغات و ابیات رودکی)، دکتر امریزدان علی‌مردانف (تحقیق و نقد شعر رودکی در کتاب شادروان سعید نفیسی - احوال و آثار رودکی)، دکتر کمال عینی (سرآغاز مشکلات رودکی‌شناسی)، دکتر فریدون هادی‌زاده (ترجمه شعر رودکی به زبان روسی از نگاه اصالت متن شاعر).

ساعت ۳/۵ بعد از ظهر همان روز، از دانشکده ادبیات دانشگاه دولتی دوشنبه بازدید به عمل آمد. ریاست دانشکده ادبیات را دکتر امام‌اف و ریاست کرسی‌های زبان و ادبیات کلاسیک را پروفسور خدایی شریف‌اف، ریاست کرسی گویش‌های تاجیک را خانم پروفسور مکرمه قاسم‌اوا، ریاست کرسی زبان تاجیکی را پروفسور حامد مجیدف و ریاست کرسی ادبیات نوین تاجیکی را پروفسور اعلم‌خان کوچراف بر عهده دارند.

این دانشگاه سیزده دانشکده دارد که دانشکده زبان فارسی تاجیکی از قدیمی‌ترین آنهاست. ۹۰۰ استاد در کل دانشگاه و ۴۰ استاد در دانشکده ادبیات و ۲۲ استاد در بخش زبان و ادب تاجیکی به تدریس و تربیت دانشجویان مشغول‌اند. دکتر حداد عادل، در این بازدید، درباره پیوند فرهنگ دو ملت سخن گفت و خدمت تاجیکان به زبان فارسی را موجب تحکیم ارکان و پیوند با پیشینه فرهنگی آنان دانست. پروفسور خدایی شریف‌اف نیز خواستار دعوت هر ساله فرهنگستان از یک یا دو استاد این دانشگاه، برای بازآموزی زبان فارسی در دانشگاه‌های ایران، شد.

ساعت ۶ عصر همان روز، از انستیتو شرق‌شناسی و آثار خطی آکادمی علوم تاجیکستان، که ریاست آن را دکتر جوهره‌بیک نذری‌یف بر عهده دارد، بازدید به عمل آمد. این مؤسسه، با سابقه پنجاه‌ساله، دارای سیزده‌هزار نسخه بسیار ارزشمند خطی چاپ سنگی است. قدیمی‌ترین نسخه، به آغاز قرن یازدهم میلادی، تعلق دارد. هم‌چنین کتاب‌هایی نظیر التفهیم ابوریحان، نمونه‌هایی از کلیات سعدی متعلق به اواخر قرن سیزدهم میلادی (حدود ده تا پانزده سال پس از مرگ سعدی) و ۴۳ غزل از حافظ، متعلق به ۱۴۰۵ میلادی، در این مؤسسه نگهداری می‌شود. بنا به گفته دکتر نذری‌یف، این مؤسسه، مثنوی معنوی را، از روی نسخه اصلی، و تاریخ طبری را، بر اساس نسخه‌های عربی، و شاهنامه فردوسی را، در نه جلد با خط سیریلیک، به چاپ رسانیده است.

آقای دکتر حداد عادل، فعالیت این مرکز را ستود. از همکاران این مؤسسه، آقایان دکتر قاسم شاه‌اسکندری، دکتر خراسانی، سعید انور، دکتر امریزدان مردان‌اف، دکتر حق‌نظر (رئیس قبلی مؤسسه و عضو آکادمی علوم) در این جلسه حضور داشتند.

روز چهارشنبه، ساعت ۱۱ صبح، برنامه سفر به شهر خجند و بازدید از دانشگاه دولتی خجند و گروه زبان و ادب فارسی آن برگزار شد. این دانشگاه در سال ۱۹۳۲ تأسیس شد و دارای دانشکده‌های علوم طبیعی، ریاضیات، فیزیک و مکانیک، فقه‌اللغه تاجیکی،

فقه‌اللغة ازبکی، زبان و ادبیات روسی، زبان‌های خارجی، تربیت معلم، طراحی و گرافیک، تاریخ، اقتصاد، روابط بین‌الملل، حقوق، فنی و مهندسی، شرق‌شناسی و ۳۷ رشته تخصصی است. در این دانشگاه، ۸۰۰ مدرس، که ۳۶ نفر آنان درجه استادی دارند، به تدریس و ۱۰۶۲۰ دانشجو به کسب علوم و فنون مشغول‌اند.

در همان روز از اتاق ایران در شهر خجند و آثار باستانی شهر استروشن (اسروشنه)، با سابقه تاریخی و تمدن دوهزار و پانصد ساله، دیدار به عمل آمد.

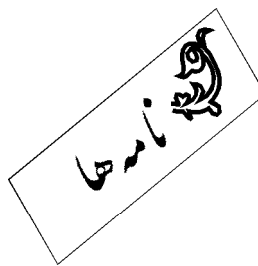
عصر روز چهارشنبه، سوّم مهرماه، پس از بازگشت از خجند به دوشنبه، آقای رجب‌آف، وزیر معارف تاجیکستان، با آقای دکتر حداد عادل ملاقات داشتند. در این ملاقات، آقای سرمدی، سفیر ایران در تاجیکستان، نیز حضور داشت. عصر روز پنج‌شنبه، از پژوهشگاه فرهنگ فارسی تاجیکی دیدار به عمل آمد. در تمام بازدیدها کتاب‌هایی، به عنوان هدیه، مبادله شد.

صبح روز جمعه، خانم میسره کلام‌الله، رئیس انجمن دوستی تاجیکستان و ایران، با آقای دکتر حداد عادل ملاقات داشتند. طرفین به گسترش روابط و تشکیل انجمن دوستی تاجیکستان در تهران اظهار علاقه کردند.

هیئت اعزامی، طی این سفر، از شهر حصار و آثار باستانی آن نیز بازدید کرد. این هیئت ساعت ۱۱ صبح روز جمعه، به تهران بازگشت.

ناهید حجازی





درباره «امثال ورنوسفادرانی»

در شماره ۱۵ نامه فرهنگستان (ص ۲۹-۳۱)، مقاله‌ای با عنوان «امثال ورنوسفادرانی» و، در شماره ۱۷ آن مجله (ص ۲۱۷-۲۱۹) نیز، مطلبی درباره مقاله مذکور نوشته آقای ذاکری به چاپ رسید. لازم است در این‌جا درباره اشکالات و نقایص موجود در هر دو نوشته توضیحاتی داده شود.

سده، که از سال ۱۳۳۸ همایون شهر و بعد از انقلاب خمینی شهر نامیده شد، همان گونه که از نام آن پیداست، از سه ده به هم پیوسته به نام‌های ورنوسفادران، خوزان و فروشان^۱ تشکیل شده است. در ناحیه اول، گویشی معروف به ولاتی (ولایتی) متعلق به زیرگروه جنوب غربی گویش‌های مرکزی ایران و، در دو ناحیه دیگر، لهجه یا گونه‌ای از فارسی کاربرد دارد. اصطلاح ولاتی نام کاملاً خاص به نظر نمی‌رسد و در برخی مناطق دیگر استان اصفهان نیز، به همراه دو اصطلاح محلی و دهاتی، به کار می‌رود و منظور این است که این گویش متعلق به ولایت، محل و ده معین است و با فارسی تفاوت دارد.^۲ پس، هر چند نام گویش ورنوسفادرانی مناسب‌تر است، اصطلاح گویش سده‌ی نیز، که در بیشتر نوشته‌های گویش‌شناسی به کار رفته است، اشتباه نیست؛ زیرا، در برابر اصطلاح لهجه سده‌ی (لهجه فارسی رایج در دو ناحیه دیگر) قرار می‌گیرد و از آن متمایز می‌شود.

(۱) این سه قسمت، به لهجه فارسی محل، به ترتیب *perišun*، *xizun*، *benesfown* و، به گویش ورنوسفادرانی (سده‌ی)، به ترتیب *pürüşun/pirišun*، *ižun/üžun*، *venesfown* تلفظ می‌شوند.

(۲) «بُروپشه‌ای» (*burobeš'eyi*) اصطلاح دیگری است که فارسی‌زبانان منطقه اصفهان برای نامیدن این گویش و، به طور کلی، دیگر گویش‌های استان به کار می‌برند، ولی گویشوران خود آن را به کار نمی‌برند. این واژه ترکیبی از دو فعل امر *bure* «بیا» و *beše* «برو» است.

احتمال دارد گویش مورد اشاره، قبلاً در دو ناحیه خوزان و فروشان نیز رواج داشته که بعداً جای خود را به فارسی داده است؛ همان گونه که، در حال حاضر، از محدوده تکلم این گویش در ورنوسفادران نیز کاسته شده و در دو محله از پنج محله آن کاربرد دارد. دلیل این حدس، شباهت‌های بین گویش ورنوسفادرانی (سدهی) و لهجه سدهی است. مثلاً دو واج چاکنایی فارسی معیار (/h/ و /ʃ/) در هر دو مورد (گویش و لهجه) حلقی تلفظ می‌شوند. از شباهت‌های صرفی می‌توان به استفاده از پسوند /-un/ در سه صیغه افعال (ماضی و مضارع) اشاره کرد.^۳ شباهت‌های واژگانی موارد بیشتری را شامل می‌شود که در نوشته آقای ذاکری به شماری از آنها - ولی با ذکر این مطلب که شاید خاص فروشان و یا خوزان‌اند - اشاره شده است. توضیح آن که شماری از این واژه‌ها در ورنوسفادران و حتی مناطق دیگری از استان اصفهان نیز به کار می‌روند. برای نمونه، واژه oškâr (ص ۲۱۷)، به معنی «روزنه و سوراخ دیوار که آب جوی را به باغ هدایت می‌کند» که دارای صورت‌های دیگری چون oškâl/oškâl(i)/ošnâr(i)/ošnâl نیز هست، و یا واژه âlulat (ص ۲۱۷) به معنی «برادرزن» که در ورنوسفادران و گز âlô:lat، در اصفهان و روستاهای منطقه لنجان hâlulet و در ورنامخواست (در نزدیکی زرین‌شهر اصفهان) hâleylat تلفظ می‌شود. واژه kuluxusun (ص ۲۱۸) به معنی «کلوخ‌اندازان» اصلاً یک واژه گویشی است مرکب از سه تکواژ kulu «کلوخ»، xus «بن مضارع «زدن/ انداختن»» و un (پسوند اسم زمان). پس از ذکر این مقدمه، به بررسی مثل‌های ورنوسفادرانی مندرج در شماره ۱۵ مجله می‌پردازیم.^۴

• شماری از این امثال فارسی است و نمی‌توان آنها را مختص به این گویش دانست و به آنها عنوان گویشی داد؛ هرچند ممکن است با تبدیل واژه‌های فارسی به معادل گویشی به کار رود؛ مانند «موش در سوراخ نمی‌رفت...» (مثل ۲۱) که گویشوران آن را به کار نمی‌برند و آن را فارسی می‌دانند. هم‌چنین برخی دیگر از این مثل‌ها، که شاید در فارسی کاربرد ندارد، در برخی لهجه‌ها و گویش‌های منطقه اصفهان نیز، با تفاوت اندکی در واژه‌ها، به کار می‌روند، مانند مثل اول که به صورت «این زوری که به/ در نایت می‌کنی به/ در

۳) مانند فعل kotek midand(-un) «کتک می‌دهند = می‌زنند» در لهجه فارسی فروشان.

۴) در مقاله اصلی، شمار این امثال بیست و سه تاست، ولی شماره‌گذاری نشده‌اند. در این جا، به هنگام اشاره و ارجاع به این امثال، به جای تکرار مثل، از شماره استفاده می‌شود.

پایت کن» نیز در مناطقی از استان گفته می‌شود.

• در واج‌نویسی برخی مَثَل‌ها، واژه‌های فارسی به جای گویشی به کار رفته است و این مَثَل‌ها، در واقع، تلفیقی از فارسی و گویش ورنوسفادرانی است. معادل گویشی این واژه‌ها عبارت‌اند از ture «شغال» (مَثَل ۸)؛ ö:sar «افسار» (مَثَل ۹)؛ tum «جریب»، dem «رو» (مَثَل ۱۳)؛ tel «شکم» (مَثَل ۱۷)؛ sahb «صبح» (مَثَل ۱۹)؛ axen «یارو» (مَثَل ۲۲)؛ čuji «گنجشک»، xo «با» (مَثَل آخر).

در برخی موارد، معادل گویشی با فارسی تنها در یک مصوت یا صامت اندک تفاوتی دارد؛ مانند bāyed «باید» (مَثَل ۳)؛ xerâb «خراب» (مَثَل ۱۰)؛ čale «چله» (مَثَل ۱۹)؛ teqâr «تغار» (مَثَل ۲۰)؛ bâhâr «بهار» (مَثَل ۲۰)؛ surâq «سراغ» (مَثَل ۲۲)؛ müš «موش» (مَثَل ۲۱)؛ sumb «سُم» (مَثَل ۳)؛ dumb «دُم» (مَثَل ۲۱)؛ valg «برگ» (مَثَل ۱۴)؛ narz «نذر» (مَثَل ۱۴)؛ gendum «گندم» (مَثَل ۱۷).

• در چند مورد، ترجمه مثل با صورت واج‌نویسی‌شده آن تطابق ندارد: nâd «نایت» (مَثَل ۱) «دهانت»؛ bemezi «برینی» (مَثَل ۴) «پشاشی»؛ ser essu «سیر بشود» (مَثَل ۱۴) «سیر کنم»؛ buwe «می‌شود» (مَثَل ۱۵) «شود»؛ xeruwe «می‌خورد» (مَثَل ۱۸) «بخورد»؛ xeriye «می‌خوری» (مَثَل ۱۹) «بخوری»؛ beriye «می‌بری» (مَثَل ۱۹) «می‌گیری»؛ em men «یک من» (مَثَل آخر) «نیم من» ترجمه شده است.

• چند واژه به دو یا حتی سه شکل متفاوت و بدون رعایت شیوه واحد و ثابت واج‌نویسی شده‌اند؛ مانند ke/ko «که» (مَثَل‌های ۱ و ۲)؛ beidâ/peydâ «پیدا» (مَثَل‌های ۶ و ۲۰)؛ /essu esu/essu «بشود» (مَثَل‌های ۱۲ و ۱۴)؛ -ue/-uve/-uwe- تکواژ شناسه فعل سوم شخص مفرد (-u) و تکواژ نمود استمراری (-e) که گاه با درج آوای میانجی [w] (مَثَل‌های ۶، ۸، ۱۱ و ۱۵) و گاه با درج آوای میانجی [v] (مَثَل ۸) و گاه بدون درج آوای میانجی (مَثَل‌های ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸) واج‌نویسی شده‌اند؛ نشانه اضافه گاهی /-i/ (مَثَل‌های ۶، ۱۳، ۲۰) و گاهی /-e/ (مَثَل‌های ۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰) ثبت شده است که صورت صحیح همان /-i/ است؛ تکواژ فعل ماضی نقلی متعدی یک بار به صورت /-o/ (مَثَل ۴) و دو بار به صورت /-u/ (مَثَل‌های ۱۰ و ۱۴) آمده که هر دو شکل نادرست است و شکل صحیح تکواژ /-ö/ است.

• توضیح برخی مَثَل‌ها کامل و درست نیست. به عنوان نمونه، مَثَل ۶ در وصف کسی است که «هرچه پیدا می‌کند و به دست می‌آورد، ببهوده و برای موارد غیر ضروری خرج می‌کند». در

ضمن، صورت صحیح این مَثَل (که در اصفهان نیز کاربرد دارد) «هرچه که پیدا می‌کند خرج آتینا می‌کند» است و کلمه «عیال» در آن به کار نرفته است. مَثَل ۸ کاملاً اشتباه معنی شده و منظور اصلی این است که «هم‌زمان انجام دو کار امکان‌پذیر نیست». مَثَل ۱۴ به این معنی است که «کسی کاری را برای دیگری و به اسم دیگری انجام می‌دهد ولی سود و منفعت خود را از انجام آن در نظر دارد و خود سود آن را می‌برد». مَثَل آخر نیز، علاوه بر مورد اشاره‌شده در مقاله، در یک معنی دیگر نیز کاربرد دارد و آن این است که «برخی از کارها به درد سرش نمی‌ارزد، یعنی کاری است با دردسر و زحمت فراوان ولی بازده و نتیجه آن بسیار کم و ناچیز است».

• به علت در نظر نگرفتن خصوصیات دستوری و واژگان این گویش، مرز تکواژها و واژه‌ها رعایت نشده و یا واژه‌ها نادرست واج‌نویسی شده است. جالب‌ترین نمونه ترکیب اضافی (مضاف و مضاف‌الیه) *sob-i sen* «صبح تابستان» در مَثَل ۱۹ (خربرزه را اگر شب چله بخوری...) است. معادل گویشی صبح *sahb* و معادل گویشی تابستان *tāvassun* است و کلمه‌ای با تلفظ *sen* به معنی «تابستان» و احتمالاً بازمانده واژه هندواروپایی *-sem** در این گویش وجود ندارد. این ترکیب اضافی، در واقع، نتیجه تقطیع تکواژی غلط واژه *so-viss-em* به معنی «صد و بیستم» است که در آن *so* «صد»، گونه‌ای از تکواژ *sâ* که در اعداد ترکیبی ظاهر می‌شود، *viss* «بیست» و *-em* «أم» (پسوند صفت ترتیبی) معنی می‌دهد. برای مزید فایده، شکل صحیح این امثال همراه با توضیحاتی آورده می‌شود.^۵

مَثَل ۱) *in zur-i ko be nâ-d âriye be pâ-d bâre* «این زوری که به نایت می‌آوری به پایت بیاور».

مَثَل ۲) *kâr-i ko xo-m nakerâm dot-u* «کاری که خودم نکنم دختر است».

توضیح آن که واژه آخر ترکیبی است از دو تکواژ *dot* «دختر» و *u* «است». به کار رفتن واژه دختر در این مَثَل، که به نظر عجیب می‌آید، شاید با این باور عامیانه قدیمی مردم مربوط باشد که دختر و، به طور کلی، زن موجود کاملی نیست. مؤید این حدس آن است که در اصفهان مَثَلی با همین معنی، یعنی دال بر کامل نبودن کاری که دیگری انجام دهد، وجود دارد که در آن، برای رساندن معنی «کامل و درست بودن» از واژه پسر استفاده شده است: اگر خودم بودم پسر می‌شد. در هر صورت، به علت نامأنوس و عجیب بودن کاربرد واژه دختر در این مَثَل، بعضی معنی واژه آخر (*dot-u*) را «دوتاست» می‌دانند که ایرادش

۵) در واج‌نویسی امثال، تقطیع تکواژی فقط در مورد پی‌واژه‌ها و نشانه معرفه رعایت شده است.

این است که معادل جملهٔ دوتاست *dü-tâ-u* می‌شود نه *dot-u*.
 مَثَل‌های ۳ و ۵) این دو مَثَل، همان گونه که آقای ذاکری (ص ۲۱۹) اشاره کرده‌اند، در واقع، دو جمله از یک داستان یا مَثَل است. در گونهٔ دیگری از این داستان، شخص مورد اشاره تُنگ‌فروش است نه خارکن. در توضیح آقای ذاکری، شخص خارکن اهل گَزِ بُرخوار است ولی جملات واج‌نویسی شده به‌گوش ورنوسفادرانی است. توضیح آن که بین دو‌گوش‌گری و ورنوسفادرانی تفاوت‌هایی وجود دارد، از جمله حذف واج /t/ از خوشه‌های صامت /rs/ و /rt/ در گوش ورنوسفادرانی است. هم‌چنین در دو‌گوش مورد اشاره فعلِ دانستن یکی از افعال بی‌قاعده است؛ به این معنی که، در ساخت مضارع اخباری آن، از پسوند نمودِ استمراری /-e/ استفاده نمی‌شود. بنابراین، واج‌نویسی صحیح صیغه‌های این فعل در دو نوشتهٔ مورد اشاره *zuni* «می‌دانی» و *zunu* «می‌داند» است. ذیلاً، این حکایت به صورت واج‌نویسی شده آورده می‌شود.

ye buwâ-yi tungiferâ bo. tungiyâ-râ bâr xar-oy kat-o beybat ša:r ko befrâšu. xar dem yaxâ-de bilizâ-vo dakaft(â) dem zimin. temum tungiyâ beymarâ. axen vegatâ kiye. vaxti ko berasâ ru kiye, biydi(yâ) ko žen-oy dâru giye keruwe. beypasâ čed-u? žen-oy biyât ko meli beštö dem bâlče-vo kâse činiyâ-y beymarö. axen dem-oy bâlâ âsmun kat-o biyât: â xodâ! in kârâ ko to keriye, ege mun bekerâm mâs be dem-om mâlende-vo ru čârvâžâr-de garnendeme. un bâlâvâ ništey-yo asiye, na zuni^۶ (baladi) na pasiye. meli(č'i)-yâ ko bâyed sumbulči/sumb eti bânjulči/bâje tiye tâ bešu dem bâlče-vo čini-yâ-râ beymaru. xar-(e^v-r)â ko bâyed bânjulči/bânje eti sumbulči/sumb tiye, tâ belaxšu dem yaxâ-vo tungiyâ-râ beymaru.

«یک بابایی (شخصی) تُنگ‌فروش بود. تُنگ‌ها را بارِ خر کرد و برد شهر که بفروشد. خر روی یخ‌ها سُر خورد و افتاد روی زمین. تمام تُنگ‌ها شکست. مرد (یارو) برگشت خانه. وقتی که رسید توی خانه، دید که زنش دارد گریه می‌کند. پرسید: چته؟ زنش گفت که گریه رفته روی تاقچه و کاسه چینی‌ها را شکسته. مرد (یارو) رویش را بالا آسمان کرد (به سمت آسمان کرد) و گفت: ای خدا! این کارها که تو می‌کنی، اگر من بکنم، ماست به رویم می‌مالند و توی چهار بازار (تمام بازار) می‌گردانند. آن بالاها نشسته‌ای و نگاه می‌کنی، نه می‌دانی (بلدی) نه می‌پرسی.»

۶) در توضیح آقای ذاکری (ص ۲۱۹)، افعال به صیغۀ سوم شخص مفرد آمده است.
 ۷) تکواژ -e- نشانهٔ معرفه است.

گره را، که باید سُم بدهی، پنجه (پنجول) می دهی تا برود روی تاقچه و چینی‌ها را بشکند. خرا، که باید پنجه (پنجول) بدهی، سُم می دهی تا بلغزد روی یخ‌ها و تنگ‌ها را بشکند. توضیح آن که جزء *-ulči* در پایان واژه‌های *sumbulči* و *bānjulči* ترکیبی از دو تکواژ *-uli/e* و *-či* است که به معنی تصغیر و حتی تحبیب، در برخی مناطق استان اصفهان، کاربرد دارد. در واج‌نویسی ارائه‌شده برای مَثَل ۳ (ص ۳۰) دو فعل ماضی نقلی وجود دارد که، در یکی، عامل (تکواژ *-d*) به مفعول پیوسته و، در مورد دیگر، این حالت رخ نداده است و شکل صحیح همان حالت اول، یعنی پیوستن عامل به مفعول است. در واج‌نویسی آقای ذاکری نیز (ص ۲۱۹)، ضمیر پیوسته سوم شخص مفرد یک بار به صورت *-oy* (*somb-oy*) و یک بار به صورت *-š* (*bānjē-š*) آمده که صورت دوم نادرست است. مَثَل ۴) *veš(še)gi-d naxotō ko gur/ayn puwo yâr bemezi* «گرسنگی نخورده‌ای که گور/دهان پدر یار برینی».

مَثَل ۶) *harči ko peydâ keruwe xarj-i ateynâ keruwe* «هرچه که پیدا می‌کند خرج آتینا می‌کند».

مَثَل ۷) *mate bitizâ-vo verossâ* «مُرده تیز داد و برخاست».

مَثَل ۸) *ture yâ vezuwe yâ ü kašuwe* «توره (شغال) یا می‌دود یا عو می‌کشد (عوعو می‌کند)».

مَثَل ۹) *čezu ô:sar be kün xar basse-u* «چرا افسار به... خر بسته است؟»

مَثَل ۱۰) *kori oštor-om bale katō ko sar bar kiye-m-a xerâb keru* «کَره شتر بزرگ کرده‌ام که سردر خانه‌ام را خراب کند».

این مثل را می‌توان، علاوه بر صیغه اول شخص مفرد، به صیغه‌های دیگر فعلی نیز آورد.

مَثَل ۱۱) *kalvâbend az meli nonor-de xoš-oy yuwe* «کلوآبند (چینی‌بست‌زن) از گربه نُر خوشش می‌آید».

مَثَل ۱۲) *pi ko ziyâd essu be kün mâlende* «پی که زیاد بشود به... می‌مالند».

مَثَل ۱۳) *harki ye tum late dâru, reng-o-dem mess-i mate dâru* «هرکه یک چریب لته (قطعه زمین کشاورزی) دارد، رنگ و رو مثل مرده دارد».

صورت دیگری از این مَثَل نیز وجود دارد:

harki dâru ye tum late, reng-o-dem-oy mess-i mate.

مَثَل ۱۴) *narz-om bekatō veče-m xeb essu, âš valg bepešâm tel-om ser essu*

«نذر کرده‌ام بچه‌ام خوب بشود، آتش برگ (آتش رشته) بپزم دلم سیر بشود».

مَثَل ۱۵) mâr ko pir buwe vezaq kün-oy nuwe «مار که پیر می شود و زغ ... آتش می گذارد».
 مَثَل ۱۶) çâqu dasse xo-y-â no:nuwe «چاقو دستۀ خودش را نمی بُرد».
 مَثَل ۱۷) nun(-i) gendum tel pulâdi-y guwe «نان گندم دل (شکم) پولادی می خواهد».
 مَثَل ۱۸) harki ebize xeruwe pâ larz-oy-am nikuwe «هر که خربزه می خورد، پای لرزش هم می نشیند».
 مَثَل ۱۹)

ebize-râ ko šö čale xeriye (bexeri), netiĵe-y-â sovissem (bâhâr) beriye/veniye
 «خربزه را که شب چله می خوری (بخوری)، نتیجه اش را صد و بیستم (بهار) می بری / می بینی».
 مَثَل ۲۰) sâl(-i) xeb az bâhâr-oy peydâ-u-vo mâss(-i) toroš az teqâr-oy «سال خوب از بهارش پیداست و ماست ترش از تغارش».
 مَثَل ۲۱) müš ru oloki (kiye-y) naša:, ĵâru-y be dumb-oy basse «موش توی سوراخ (خانه اش) نمی رفت، جارو به دمش می بست».
 مَثَل ۲۲) yeki-yâ re (be) âbâdi-yun nata:, surâq kiye kadxodâ-y gite (به) آبادی نمی دادند، سراغ خانۀ کدخدا را می گرفت».
 در واج نویسی این مثل در مقاله اصلی (ص ۳۱)، عامل (فاعل منطقی) اصلاً در نظر گرفته نشده است. در گونه دیگری از این مثل (ولی با کاربرد کمتر)، عامل به مفعول جمله (yeki) و یا جزء غیر فعلی فعل مرکب (re) می تواند وصل شود:

yeki-yâ re-yun be âbâdi... / yeki-yun re be âbâdi...

مَثَل ۲۳) sâtâ čuĵi em men-u xo ĵâkk-o ĵikk-o šivan-u «صد تا گنجشک یک من است با جیک جیک و شیون است».
 در گونه دیگری از این مثل، به جای «یک من»، از «نیم من» استفاده می شود.

محمد مهدی اسماعیلی



نمایه دوره پنجم

(شماره‌های مسلسل ۱۷ تا ۲۰)

این نمایه به دو بخش تقسیم شده است: ۱. بر اساس نام مؤلف و مترجم؛ ۲. بر اساس عنوان. در نمایه اول، پس از نام مؤلف یا مترجم شماره مجله و شماره صفحه آمده است. در نمایه دوم، عنوان نوشته، شماره مجله و شماره صفحه و نوع نوشته ذکر شده است.

مؤلف / مترجم	حیبی، حسن
آبایف، و. ای. ۱۷ / ۱۴۸-۱۵۷	۲۰ / ۱۴-۳۷
آساطوریان، گارنیک ۱۷ / ۱۵۸-۱۶۱	حجازی، ناهید ۱۸ / ۲۰۶-۲۱۰؛ ۲۳۳-۲۳۷ / ۲۰
آل داود، سیدعلی ۱۷ / ۱۹۲-۱۹۳	حدّاد عادل، غلامعلی ۱۸ / ۲-۷؛ ۱۹ / ۵-۲۶
۱۸ / ۱۵۹-۱۶۲؛ ۱۹ / ۱۶۳-۱۶۵	حسن دوست، محمد ۱۷ / ۱۶۲-۱۷۰
آموزگار، ژاله ۱۷ / ۸۶-۹۵	حسین زاده، هدی ۱۸ / ۱۹۰-۲۰۵
اجاکیانس، اناهید ۱۷ / ۱۲۶-۱۳۲	حفیظی، مینا ۱۹ / ۱۵۹-۱۶۲
۱۸ / ۱۳۹-۱۴۸؛ ۱۹ / ۱۲۶-۱۴۲	خطیبی، ابوالفضل ۱۷ / ۱۸۵-۱۸۶، ۱۹۱-۱۹۲
احسانی، معصومه ۱۸ / ۱۸۳-۱۸۷	۱۸ / ۲۱۳-۲۱۴؛ ۱۹ / ۵۴-۷۳
اعلم، هوشنگ ۱۷ / ۹۶-۱۲۵	خوانساری، محمد ۱۷ / ۵۸-۶۲
امام، عباس ۱۷ / ۴۳-۵۷	داوری اردکانی، نگار ۲۰ / ۱۹۷-۲۰۹
امامی، کریم ۱۷ / ۵-۲؛ ۱۸ / ۷-۲؛ ۱۹ / ۷-۲	دسترنجی، حکیمه ۲۰ / ۲۱۳-۲۱۴
بختیاری، آرمان ۱۹ / ۱۷۵-۱۸۶	ذاکر الحسینی، محسن ۱۷ / ۱۴۰-۱۴۷، ۱۸۵
پناهی، ثریا ۱۷ / ۱۷۱-۱۸۴، ۱۹۶-۱۹۷	۱۸ / ۲۱۱-۲۱۲؛ ۱۹ / ۸۴-۹۶، ۱۶۶-۱۷۱
۲۰۰-۲۰۲؛ ۱۸ / ۲۲۸-۲۳۲، ۲۱۴-۲۱۸	۲۱۳-۲۲۴، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۱۶-۲۲۰
۲۱۹-۲۲۱؛ ۱۹ / ۱۵۰-۱۵۸، ۱۹۹-۲۱۱	۲۲۵-۲۲۶؛ ۲۰ / ۱۴۱-۱۴۶، ۲۱۸-۲۲۱
۲۰ / ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۶-۲۲۷	۲۲۴-۲۲۵
پورجوادی، نصرالله ۱۷ / ۳۵-۴۲	ذکاوتی قراگزلو، علیرضا ۱۸ / ۸۷-۹۵
حاتمی، حسن ۱۸ / ۸۴-۸۶	ذوالفقاری، سیما ۲۰ / ۱۲۰-۱۳۰

- رادفر، ابوالقاسم ۲۰/ ۱۰۸-۹۷/ ۲۰
رجب‌زاده، هاشم ۱۷/ ۲۰۶-۲۱۳؛
۱۸/ ۲۲۷-۲۲۷؛ ۱۹/ ۵۳-۲۷
رضائی باغبیدی، حسن ۱۸/ ۶۸-۷۶؛
۲۰/ ۶۵-۷۵
رضایی، زهرا ۱۸/ ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۲؛
۱۹/ ۲۱۲-۲۱۳؛
روح‌بخشان، عبدالمحمد ۱۸/ ۱۶۳-۱۶۴،
۱۸۸-۱۸۹؛ ۱۹/ ۱۷۲-۱۷۴؛ ۲۰/ ۱۳-۲، ۲۱۰،
۲۱۸
زرشناس، زهره ۱۷/ ۳۰-۳۴؛ ۱۸/ ۲۱-۴۰؛
۲۰/ ۷۶-۸۴
زوندردمان، ورنر ۱۹/ ۱۷۵-۱۸۶
ساوینا، و. ایی. ۱۸/ ۱۶۵-۱۸۲
سجّادی، سیدصادق ۱۸/ ۱۴۹-۱۵۱؛
۲۰/ ۱۹۷-۲۰۹
سلامی، عبدالنبی ۱۹/ ۱۰۰-۱۲۱
سمیعی (گیلانی)، احمد ۱۹/ ۲-۴
سوری، علی ۲۰/ ۲۱۲-۲۱۳
شقایق، ویدا ۲۰/ ۸۵-۹۶
شکری فومشی، محمد ۲۰/ ۱۹۲-۱۹۴
شمس، محمدجواد ۱۷/ ۱۳۳-۱۳۹؛
۱۹/ ۲۱۴-۲۱۵، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۲-۲۲۳،
۲۲۴-۲۲۵؛ ۲۰/ ۱۰۹-۱۱۹، ۱۳۱-۱۴۰،
۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۷
صادقی، علی‌اشرف ۱۷/ ۱۳-۲۹؛ ۱۹/ ۲۳۱-۲۳۳؛
۲۰/ ۳۸-۶۴
صفوی، کورش ۱۸/ ۵۰-۶۷
طاووسی، محمود ۱۷/ ۲-۱۲
عمرانی، غلامرضا ۱۸/ ۱۳۲-۱۳۸
فراهانی، مسعود ۱۷/ ۳-۲۰
- کتابی، احمد ۱۷/ ۶۳-۸۵
کشاوری، فاطمه ۱۷/ ۴۳-۵۷
مالچانوا، ای. ک. ۱۸/ ۱۸۳-۱۸۷
مجتبیائی، فتح‌الله ۱۹/ ۱۲۲-۱۲۵
مصطفوی گرو، حسین ۱۷/ ۱۴۸-۱۵۷؛
۱۸/ ۱۶۵-۱۸۲
مقدسی، مهناز ۱۷/ ۱۸۶-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۶،
۱۹۸-۱۹۹؛ ۱۸/ ۲۱۲-۲۱۳
ملکزاده، مهرداد ۲۰/ ۱۴۷-۱۹۱
موسوی، مصطفی ۱۸/ ۹۶-۱۱۲
مولائی، چنگیز ۱۸/ ۷۷-۸۳؛ ۱۹/ ۷۴-۸۳
میرزایی، پدرام ۲۰/ ۲۱۴-۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴
نجفی، ابوالحسن ۱۸/ ۴۱-۴۹
- ۲. عنوان**
آثار ادبی پارسی در روم شرقی تا قرن هفتم
۱۷/ ۱۹۸ (تازه‌های نشر)
الاحطارات فی المختارات ۱۸/ ۱۱۳-۱۳۱ (نقد و
بررسی)
ارزش ادبی مکتوبات مولانا ۱۹/ ۵-۲۶ (مقاله)
از تاریخ واژه‌ها ۱۷/ ۱۵۸-۱۶۱ (تحقیقات
ایران‌شناسی)
از کلمات و کلام محمود سیخانی در کتاب میزان
۱۸/ ۸۷-۹۵ (مقاله)
استاد دکتر جواد حدیدی ۲۰/ ۲-۱۳ (سرمقاله)
استاد ماهیار نوابی، زندگی‌نامه و آثار ۱۷/ ۲-۱۲
(سرمقاله)
اسلام عرفانی: درآمدی بر تصوف ۲۰/ ۲۱۰
(تازه‌های نشر)
اسناد و نامه‌های امیرکبیر ۱۸/ ۱۴۹-۱۵۱ (نقد و
بررسی)

بزرگداشت شخصیت‌های علمی منتخب
فرهنگستان‌ها ۱۷/ ۲۰۲-۲۰۰/ (اخبار)
به سوی تخصصی کردن مجلات علمی- پژوهشی
۱۹/ ۲-۴ (سرمقاله)
بیان‌التزیل ۲۰/ ۲۱۰-۲۱۲ (تازه‌های نشر)
پرتوهایی از قرآن و حدیث در ادب فارسی ۱۸/ ۲۱۱
(تازه‌های نشر)
پژوهشی فارسی از لبنان ۱۹/ ۱۶۶-۱۷۱ (نقد و
بررسی)
پسوندی نام‌آساز ۱۸/ ۸۴-۸۶ (مقاله)
پنجمین کنفرانس زبان‌شناسی ۱۸/ ۲۳۱-۲۳۲
(اخبار)
پنجمین همایش شورای گسترش زبان و ادبیات
فارسی در آمریکای شمالی ۱۹/ ۲۳۱-۲۳۳
(اخبار)
پیشوند نفی در زبان فارسی ۲۰/ ۸۵-۹۶ (مقاله)
پیشینه، جایگاه و برنامه‌های پژوهش‌های تورفانی
۱۹/ ۱۷۵-۱۸۶ (نقد و بررسی)
پیل چراد در خانه تاریخ بود ۱۹/ ۱۲۲-۱۲۵
(مقاله)
پیمان ۱۸/ ۲۱۴-۲۱۶ (تازه‌های نشر)
تأثیر فارسی بر زبان و ادبیات اردو ۱۷/ ۱۹۸-۱۹۹
(تازه‌های نشر)
تأثیر هنر و فرهنگ اورارتو بر تمدن‌های ماد و
هخامنشی ۱۸/ ۲۱۹ (تازه‌های نشر)
تاریخ چین از جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین
فضل‌الله ۱۸/ ۹۶-۱۱۲ (نقد و بررسی)
تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های
خطی ۱۸/ ۲۱۱-۲۱۲ (تازه‌های نشر)
تاریخ و جغرافیای جامع فارس (توجه اخبار)
۱۹/ ۱۷۲-۱۷۴ (نقد و بررسی)

اشتیاق چند واژه گیلکی ۱۷/ ۱۶۲-۱۷۰
(فرهنگستان)
اصطلاحات پزشکی در جهان عرب
۲۰/ ۱۹۷-۲۰۹ (فرهنگستان)
القاب زنان اشرافی در نوشته‌های سعیدی
۲۰/ ۷۶-۸۴ (مقاله)
اندیشه‌های جامی در مثنوی هفت اورنگ
۱۹/ ۲۲۲-۲۲۳ (تازه‌های نشر)
انوار البلاغه ۱۷/ ۱۸۵ (تازه‌های نشر)
ایران‌شناسی در روسیه ۱۷/ ۱۹۶ (تازه‌های نشر)
بازنگری واژه‌های اهورایی و اهریمنی در اوستا
۱۸/ ۶۸-۷۶ (مقاله)
ایران و قفقاز ۱۷/ ۱۸۵-۱۸۶ (تازه‌های نشر)
باز هم درباره فرهنگ فارسی عامیانه ۱۷/ ۹۶-۱۲۵
(نقد و بررسی)
برخی از ویژگی‌های زبانی و نمونه‌هایی از
اصطلاحات حقوق اداری و دیوانی در سه قانون
مهم مجلس اول دوره مشروطه ۲۰/ ۱۴-۳۷
(مقاله)
بررسی پیوند میان بینش عرفانی و بیان رمزی بر
مبنای آثار مولانا ۱۸/ ۲۱۷-۲۱۸ (تازه‌های
نشر)
بررسی کتاب‌های ایران‌شناسی (۱) ۱۷/ ۱۹۵-۱۹۶
(تازه‌های نشر)
بررسی مراعات‌النظیر ۱۹/ ۲۱۹-۲۲۰ (تازه‌های
نشر)
بررسی واژگان دام‌داری در گویش دوانی
۱۹/ ۱۰۰-۱۲۱ (مقاله)
برگ بی‌برگی ۱۹/ ۲۱۲-۲۱۳ (تازه‌های نشر)
برنج و برنج‌کاری در زبان مردم گیلان و مازندران و
چند ناحیه دیگر ۱۷/ ۶۳-۸۵ (مقاله)

- تازه‌ها و پاره‌های ایران‌شناسی (۲۴) ۱۷/ ۱۹۵ (تازه‌های نشر)
- ترانه‌های لری ۲۰/ ۲۱۳-۲۱۲ (تازه‌های نشر)
- ترجمه کهن و صایای افلاطون و فیثاغورس به فارسی ۱۷/ ۱۹۴-۱۹۵ (تازه‌های نشر)
- تصوف در آینه نقد صوفی ۲۰/ ۱۳۱-۱۴۰ (نقد و بررسی)
- تفرسی در دفتر دیگرسانی‌ها در غزل‌های حافظ ۱۹/ ۲۲۶-۲۲۵ (تازه‌های نشر)
- جرعه‌ای بر خاک به یاد پروفیسور موریو اونو ۱۸/ ۲۲۷-۲۲۳ (اخبار)
- جنگی قدیمی به زبان فارسی ۱۹/ ۲۱۸-۲۱۹ (تازه‌های نشر)
- چند نکته درباره شیوه تصحیح دوبیتی‌های باباطاهر ۱۹/ ۷۴-۸۳ (مقاله)
- چند بیت تازه از منوچهری و بعضی نکات دیگر ۲۰/ ۳۸-۶۴ (مقاله)
- چهره مولانا در آلبوم شخصی مکتوبات او ۱۹/ ۱۸۷-۱۹۸ (فرهنگستان)
- چیستان‌نامه دزفولی ۱۷/ ۱۸۶-۱۸۷ (تازه‌های نشر)
- حافظ شیرازی و قاضی نذراالاسلام بنگالی ۱۹/ ۲۲۵ (تازه‌های نشر)
- خاقانی و هند ۱۹/ ۲۲۱-۲۲۲ (تازه‌های نشر)
- خانواده نیک‌اختر ۲۰/ ۲۱۳-۲۱۴ (تازه‌های نشر)
- خرنامه ۱۷/ ۱۸۸-۱۸۷ (تازه‌های نشر)
- خلاصه سخنرانی دکتر غلامعلی حداد عادل، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی ۲۰/ ۱۹۵-۱۹۶ (فرهنگستان)
- دانش ۲۰/ ۲۱۴-۲۱۶ (تازه‌های نشر)
- در اقصای عالم بگشتم بسی ۱۷/ ۴۳-۵۷ (مقاله)
- درباره اشتقاق واژه «ترکه» ۱۹/ ۹۷-۹۹ (مقاله)
- درباره «قاعده قلب» و چند نکته عروضی دیگر ۱۸/ ۴۱-۴۹ (مقاله)
- دستور زبان همگانی و شکل‌گیری دانش زبانی ۲۰/ ۲۲۶-۲۲۷ (تازه‌های نشر)
- دقایق الطریق ۲۰/ ۲۱۷-۲۱۶ (تازه‌های نشر)
- دو فرهنگ طنزآمیز از اصطلاحات صوفیان ۱۷/ ۳۵-۴۲ (مقاله)
- دو واژه سغدی در اسناد کوه مغ ۲۰/ ۱۹۲-۱۹۴ (تحقیقات ایران‌شناسی)
- روابط متقابل زبان‌های ایرانی و هندی باستان و میانه ۲۰/ ۶۵-۷۵ (مقاله)
- زردشت و اسکیتی‌ها ۱۷/ ۱۴۸-۱۵۷ (تحقیقات ایران‌شناسی)
- زندگی و شعرارکوازی سراینده نامدار و شیعی کرد در قرن دوازدهم ۱۷/ ۱۹۶-۱۹۷ (تازه‌های نشر)
- زندواف ۱۸/ ۷۷-۸۳ (مقاله)
- زیبایی و اسلام: زیبایی‌شناسی در هنر و معماری اسلامی ۲۰/ ۲۱۸ (تازه‌های نشر)
- سخنی چند از اختیارات شهنامه ۱۹/ ۸۴-۹۶ (مقاله)
- «سرزمین پریان» در خاک مادستان ۲۰/ ۱۴۷-۱۹۱ (تحقیقات ایران‌شناسی)
- سنگ‌نوشته‌های پارس هخامنشی (ترجمه متن‌های فارسی باستان، عیلامی، بابلی و آرامی) ۱۷/ ۸۶-۹۵ (مقاله)
- سیر تصوف و عرفان از ایران به شبه قاره و سهم عارفان تبریزی در آن ۱۹/ ۲۲۰-۲۲۱ (تازه‌های نشر)
- شاهنامه فردوسی به تصحیح ملک‌الشعرا بهار ۱۹/ ۱۶۳-۱۶۵ (نقد و بررسی)
- شعر صوفیانه فارسی ۱۷/ ۱۸۸-۱۸۹ (تازه‌های نشر)

- کهن‌ترین نسخه شناخته شده از شاهنامه در ایران
 ۱۷/ ۱۹۱-۱۹۲ (تازه‌های نشر)
- گزارش سفر به تاجیکستان ۲۰/ ۲۳۳-۲۳۷ (اخبار)
 گزیده زهرالربع ۲۰/ ۲۲۳-۲۲۴ (تازه‌های نشر)
 گونه‌های شعر حافظ ۱۹/ ۲۲۳-۲۲۴ (تازه‌های نشر)
- گوش‌های لاری ۱۸/ ۱۸۳-۱۸۷ (تحقیقات ایران‌شناسی)
 گیلکی در حال تغییر یا نابودی: بررسی زبان‌شناختی عوامل مؤثر در تغییر زبان
 ۱۸/ ۲۱۹-۲۲۱ (تازه‌های نشر)
- لغات فارسی کفایة الطب ۱۷/ ۱۳-۲۹ (مقاله)
 مبانی زبان ۱۹/ ۱۵۰-۱۵۸ (نقد و بررسی)
 مجموعه‌ای در عرفان و تصوّف ۱۸/ ۱۵۲-۱۵۸ (نقد و بررسی)
- مجموعه مقالات همایش سالانه زبان و ادبیات فارسی
 ۱۷/ ۱۹۲-۱۹۳ (تازه‌های نشر)
- مسائل تاریخی زبان فارسی ۱۹/ ۱۴۳-۱۴۹ (نقد و بررسی)
- مطالعات شرقی در مجارستان ۱۸/ ۱۸۹ (تحقیقات ایران‌شناسی)
 معرفی نسخه قصص الانبیای بوشنجی / نابی
 ۱۹/ ۲۱۷-۲۱۸ (تازه‌های نشر)
- مقایسه قصه‌های مثنوی با مأخذ آن
 ۱۹/ ۲۱۴-۲۱۵ (تازه‌های نشر)
- نام‌آوایی (پیوند طبیعی لفظ و معنی) در قرآن کریم
 ۱۷/ ۱۹۸ (تازه‌های نشر)
- نام ارمنستان بر سکه‌های کهن و قرون میانی
 ۱۸/ ۲۲۱-۲۲۲ (تازه‌های نشر)
- نام اقوام در جغرافیای ایران ۱۸/ ۱۶۵-۱۸۲ (تحقیقات ایران‌شناسی)
- شعر عاشقی در ادبیات ارمنی ۱۸/ ۲۱۸-۲۱۹ (تازه‌های نشر)
- شمس‌الدین حافظ شیرازی و امین‌الدین محمد بلیانی ۱۹/ ۲۲۴-۲۲۵ (تازه‌های نشر)
- شمس‌المعالی نیریزی و آثار او ۲۰/ ۱۰۹-۱۱۹ (مقاله)
- شمس و قمر ۲۰/ ۲۱۸-۲۱۹ (تازه‌های نشر)
 عبارات‌های فعلی ضمیردار در زبان فارسی
 ۱۸/ ۸-۲۰ (مقاله)
- فرایند باهم‌آیی و ترکیبات باهم‌آیند در زبان فارسی
 ۱۹/ ۱۹۹-۲۱۱ (فرهنگستان)
- فرهاد و شیرین ۲۰/ ۲۱۹-۲۲۱ (تازه‌های نشر)
 فرهنگ آوایی فارسی ۱۸/ ۲۱۲-۲۱۳ (تازه‌های نشر)
- فرهنگ ایلامی و زبان هیتی (حِتی)
 ۱۸۸/ ۱۸۹ (تحقیقات ایران‌شناسی)
- فرهنگ‌نامه کنایه ۲۰/ ۲۲۱-۲۲۲ (تازه‌های نشر)
- قصه اصحاب کهف به روایت سعّدی ۱۸/ ۲۱-۴۰ (مقاله)
- قصه باربد و بیست قصه دیگر از شاهنامه
 ۲۰/ ۲۲۲-۲۲۳ (تازه‌های نشر)
- کاربرد واژگان در سخن فارسی ۱۷/ ۱۸۹-۱۹۰ (تازه‌های نشر)
- کارنامه زرتین (یادنامه دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب)
 ۱۷/ ۱۹۰-۱۹۱ (تازه‌های نشر)
- کارنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی در سال
 ۷۸-۷۹ ۱۷/ ۱۷۱-۱۸۴ (فرهنگستان)
- کتاب‌های درسی آموزش زبان فارسی در کشور پاکستان ۱۸/ ۱۳۲-۱۳۸ (نقد و بررسی)
- کند و کاو در مشکلات متون ادبی ۱۹/ ۲۱۳-۲۱۴ (تازه‌های نشر)

- نام دژی در شاهنامه ۱۷/ ۳۴-۳۰ (مقاله)
نامۀ انجمن ۱۸/ ۲۱۶-۲۱۷ (تازه‌های نشر)
نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ۱۸/ ۲۲۸-۲۳۰ (اخبار)
نخستین همایش ملی ایران‌شناسی ۲۰/ ۲۲۸-۲۳۱ (اخبار)
نامۀ بهارستان ۱۷/ ۱۹۳-۱۹۴ (تازه‌های نشر)
نسخه خطی تازه‌یاب مجمل‌التواریخ و القصص ۱۸/ ۱۵۹-۱۶۲ (نقد و بررسی)
نظری اجمالی به آثار اسماعیل فصیح ۱۷/ ۱۲۶-۱۳۲؛
۱۸/ ۱۳۹-۱۴۸؛ ۱۹/ ۱۲۶-۱۴۲ (نقد و بررسی)
نظری مجمل به حساب جمل ۱۷/ ۱۴۰-۱۴۷ (نقد و بررسی)
نکات عمده درباره مؤسسه تحقیقات زبانی ملی
ژاپن ۱۸/ ۲۰۶-۲۱۰ (فرهنگستان)
نگاهی به دنیای خاقانی ۲۰/ ۱۴۱-۱۴۶ (نقد و
بررسی)
نگاهی به فهرست نسخه‌های خطی فارسی در
کتاب‌خانه ملی پاریس ۱۸/ ۱۹۰-۲۰۵ (فرهنگستان)
نگاهی به ملامت و ملامتیان گولپینارلی
۱۷/ ۱۳۳-۱۳۹ (نقد و بررسی)
نگاهی به «من بادم و تو آتش» ۱۹/ ۱۵۹-۱۶۲ (نقد و بررسی)
نگاهی تازه به فرایند مجاز در زبان و ادب فارسی
۱۹/ ۲۱۶-۲۱۷ (تازه‌های نشر)
نگاهی تازه به مسئله چندمعنایی واژگانی
- ۱۸/ ۵۰-۶۷ (مقاله)
نوآوری‌های عبدالله عیب‌دی در دستور زبان فارسی
۲۰/ ۹۷-۱۰۸ (مقاله)
واژگان زبان فارسی ۱۸/ ۲۱۳-۲۱۴ (تازه‌های نشر)
واژه‌گزینی از گذشته نزدیک تا آینده دور ۱۸/ ۲-۷ (سرمقاله)
واژه‌های قرضی: بررسی زبانی-اجتماعی در سه
شهر اهواز، آبادان و مسجدسلیمان
۲۰/ ۱۲۰-۱۳۰ (مقاله)
وام‌واژه‌ها در زبان ژاپنی ۱۹/ ۲۷-۵۳ (مقاله)
هم‌اندیشی مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی)
۱۹/ ۲۲۷-۲۳۰ (اخبار)
هماندیشی‌های زبان‌های اردو و فارسی
۱۷/ ۱۹۷-۱۹۸ (تازه‌های نشر)
همایش بررسی وضعیت مجلات علمی کشور
۱۷/ ۲۰۳-۲۰۵ (اخبار)
یازدهمین همایش بین‌المللی روش‌های
گویش‌شناسی ۲۰/ ۲۳۲ (اخبار)
یک خرده فرهنگ اصطلاحی ۱۸/ ۱۶۳-۱۶۴ (نقد
و بررسی)
یکی نامه بود از گه باستان ۱۹/ ۵۴-۷۳ (مقاله)
یوسف و زلیخا ۲۰/ ۲۲۴-۲۲۵ (تازه‌های نشر)
Summary of Articles ۱۷/ ۲-۵؛ ۱۸/ ۲-۷؛
۱۹/ ۲-۷؛ ۲۰/ ۲-۶

ث. پ.



entitled *Šīrāziyyeh* in three books, which is a collection Koranic quotations interspersed with his own poetry.

Loan-Words: a Socio-Linguistic Study of Three Cities in Khuzestan

S. Zolfaqārī

The study in question was conducted in the three cities of Ābādān, Ahwāz and Mašjed-e Soleymān in 1994. All three localities have long been associated with Iran's oil industry, and the purpose of the study was to find out what foreign words have found their way into the speech of the common people as a result of this century-long association. The country's oil resources were first tapped by a British company (AIOC which has evolved into BP now), and as a result most of these loan-words are of English origin.

The author, who conducted this study herself, gives a preliminary report of her findings in this article. The main feature is a list of some 180 words, arranged alphabetically from آف /āf/ (= off-duty) to هیتتر /hīter/ (= heater). A dozen or so of these words are so widely used that they have formed compounds, such as بوک کردن /būk kardan/ (= to book, to make a reservation). The author stops short of a full linguistic or sociological analysis, but says there is ample evidence of morphological distortion and some evidence of semantic shift.

A "Fairyland" in the Land of Media

M. Malekzādeh

The starting point of this copious paper is an earlier paper by the eminent British archaeologist, Professor David H. Bivar, entitled "A Persian Fairyland" (1985), in which he suggests that in ancient Persia fairies (*parī*, *parīyān* in plural) were members of a tribe of warriors endowed with magical powers, who were collectively known as *parīkānī*, and who lived in the Bārez mountains south of Kerman, in a region extending from Rafsanjān to Pārīz.

The author then undertakes an exhaustive search in ancient sources to find references to the *parīkānī* and/or its variant forms. He is led to various parts of Iran but eventually he finds evidence to suggest that a branch of this tribe resided in a part of the Median kingdom, near present-day Qazvin, in the Alamut valley in the folds of the Alborz mountain range. It is a gross injustice to the author of this paper to summarize his thesis and his findings in one paragraph, so the readers are requested to take the trouble of perusing Malekzādeh's text in the original.

volume of the series reports on it. Abīdī may be considered a pioneer grammarian, and so most of his terminology is of his own coinage. The seven parts of speech that Abīdī enumerates are 1) *esm* (noun), 2) *nāyeb-e esm* (pronoun), 3) *fe'l* (verb), 4) *vaṣf-ol-fe'l* (modifying adverb) 5) *rābeṭ-e kalāmī* (preposition), 6) *rābeṭ-e ḵomalī* (conjunction) and 7) *aṣvāt* (interjections).

Šams-al-Ma`ali of Neyriz and His Works

M.Ĵ. ŠAMS

Researcher, Encyclopaedia of the Subcontinent

The paper highlights the life and works of a versatile man of letters of the Qajar period, called Mirzā Es.hāq Šams-ol-Ma`ālī, originally of Neyrīz, in Fārs province, who was an excellent calligrapher, a bilingual poet (Persian and Arabic), a master of mathematics and astronomy and an expert in Islamic lore, and yet he remains relatively unknown, most of his writings unpublished. He was born in the town of Neyrīz early in the 13th century A.H./late in the 18th century, in a family of celebrated calligraphers, He spent his childhood in his native town and then moved to Shiraz to continue his education. As he began to compose poetry, he chose "Šams-ol-Ma`ālī" as his *nom de plume*, and even though he used a different pen-name, "anĵoman", later in life, his original pen-name stayed with him and became his title.

Šams left Shiraz in mid 13th century for a pilgrimage to the shrine of Imam Rezā in Mashad. He had a long stopover in Isfahan, where he was introduced to the Governor, Manučehr Khan Gorĵī, Mo`tamed-od-Dowleh, and where he met some other literary figures. After his return from Mashad he stayed in Tehran for a while, where he was likewise introduced to the court of Moḥammad Shah. Later he returned to Shiraz and for several years was a companion of Prince Ṭahmāsb Mirza, Mo'ayyed-od-Dowleh, while he was the Governor of Fārs province. Some of Šams's best poems have been written, in Persian and Arabic, in praise of this prince.

Towards the end of his life, Šams fell into bad times, and we find him complaining of his destitution in a letter that he has written to a would-be benefactor. He died possibly in Šuštār, sometime after 1280/1863 according to one account, and possibly in Tehran around the same date, according to another.

His surviving works, all of them in manuscript form, are preserved in the Central Library of Tehran University; these include his poetry, mostly panegyrics, a treatise on astronomy, his literary writings and letters, a work

synonymously with the negative prefix *نا-*, but *نا-* is considered the stronger of the two, for instance *ناممکن* and *غیرممکن* (both = impossible). In current Persian usage, *غیر-* is used where "non-" is used in English, e.g. *غیرایرانیان* (= non-Iranians). *غیر-* also combines with *قابل/qābel/* to create the compound negative prefix *غیرقابل-* (= unusable), such as *غیرقابل استفاده* (= unusable).

2) *بی-* /bī/ (= without, -less). It combines with nouns to create adjectives or adverbs, such as *بی شعور* (= stupid) and *بی درنگ* (= immediately).

3) *ضد-* /zed(d)/ (= anti-, counter-). It was originally an adjective of Arabic origin with the meaning of "working against" or "hostile to". As a prefix, it combines with nouns to create adjectives, such as *ضدآب* (= waterproof) or *ضدافسردگی* (= antidepressant).

4) *نا-* and *نه-* /nā-, na-/ (= un-, in-, im-, il-, ir-). *نا-* and *نه-* are the most versatile and potent negative prefixes used in the language today. They combine with adjectives to create adjectives of opposite meaning, e.g. *ناراحت* (= uncomfortable) or *حق ناشناس* (= ungrateful). It is interesting to note that in such cases *نا-* is placed on the second element of the compound adjective.

5) *لا-* /lā-/ (= -less, un-). This negative prefix of Arabic origin is not used much these days to create new words, but it is found in a number of common words such as *لاعلاج* (= incurable).

6) *پاد-* /pād/ (= anti-). It is found only in a few old words and in some new coinages. It is combined with nouns to create a word of opposite meaning, e.g. *پادتن* /pādtan/ (= antibody).

Some Innovations of Obeydollah Obeydi in Persian Grammar

A. Rādfar

(Humanities Research Institute, Tehran)

Maulānā Obeydollāh Abīdī was a poet and scholar of Iranian descent (*d.* 1306 A.H./1888 C.E.) who lived in Bengal during the British Raj, and had acquired a good working knowledge of several languages, including Persian, Urdu, Hindi, Bengali, Arabic and English. He is the author of many works, some in prose and some in verse, most of which remain unpublished. These include his *divan*, an autobiography and several volumes of textbooks for teaching Persian to students. Abīdī is also the author of a five-volume set of Persian grammar entitled *dastūr-e pārsī-ʿāmuẓ* (the Grammar-Book for Teaching Persian). Three volumes of this set were printed and published in India towards the end of the nineteenth century. In this paper, the author who has examined the second

the bulk of his paper is devoted to his critical observations of Dr. Dabīr-Sīyāqī's working methods as a text editor. The author particularly objects to the editor's inclusion in the text Allāme Dehkodā's marginal notes on an MS of Manūčehrī that was in his possession and the observations of the editor's mentor, the late professor Forūzānfar, after the latter's perusal of the page-proofs of the first edition. The author believes that such scholarly conjectures should have been printed at best as marginal notes, as they are only conjectures and not based on textual evidence.

Reciprocal Relations between Old/Middle Iranian and Old/Middle Indian Languages

H. REZĀ'Ī BĀQĪBĪDĪ

The subject of this paper is the linguistic relations between Old/Middle Iranian and Old/Middle Indian languages, especially those which resulted in borrowings. The languages under discussion include: Sanskrit, Pali, Gandhari (of the Indian family), Old Persian, Avestan, Sōgdian, Bactrian, Choresmian, Middle Persian and Parthian (of the Iranian family).

Titles of Aristocratic Ladies

Z. ZARŠENĀS

In original Sōgdian texts, and in texts which were translated into Sogdian from Buddhist, Manichaean or Christian sources, one comes across a wide range of titles and honorifics that were used to indicate the place of the person in question in the social hierarchy. And in this group of titles, there is a whole category of honorifics for aristocratic ladies. The author sets out to explore this particular category, which she says is an indication of the high status that ladies of rank enjoyed in Sōgdian society.

Negative Prefixes in the Persian Language

V. ŠAQĀQĪ

(Allameh Tabataba'i University)

This paper deals with six negative prefixes that are found in contemporary Persian. Ranked according to their frequency of usage as determined by the author in her perusal of modern Persian sources, these are:

- 1) -غیر- /gēyr/ (= non-, un-). It is a prefix of Arabic origin which is used almost

SUMMARY OF ARTICLES

A Linguistic and Lexical Examination of Three Major Laws Ratified by Iran's First Majlis

H. Ḥabībī

The success of Iran's Constitutional Movement in 1906 resulted in nation-wide parliamentary elections and the creation of the country's first ever legislative chamber, which was originally called *maǰles-e dār al-šowrā-ye mellī* (the National Consultative Assembly). Among the six laws ratified by this *Majlis* some 95 years ago, three have been singled out by the author for a close examination. These are: a) the law for the formation of provincial and city councils, b) the law for the creation of municipalities, and c) the law for the division of the country into provinces and townships and directives for local governors. The author is interested in tracing the evolution of administrative and judicial terminology in Iran, and it is the administrative terms embedded in these bills that especially catch his attention, and he lists them, from *baladīyye* (now *šahrdārī* = municipality) to *nazmīyye* (subsequently replaced by *šahrbānī* = the police). The author also examines these texts for their stylistic characteristics, and finds the language considerably more precise than the fuzzy language used by government scribes in the decades preceding the Constitutional Movement. The author also finds some foreign loan-words in these texts, which he thinks indicate those early legislators may well have had an eye on European models.

A Few Unpublished Distiches by Manūčehrī and Some Other Matters

A.A. Šādeqī

The modern editions of the *divan* of the famous fifth/eleventh-century poet Manūčehrī of Dāmǧān have all been edited by Dr. Moḥammad Dabīr-Sīyāqī, a well-known scholar of the "old school". The first printing of the *divan* was undertaken way back in 1326/1947 by Zavvār Publishers of Tehran, and after three reprints, a second edition was brought out by the same editor and publisher in 1370/1991. The author starts his paper by citing a dozen or so unpublished distiches by the poet that he has found in anthologies and other sources that he says are not included in the published edition of the *divan*, but

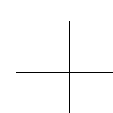
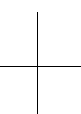


TABLE OF CONTENTS

Editorial		
Professor Ĵavād Ĥadīdī: an Obituary	A. RŪĤBAKŠĀN	2
Essays		
A Linguistic and Lexical Examination of Three Major Laws Ratified by Iran's First Majlis	Ĥ. Ĥabībī	14
A Few Unpublished Distiches by Manučĥri and Some Other Matters	A.A. ŠĀDEQĪ	38
The Reciprocal Relations of Old and Middle Iranian and Indian Languages	Ĥ. REZĀ'Ī-BĀQĪBĪDĪ	65
Titles of Aristocratic Ladies	Z. ZARŠENĀS	76
Negative Prefixes in the Persian Language	V. ŠAQĀQĪ	85
Some Innovations of Obeydollah Obeydī in Persian Grammar	A. RĀDFAR	97
Šams-al-Ma' ālī of Neyrīz and His Works	M.Ĵ. ŠAMS	109
Loan-Words: a Socio-Linguistic Study of Three Cities in Khuzestān	S. ZOLFAQĀRĪ	120
Reviews		
A Sufi Critique of Sufism	M.Ĵ. ŠAMS	131
A Glance at Kāqānī's World	M. ZĀKER-AL-ĤOSEYNĪ	141
Iranian Studies		
A "Fairylanđ" in the Land of Media	M. Malekzāde	147
Two Soġdian Words in the Documents of Mount Magus	A. Tafāz̄olī / tr. M. Šokrī Fūmešī	192
The Academy		
A Summary of the Speech Delivered by the President of the Academy of Persian Language and Literature at the First National Congress of Iranology	Ĝ. Ĥaddād-Ādel	195
Medical Terms in the Arab World	M. Ĥ. AL-KAYYĀTĪ / tr. S. Š. SAĴĴĀDĪ & N. DĀVARĪ ARDAKĀNĪ	197
Recently Published		
a) Books (in Persian): <i>Eslām-e 'Erfānī va Tašavvof; Bayān-al-Tanzīl; Tarāne-hāye Lorī; Kānevāde-ye Nīkaqtar; Dāneš; Daqāyeq-al-Ṭariq; Zībā'ī va Eslām; Šams va Qamar; Farhād-o Šīrīn; Farhang-nāme-ye kenāye; Qesse-ye Bārbad va Bīst Qesse-ye Dīgar az Šāhnāme; Gozīde-ye Zahr-al-Rabī; Yūsuf-o Zoleykā</i>		210
b) Essays (also in Persian): "General Grammar and the Formation of Linguistic Knowledge"		226
News		
The National Congress of Iranology (16-20 June 2002)		228
The XI International Congress of Methods in Dialectology		232
A report on traveling to Tājikestān		233
Letters		
Letters to the Editor		238
Index		
Summary of Articles in English	K. EMĀMĪ	2

Vol. 5, No. 4 (Ser. No. 20)

November, 2002

Rated as a
Scientific and Research Journal
by the Ministry of Science,
Research and Technology

President: Gōlām-Ali Ḥaddād Ādel

Editorial board: ^cAbdol-Moḥammad Āyafī, Ḥasan Ḥabībī,
Gōlām-Ali Ḥaddād Ādel, Moḥammad K^cānsārī,
Ali Ašraf Šādeqī, Aḥmad Samī^cī (Gīlānī),
Bahman Sarkārāfī

Editor: Aḥmad Samī^cī (Gīlānī)

Nāme-ye Farhangestān

P.O. Box 15875-6394

Tehran, Islamic Republic of Iran

Fax: (9821) 8723285

or to

The Academy of Persian Language and Literature

No. 8, Shahīd Aḥmad Qašīr (Bucharest) Ave.

Tehran 15

Phone: 8712281, 8710687

Foreign Subscriptions:

Middle East and neighbouring countries: \$25.00 per year

Europe and Asia: \$30.00 per year

Africa, North America, and the Far East: \$35.00 per year

Ser. No. 20

Printed in the Islamic Republic of Iran